سفرنامه

ابن فضلان

ترجمه: سید ابوالفضل طباطبائی

سفرنامه

از

احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حمّاد

ترجمهٔ

ابوالفضل طباطبائی

انتشارات شرق
تلفن ۳۰۱۵۷۶

چاپ اول این کتاب درخردادماه ۱۳۴۵ توسط انتشارات
بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده است

* * * *

چاپ دوم در شهریورماه ۲۵۳۵ توسط انتشارات شرق
درچاپخانه افست مروی بچاپ رسید

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

به‌دنبال کشورگشائی وتوفیق‌های‌سیاسی که درآغاز ظهوراسلام (بخصوص در سده دوم هجری) نصیب‌اسلامیان گشت وسپس تثبیت گردید بزرگان ورادمردانی‌درجهان علم‌وادب‌از میان ایشان‌برخاستندوبانیروی‌علم‌وهنر، که‌برتر ومؤثرتر ازقدرت شمشیراست ، به‌تسخیرافکار ونفوذ درقلوب پرداختند وتمدن وفرهنگ عظیم‌اسلامی را پایه‌ریختند . باید اذعان داشت‌که ایرانیان در ایجاد و رشد وتثبیت این‌سلطهٔ معنوی سهمی‌بسزا داشتند .

دولت‌اسلامی برای استوار ساختن پایه‌های‌خود درکشورهای پهناوری‌که زیرنفوذ و سلطهٔ خود درآورده‌بود به ملتهای‌متمدن باستانی‌روی‌آورد تاآنچه راکه باوضع‌خود موافق می‌دید ازآنها اقتباس‌واستفاده کند. برای‌نیل‌به‌این‌هدف نهضت‌علمی‌دامنه‌داری از راه‌ترجمهٔ کتب‌وآثار ایرانی‌ویونانی وغیره به‌زبان عربی شروع‌شد. برای‌ترجمهٔ علوم دانشمندانی‌مانند یوحنابن‌ماسویه، نوبختی‌منجم اهوازی، خاندان بختیشوع ، حنین‌بن‌اسحق‌عبادانی(آبادانی)، المجسطی وپسرش ، عبدالله‌بن مقفع، ودیگران به‌بغداد مرکز خلافت دعوت‌شدند وبه‌ترجمهٔ علوم‌مختلف ازقبیل‌فلسفه ، نجوم،طب،الهیات، طبیعیات وغیره اززبانهای پهلوی، یونانی و سانسکریت به‌زبان‌عربی پرداختند .

ازسوی دیگرادارهٔ امورکشور پهناوراسلام ازهرلحاظ بخصوص امرخراج و وصول مالیات وجزیه‌ایجاب می‌نمود که روش‌های سهل‌وعملی‌اتخاذ شود. البته‌این امرهم‌مستلزم آن بودکه وضع‌جغرافیائی سرزمین‌های مختلف ازراهها ،کوهها،رودها، شهرها ، آب و هوا و همچنین عادات ورسوم وزبان اقوام‌و ملل‌اسلام‌مشخص‌وروشن گردد تاحکومت اسلامی بتواند به‌اقتضای‌زمان ومکان‌واخلاق ورسوم مختلف سازمانهای لازم‌کشوری ولشکـری را بـعد و وسائل جمع‌آوری مالیات وخراج رافراهم وروابط‌عمومی‌را میان‌آنها برقرارسازد .

ازجمله وسائلی‌که درتقسیم‌بندی مناطق‌وتوسعهٔ بازرگانی و اقتصادی و تحکیم روابط اجتماعی‌میان کشورهای اسلامی بسیارضرورت داشت علم‌بلدان یا به‌اصطلاح یونانی‌جغرافیا به

معنای اعم بود که دانستن آن برای هر حکومتی بخصوص درقلمرو بزرگ اسلام بسیار اهمیت داشت . برای تأمین این منظور لازم بود اطلاعات دقیقی از کشورهای دوردست تهیه شود و انجام آنهم به‌وسیلهٔ اعزام هیئتها به‌سرپرستی دانشمندان به نقاط مختلف وتحقیقات اسیران مسلمان در کشورهای غیر اسلامی ویا مسافرت بازرگانان وجهانگردان وحتی گاهی جاسوسان زبردست صورت عمل می گرفت .

خوشبختانه درقرنهای سوم وچهارم هجری بزرگان ودانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی وغیرعرب بودند ظهور نمودند که درراه توسعه وتکمیل این علم رنج مسافرتهای دور و دراز را برخود هموار ساخته برای کسب اطلاعات جغرافیائی ، تاریخی واجتماعی درمناطق مختلف اسلامی وحتی غیر اسلامی از هیچگونه فداکاری فروگذاری نکردند و تحقیقات ومعلومات خود را به‌صورت رساله وکتاب درآوردند. متأسفانه قسمت زیادی ازاین آثار گرانبها در معـرض حوادث ازقبیل جنگ وآتش‌سوزی وسیل وغارت وغیره ازمیان رفته وبجزنام ونشان اثری از آنها باقی نمانده است وآنچه هم که موجود است بیشتر درخزانه‌های علمی جهان ضبط وتاکنون مورداستفاده واقع نشده است .

دراین مقدمه بطوراختصار معدودی از آثار ارزندهٔ چندتن ازدانشمندان بنام اسلامی را درقرنهای سوم وچهارم هجری که همزمان با انتشار سفرنامهٔ پرارزش ابن‌فضلان بوده است ذکر می کنیم .

ازجمله هیئتهای تحقیقاتی درقرن سوم هجری دوهیئت ازجانب الواثق بالله خلیفهٔ عباسی (۲۲۷–۲۳۲ هـ = ۸۴۲–۸۴۷ م)، یکی برای کشف غار الرقیم در فلسطین ودیگری برای تحقیق در ماهیت ووضع سد یأجوج ومأجوج واقع دردربند مأمورشدند .

الواثق بالله پس از کسب موافقت امپراتور روم شرقی هیئتی به‌سرپرستی دانشمند معروف فلکی محمدبن موسی خوارزمی ناشر کتاب بطلیموس به منظور کشف غار الرقیـم به آسیای صغیر فرستاد(۱) .

ابن‌خرداذبه در این باب می‌نویسد : «... محمدبن موسی منجم به‌من گفت بزرگ روم کسی همراه من فرستاد... پس ازطی مراحل به مکانی که اصحاب رقیم درآنجا بودند رسیدیم وبرفرازکوه شدیم . درآنجـا چاه آبی بود . سپس سیصدقدم درمدخل غار پیش رفتیم و داخل رواقی شدیم که حجـاری شده بود ... ودارای چند اطاق بود . دریکی ازآنها مردگانی قرار داشتند ومردی مأمورحفـاظت آنها بود ... به‌او گفتم بگذارآنها را ببینم .. سپس همراه با غلام خود درروشنائی شمع بالارفته جسد مردگانرا که به‌سدر وکافور آغشته بود دیدیم. پوست بدنشان به استخوانها چسبیده بود ... دست برسینهٔ یکی از ایشان گذاشتم ودیدم موی انبوه وزبری داشت... موکل آنها برایشان غذا آورد. چون ازآن غذا که متعفن بود چشیدیم حالت تهوع به مـا دست داد... آنچه او به پادشاه روم گفته بود که اینان اصحاب رقیـم هستند صحیح است...(۲)

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب نگارش کراچکوفسکی دانشمند خاور شناس روسی ـ ترجمهٔ عربی ص۱۳۳.

(۲) المسالك والممالك ابن‌خرداذبه ص۱۰۶ـ۱۰۷.

شایان توجه اینست که محمد بن‌موسی از ذکر اینکه مردگان مزبور همان اصحاب کهف ذکرشده درقرآن هستندخودداری نموده است. مسعودی نیز این داستان را عیناً نقل کرده است.(۱)

هیئت‌دیگر که محمدبن موسی‌نیز همراه‌آن بوده به‌امر الواثق‌بالله خلیفه‌نزد طرخان حاکم‌خزر مأمور شده‌است . مأموریت این‌هیئت باعزیمت سلام‌ترجمان برای تحقیق‌در بارهٔ سد یأجوج‌ومأجوج ارتباط‌داشته‌است.(۲)

داستان مأموریت سلام‌ترجمان‌را ابن‌خردادبه بطورتفصیل‌بیان‌کرده است ومی‌نویسد: «سلام‌ترجمان به‌من‌گفت چون الواثق بالله خلیفه درخواب دید سدی‌که ذوالقرنین میان ما ویأجوج ومأجوج ساخته شکاف برداشته است‌کسی‌را خواست‌که به‌محل‌رفته خبرآنرا برایش بیاورد و گفت‌برای‌این‌مأموریت کسی‌شایسته‌تراز‌سلام ترجمان نیست‌زیرا او سی‌زبان‌می‌داند. سپس الواثق‌بالله به‌من گفت می‌خواهم به‌مکان سدبروی وخبرآنرا برایم بیاوری .

خلیفه پنجاه‌جوان نیرومند همراه من‌کرد وپنجهزاردینار به من‌داد. ونیز ده هزار درهم دیهٔ‌مرا‌اعطاکرد. به‌هریك ازپنجاه نفر همراهانم نیزیکهزار درهم وخواربار یکسال را داد....». پس ازذکرمشاهدات سلام راجع به سد مزبور ابن‌خردادبه می‌نویسد : «سلام ترجمان تمام این‌اخبار‌را برایم‌نقل نمود ، سپس نامه‌ای راکه‌دراین باب برای الواثق‌بالله نوشته‌بود برایم خواند» (۳) .مقدسی نیزعین‌این‌خبر‌را ازکتاب ابن خردادبه نقل و اضافه می‌کند :«چون ابن‌خردادبه وزیرخلیفه بود، به ودایع علوم و خزانهٔ امیرالمؤمنین بهتر دسترسی داشت»(۴) .

مسافرت‌سلام درسال۲۲۸ ه شروع شده‌است ودوسال‌ونیم بطول انجامیده (۵) .

ازجمله داستان سرایان‌که به‌کار تجارت میان ایران وهند وچین‌از راه دریا اشتغال داشتند سلیمان تاجرمربوط بسال۲۳۷ ه= ۸۵۱ م(۶) و ابوزید حسن سیرافی‌بوده‌اند(۷). مسعودی درسال۳۰۳ ه= ۹۱۶ م ابوزید سیرافی‌را ملاقات و داستانهائی از او نقل نموده است .

سلیمان‌تاجردر وصف‌جزائر دریاهای شرقی می گوید : این جزائردرآنسوی جزیرهٔ سیلان واقع و «لونگبالوس» نام دارند . اهالی این جزائر از مرد و زن برهنه‌اند . زنها

(۱) مروج‌الذهب مسعودی ج ۲ص۳۰۷-۳۰۸.

(۲) « « « ج ۳ص ۳۶۲.

(۳) المسالك والممالك ابن‌خردادبه ص۱۶۲ــ۱۷۰.

(۴) احسن‌التقاسیم مقدسی‌ص ۳۶۲ زیرعنوان سدذی‌القرنین .

(۵)مقدمه دوخویه برکتاب المسالك‌والممالك ابن‌خرداذبه ص۱۴ .

(۶) تاریخ‌ادب جغرافیائی‌عرب-کراچکوفسکی ص۱۴۱.

(۷) اصل‌آن شیراب قصبهٔ شهرستان اردشیر درخلیج‌فارس واقع‌در۶۰فرسخی شیراز است ــ یاقوت ص۲۱۱ ج ۳ . ازسیراف ازراه دریا تاعمان یا بصره ۵ تاده‌روز و تا بحرین۷۰فرسخ (دو روز)فاصله‌است ــ مقدسی ص۴۸۴.

فقط عورت خود را با برگ درخت می‌پوشانند. هر وقت کشتی به آن حدود می‌رود با قایقهای کوچك و بزرگ به‌سوی کشتی رفته عنبر و نارگیل می‌فروشند و با آهن آلات معاوضه می‌کنند. چون هوای این جزائر ملایم است ساکنین آن به پوشش احتیاج ندارند. در آن‌سوی جزائر دریای اندمان و پس از آن دو جزیرهٔ دیگر است که مردم آن نیز برهنه هستند و آدم می‌خورند... (۱) سلیمان تاجر در همان اوان نیز به هند و چین رفته و عادات و رسوم اقوام آن کشورها را توصیف نموده است.

ابوزید سیرافی خلاصهٔ اطلاعات سلیمان را در قرن چهارم هجری تدوین کرده و یادداشتهائی بر آن افزوده است.

از جمله می‌گوید: مسلمانان چین دارای امتیازات خاصی بودند و از خود قاضی و امام وشیخ ومسجد داشتند.

ابن‌وهب قرشی نیز در قرن سوم هجری از بصره ازراه دریا به خانفو(کانتون) و از آنجا به‌پایتخت چین مسافرت نموده و داستانهائی نقل کرده است(۲).

توصیفات ابوزید نقل از مشاهدات سلیمان تاجر و ابن‌وهب دربارهٔ کشورهای شرقی بهترین اثر تاریخ اسلامی آن مناطق بشمار می‌رود و داستانهای مزبور، به خلاف داستانهای دریا نوردان دیگر، خالی از اغراق وخرافات است.

این‌داستانهای دریائی ظاهراً یك رشته از داستانهای مربوط به سفرهای سندبادبحری است که پیش از آنکه داخل مجموعهٔ هزارویك‌شب بشود خود مجموعهٔ مستقلی‌را تشکیل می‌داده. کازانوا CasAnova آنها را مربوط به‌زمان هارون‌الرشید می‌داند. صحنهٔ این وقایع نیز هند و مجمع‌الجزائر مالایا بوده است (۳).

این داستانهای دریائی بیشتر مربوط به چین وهنداست ولی‌گاهی شامل کشورهای سواحل افریقای شرقی بخصوص زنگبار نیز می‌شود. در این‌باب کتابی‌درحدود سال۳۴۲ه = ۹۵۳م به‌نام«عجائب‌الهندبره وبحره وجزائره» به‌قلم ناخدابزرگ بن‌شهریار رامهرمزی تألیف‌شده‌است. از مؤلف‌اطلاع زیادی دردست‌نیست ولی ظاهراًدرمیان‌ناخدایان و بازرگان بخصوص در سالهای ۲۸۸-۳۴۲ه — ۹۰۰-۹۵۳ م سهم بسزائی داشته‌است (۴).

پیدایش اطلاعات جغرافیائی نزد ملل شرقی به زمانی بازمی‌گردد که مردم برای تشخیص‌اوقات و فصل‌ها وتعیین‌تاریخ به راهنمائی ماه وستارگان درخشان توسل می‌جستند. ازتغییرجهت ومسیروطلوع وغروب‌خورشید وستارگان وتحولات‌فضائی‌ساعات‌شب وروز وفصل های سال را معلوم می‌ساختند. از اینرو بیشتر دانشمندان تغییرات فضائی وطلوع وغروب ستارگان را مطالعه می‌نمودند.

یکی از این دانشمندان که ازپیشوایان بزرگ علم‌فلك وجغرافیا دراسلام بشمارمی‌رود

(۱) داستان سندبادبحری قدیم.

(۲) دکترزکی‌محمدحسن- الرحالة المسلمون‌فی‌العصورالوسطی‌ص۲۴.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۱۴۲.

(۴) » » » ص۱۴۳.

ابن خرداذبه(۱) مؤلف کتابهای متعددبوده. ابن‌الندیم ده کتاب ازتألیفات اورا نام‌می‌برد(۲) از جمله کتاب « المسالك و الممالك » درجغرافیا می‌باشد . نسخهٔ اول این کتاب در سال ۲۳۲ هـ = ۸۴۶م ظاهرشده است. او شخصاً درآن اعتراف نموده که درتوضیح دربارهٔ‌حدود زمین و راهها به‌نوشتهٔ بطلیموس اعتماد نموده است. این کتاب درنوع خود بهترین تألیف زمان (۳) و پایه واساس اطلاعات جغرافیائی دانشمندان بعد از او بوده و مورد استفادهٔ آنان قرار گرفته است. چنانکه ابن حوقل می‌نویسد : «هیچگاه کتاب ابن‌خرداذبه و کتاب جیهانی وتذکرهٔ ابوالفرج قدامة‌بن‌جعفررا ازخود دور نمی‌کردم »(۴)

ابن خرداذبه ظاهراً درحدود سال ۲۰۵هـ = ۸۲۰م متولد و درسال ۳۰۰هـ = ۹۱۲م وفات یافته است (۵)

دیگر ازدانشمندان قرن سوم ابوزید احمدبن سهل بلخی است . وی در حدود سال ۲۳۵ هـ = ۸۵۰ م دریکی ازقراء بلخ متولد شده و درجوانی به بغداد رفته است . پس از هشت سال توقف وتحصیل علوم‌شرع‌سفری به‌حج نموده است . بلخی سپس تحت تأثیر تعالیم کندی فیلسوف معروف(وفات۲۵۶ هـ = ۸۷۰ م) واقع وپس‌ازبازگشت به‌بلخ به مطالعه و تألیف کتب درنجوم وفلسفه ومنطق و سایرعلوم وفنون پرداخت ، وی با جیهانی دانشمند جغرافی‌دان و وزیر آل‌سامان روابط‌صمیمی‌داشت ولی‌چون دعوت‌او را برای رفتن‌به بخارا نپذیرفت روابطایشان تیره شد ودربلخ ماند وبه سمت‌کاتب درخدمت احمد بن‌سهل‌امیر بلخ (۳۰۷هـ = ۹۱۹ـ۹۲۰م) می‌بود (۶) .

بلخی‌مردی دانشمندبود و درعلوم وفنون تبحر داشت . شیوهٔ نگارشات او به اسلوب فلسفی بود ولی بیشترجنبهٔ ادبی‌داشت ، ازابوزید نقل می‌کنند که می گفت : « حسین‌بن‌علی مرورودی مستمری معینی‌برایم تشخیص داده‌بود ، وچون کتاب‌خودرا دربحث در چگونگی تأویلات نوشتم‌آنرا قطع‌نمود ونیز ابوعلی جیهانی وزیرنصر بن‌احمد مقرری بهمن می‌داد ،

---

(۱) ابوالقاسم عبیدالله‌بن عبدالله‌بن‌خرداذبه‌ایرانی . پدربزرگش خرداذبه زردشتی بودوبدست برمکیان اسلام اختیارنمود . پدرش دراوایل قرن سوم هجری حاکم طبرستان بود وبه‌واسطهٔ داخل‌کردن بعضی ازمناطق دیلم درحوزهٔ اسلام معروفیت پیداکرد . وی ازنزدیکان‌المعتمد- بالله خلیفهٔ عباسی (۲۵۲ـ۲۷۱هـ) بود- مقدمه دوخویه بر‌کتاب المسالك والممالك ص ۸ . ابن خرداذبه ازمفاخراسلام بشماراست .

(۲) کتابهای : ادب‌السماع- جمهرةانساب الفرس- النوافل- المسالك والممالك- الطبیخ - اللهو - الملاهی - الشراب - الانواء - الندماء و الجلساء . (فهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۲۱۲ـ۲۱۳).

(۳) مروج الذهب مسعودی ج۲ ص۷۰ـ۷۱.

(۴) ابن‌حوقل چاپ لیدن ص۲۳۶.

(۵) حاجی خلیفه ج۲ ص۱۰۱ .

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۱۹۸ .

اما وقتی کتاب «القرابین والذبائح» رانوشتم اونیز آن‌را ازمن برید ...(۱) . بلخی درسال ۳۰۸ـ۳۰۹هـ = ۹۲۰ـ۹۲۱ کتاب معروف خودرا درجغرافیا تألیف نموده است. این کتاب گاهی به‌نام «صورالاقالیم» ووقتی «اشکال‌البلاد» ویا «تقویم‌البلدان» خوانده‌شده است . گفته می‌شود وی درحدود ۶۰ کتـاب نوشته که فقط نام آنها باقی مانده‌است(۲) .

مقدسی می‌نویسد: مقصودابوزید ازکتابش‌نشان دادن نمونه‌ها وتصویرزمین بوده‌وآنرا به‌بیست‌قسمت تقسیم وهریك رابطورمختصرتوضیح داده‌است ولی‌علل‌وجهات سودمندرا تشریح نکرده وشهرهای‌بزرگ را ازقلم انداخته است(۳) .

دراواخرقرن سوم هجری(۲۹۰هـ)کتاب سودمندی به‌نام «البلدان» زینت‌بخش جهان دانش‌و ادب گردید . مؤلف‌آن‌احمدبن‌الفقیه همدانی بود . اززندگانی ابن‌الفقیه و تاریخ تولد ودرگذشت او اطلاعی در دست نیست. ابن‌الندیم می‌نویسد : «نام او احمد و از ادباء بوده است ... ازجمله‌تألیفات وی«کتاب‌البلدان» شامل قریب‌یکهزارورق (دوهزارصفحه) است‌که به‌استنادکتابهای دیگران ونیزازکتاب جیهانی نقل‌کرده (۴) . کتاب دیگراو به‌نام «ذکرشعرای جدید»است»(۵) . ازکتاب البلدان اکنون‌یك قسمت‌به‌نام «مختصرالبلدان»در دسترس ومورد استفاده است .

یاقوت درمعجم البلدان قسمتهائی از مسودهٔ اصل‌کتاب البلدان را نقل‌نموده است . مقدسی مطالب‌آنرا انتقادکرده می‌نویسد : «ابن‌الفقیه درکتاب خود راه دیگری پیموده و شهرهای بزرگ رانام‌نبرده و ازعلومی ذکرکرده است‌که شایستهٔ‌کتاب او نیست . اوگاهی ازدنیاکناره گرفته ، وقتی به‌آن اظهارعلاقه نموده‌است ، یکبار مطالب خنده‌آور وباردیگر گریه‌آور می‌گوید وخودرا به‌آنها سرگرم می‌سازد ... اماکتاب «الامصار(ولایات) تألیف «جاحظ» و«المسالك والممالك»ابن خردادبه کوچك و پرفایده است ... من این‌کتاب را نمی‌پسندم» (۶) .

دانشمند ستاره‌شناس وجغرافی‌دان دیگرکه ازمفاخرایران بشمار می‌رود ودر انتشار تمدن اسلامی‌سهم‌بسزائی داشته ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر جیهانـی‌است . وی وزیر امیرخراسان ودرفلسفه ونجوم وهیئت تبحر داشته است . غربارا جمع‌می‌کرد و راجع به کشورها ، وراههائی‌که به‌آنها ارتباط دارد وهمچنین‌راجع به‌میزان‌خـراج ازآنها پرسش می‌نموده تا بدینطریق به آن‌کشور ها آشنـا شود ودرآمدآنها را بداند واطلاعات عمومی وعلم‌فلك خودرا تکمیل‌کند(۷) .

(۱) ابن‌الندیم ـ الفهرست ـ ص۱۹۸ـ۱۹۹.

(۲) تاریخ ادب جغرافیائی‌عرب ص۱۹۹ . ابن‌الندیم در فهرست از۴۰کتاب تألیف بلخی نام برده است .

(۳) احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم ص۴.

(۴) الفهرست‌ص۲۱۹ . این‌مطلب صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا این‌کتاب قبل از تألیف المسالك والممالك جیهانی‌به‌اتمام‌رسیده‌است ـ ادب‌جغرافیائی عرب ص۱۶۲.

(۵) ازاین‌کتاب فقط‌نام‌آن‌شناخته شده - ادب‌جغرافیائی‌عرب‌ص۱۶۲.

(۶)و (۷) احسن‌التقاسیم مقدسی‌چاپ ووستنفلدص ۳و۴.

جیهان ازشهرهای خراسان ودرکنار رودجیحون واقع است .

جیهانی درکتاب خود به‌نام «المسالك‌فی‌معرفةالممالك»ازنجوم‌وهندسه واوضاع‌فلکی و هفت‌اقلیم مباحث‌سودمندی‌دارد.ونیزازعجائب‌سند وبتهای‌هند ، وضع‌شهرها وماليات وخراج آنها ، راهها ،کوهها، دشتها ورودها به تفصیل‌نوشته است . مقدسی معتقداست‌که منبع‌اصلی اطلاعات جیهانی‌کتاب ابن‌خردادبه بوده‌است (۱) اما مسعودی آنرا از تألیفات خود او دانسته می‌نویسد : «ابوعبدالله محمدبن احمدالجیهانی ». کتابی درتوصیف جهان واخبارآن وعجائب‌شهرها وکشورهاودریاها ورودها وملتها ومحل‌سکونت ایشان واخبار شگفت‌آور و داستانهای قابل‌توجه دیگرتألیف‌نموده است» (۲).

تاریخ تألیف‌کتاب جیهانی بطور دقیق روشن نیست . بعضی از خاورشناسان آنرادر حدودسالهای۲۷۹-۲۸۵ه=۸۹۲-۸۹۷م وبرخی دیگر درسالهای۳۰۱-۳۳۱ه=۹۱۴-۹۴۳م می‌دانند . به‌هرحال‌قبل‌ازسال ۳۱۰ هجری بوده است . متأسفانه بجزآنچه‌که ابن‌-النديم ، مقدسی وابن‌حوقل ودیگران از آن نقل‌کرده‌اند اکنون اثردیگری از خودکتاب بدست نیامده‌است (۳)

دیگر ازدانشمندان قرن سوم هجری و معاصر ابن‌خردادبه یعقوبی (۴) مؤلف‌کتاب جغرافیائی «البلدان» است و قسمت مهم این‌کتاب وکتاب دیگر اودر تاریخ خوشبختانه از دستبرد حوادث‌مصون‌مانده واکنون دردسترس‌ما می‌باشد .

یعقوبی در اوان جوانی‌بغداد را ترك‌گفته چندی در ارمنستان و خراسان‌و سپس‌در مصر اقامت نموده است و درآنجا مورد عنایت طولونی‌ها بوده . وی دانشمندی محقق ودر تاریخ وجغرافیا تخصص داشته است . خود او در مقدمهٔ‌کتاب البلدان می‌نویسد: «از آغاز جوانی‌کوشش خود را برای‌کسب اخبار بلاد و مسافات میان شهر ها بکار بردم ... مسافرت بسیار نمودم ، در سفرهای پی‌درپی با هرکس ملاقات می‌نمودم و از موطن ، شهر او ، زراعت و ساکنین‌آن از عرب وعجم ، لباس ، مذهب ، زبان و عادات اهالی پرسش می‌کردم واظهارات اشخاص طرف اعتماد را ضبط‌می‌نمودم». یعقوبی پس ازچندی‌به‌تحقیقات و مسافرتهای خود در شرق و غرب پایان داد وکتاب خود را به‌نام مختصر اخبارالبلدان تألیف نمود .

---

(۱) احسن‌التقاسیم مقدسی‌ص۲۴۱.

(۲) مروج‌الذهب مسعودی ج ۴ص ۷۵.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی‌عرب‌ص۲۲۱.

(۴) ابوالعباس احمدبن ابی‌یعقوب‌بن‌جعفربن وهب‌بن واضح‌الیعقوبی‌متولدبغداد . پدربزرگش ازموالی منصور خلیفهٔعباسی بوده. ازآثار یعقوبی علاوه برکتاب البلدان مورد بحث‌ما تاریخ-الکبیر مشتمل بردوجلد ، کتاب«فی‌اخبارالامم‌السابقه» کتاب «المسالك‌والممالك» است‌یاقوت درمعجم‌الادبا می‌نویسد یعقوبی‌در سال ۲۷۸ وفات‌یافته‌ولی‌بطوریکه درمقدمهٔ تاریخ یعقوبی ذکر شده وی‌درسال۲۹۲هجری درقیدحیات‌بوده زیرا درعیدفطرآنسال شعری در رثاء خاندان‌طولون سروده است.

این کتاب از مهمترین آثار جغرافیائی زمان او بشمار می‌رود و مؤلف آنرا روی تحقیقات شخصی نوشته و از آثار دیگران اقتباس نکرده است.

وی کتاب خود را برحسب جهات اصلی به چهار قسمت تقسیم نموده: ۱ ــ ایران ترکستان و افغانستان و فصل‌های مخصوصی راجع به حکام خراسان و سیستان. ۲ــ عراق غربی و جنوب و غرب جزیرةالعرب ۳ ــ عراق جنوبی و شرقی، شرق جزیرةالعرب و چین وهند ۴ ــ بیزانس، مصر، نوبه و شمال افریقا. قسمتهای ۳ و ۴ متأسفانه مفقود شده است و نیز قسمتی از مطالب مربوط به بصره، شرق عربستان، خوزستان، فارس، هند و تمام شمال و قسمتی از غرب در نسخهٔ خطی محو شده است.

قدامة بن‌جعفر(۱) یکی دیگر از دانشمندان و خدمتگزاران بزرگ دولت اسلامی در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری بوده است. وی در بصره اقامت داشت و بدست المکتفی بالله خلیفهٔ عباسی(۲۸۹ــ۲۹۵ = ۹۰۲ــ۹۰۸م) اسلام اختیار نمود وسپس مقامات مهمی بدست آورد و در اواخر عمردارای منصب صاحب برید شد. قدامة از فصحا وفلاسفهٔ عصر خویش بودودرعلم منطق سرآمد آنزمان به‌شمار می‌رفت و کتب زیادی تألیف نموده‌است(۲)

قدامه در تألیفات خود علاقهٔ فراوانی به‌اشعار وادبیات نشان داده واز اشعارش چنین بر می‌آید که تحت تأثیر فلسفهٔ یونان قرار گرفته است و شاید هم به‌اقتضاء آداب و رسوم خانوادگی(که‌مسیحی بودند) به‌فلسفهٔ یونان آشنائی داشته است. کتاب الخراج وصنعة الکتابة تألیف این دانشمند هرچند مختصراست حاوی اطلاعات بسیار سودمند درتقسیم‌بندی اراضی، وضع خراج و اوصاف جغرافیائی اقلیمهای هفتگانه می‌باشد. قدامة درکتاب خود به اوضاع کشورهای مجاور دولت اسلامی نیز توجه داشته است.

کتاب خراج شامل هشت‌قسمت بوده که فقط چهارقسمت آن به‌صورت جلد دوم به‌عنوان کتاب الخراج وصنعة الکتابة باقی مانده است. در واقع این جزء را می‌توان متمم کتاب ابن‌خردادبه دانست زیرا در تحقیقات جغرافیائی دربارهٔ نقاط مختلف اطلاعات دقیقی داده است که بیشتر آن مستند و از روی مدارك رسمی آن عصر می‌باشد (۳).

درسال(۳۱۰هجری = ۹۲۳م) یك اثر پرارزش علمی به نام «الاعلاق النفیسة» به قلم دانشمند

---

(۱) ابوالفرج قدامة بن‌جعفر بن قدامة، اصل او آرامی ومنتسب به‌یك خانوادهٔ مسیحی است، سال تولدش معلوم نیست و در سال ۳۱۰ هجری درگذشته است ــ تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری نگارش آدام متز ــ ترجمه عربی ص ۲۲ ج ۲.

دوخویه سال وفات او را ۳۳۷ هجری ثبت کرده است. مقدمهٔ المسالك والممالك ابن خردادبه به‌قلم دوخویه ص۲۲.

(۲) ابن‌الندیم درفهرست (ص۱۸۸ چاپ‌مصر) از ۱۲ کتاب تألیف قدامة نام‌برده که‌مهمترین آنها کتاب الخراج ــ کتاب نقدالشعر ــ کتاب السیاسة ــ وکتاب النجم الثاقب دربارهٔ ابوعلی بن‌ـ مقله می‌باشد.

(۳) تاریخ ادب‌جغرافیائی عرب ص ۱۶۵ ــ مقدمهٔ کتاب الخراج به‌قلم دوخویه ص۲۲.

جغرافی دان ایرانی ابوعلی بن رسته (۱) زینت بخش تمدن اسلامی شد. ابن رسته برای اثبات نظریات نجومی خود بهشواهد قرآنی استناد نموده است و درقسمت جغرافیای طبیعی مکه ومساحت خانهٔ کعبه ومدینه وهمچنین راجع به بناهای تاریخی معروف، رودها، دریاها، شهرهای هفت اقلیم وعجائب گیاهی وحیوانی اطلاعات سودمندی داده است. درباب تعریف مناطق اهمیت خاصی برای ایران قائل شده و اصفهان و طبرستان را بهتفصیل توصیف نموده است. ونیز اوصاف جنوب شبه جزیرهٔ عربستان و صنعاء و عراق و بغداد و مصر را شرح داده.

در مبحث قسطنطنیه ازموکب عظیم امپراتور روم که به کلیسای ایاصوفیه میرفته سخن رانده است و بنای کلیسا و ساعت آنرا که به آپولون تیان Apolon tean نسبت داده شده توصیف کرده است (۲)

درباب «صقالبه» اسلاوها(۳) قبائل ساکن اورال و آلتای مبحث خاصی داردکه از جنبهٔ جغرافیائی ارزنده و مهم بهنظر میرسد. ستارهٔ درخشان دیگری که در قرن سوم وچهارم هجری درافق تمدن اسلامی پرتوافکند دانشمند بزرگ ایرانی معروف به اصطخری بود (۴) کتاب پرارزش اصطخری درجغرافیای طبیعی واقتصادی بنام «المسالك والممالك» معروف است يك نسخهٔ خطی این کتاب بهفارسی نیز بدست آمده که گفته میشود تألیف خود اصطخری است و او خود آنرا بهعربی برگردانده است.

اصطخری نخستین نسخهٔ کتاب عربی خود را هنگامیکه ابوزید بلخی در قید حیات بوده (۳۱۸–۳۲۱ = ۹۳۰–۹۳۳م) بهپایان رسانیده است. وی مطالب کتاب را روی سه اصل: مشاهده عینی، دقت نظر، و شنیدنیها با رعایت اعتبار و اختصار بیان کرده است. ابن حوقل درکتاب خود: «صورة الارض» راجع به اصطخری مینویسد: ابواسحق فارسی را ملاقات نمودم. او این نقشه را برای سرزمین هند ترسیم کرده وآنرا به هم آمیخته است و نقشهٔ فارس را خوب ترسیم نموده است. من آذربایجان را در این صفحه کشیدم و اوآنرا

(۱) ابوعلی احمدبن عمربن رسته، از زندگانی و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست، همینقدر معلوم است که از اصفهان بوده و ظاهراً در سال ۲۹۰ هجری = ۹۰۲م یعنی هنگام اتمام کتاب خود در حجاز میزیسته. اکنون از تألیف بزرگ او فقط جلد هفتم الاعلاق النفیسه در دسترس میباشد. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۴.

(۲) الاعلاق النفیسة ص ۱۲۴–۱۲۵. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵.

(۳) الاعلاق النفیسة ص ۱۴۳.

(۴) ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به اصطخری (منسوب به زادگاه خود اصطخر فارس) چون در عصر خود معروفیت نداشت تذکره نویسان ذکر نام وشرح حال اورا نادیده گرفتند. از اینرو تاریخ تولد و درگذشت اوروشن نیست اما بطور یقین درقرن چهارم هجری میزیسته وابن حوقل دراواخر عمرخود (درحدود ۳۴۰ه) اورا ملاقات نموده است. ازمطالعهٔ کتاب اصطخری و اشخاصیکه بدانها اشاره کرده است چنین استنباط میشود که وی در اواسط قرن چهارم هجری وفات نموده زیرا در همان اوان از ابوالمظفر محمدبن لقمان سامانی که ظاهراً در زمان نوح بن نصر با فرزندش عبدالملك (وفات ۳۵۰) حاکم سمرقند بوده نام برده است (مقدمهٔ المسالك و الممالك اصطخری بقلم دکتر جابر الحسینی ص۹).

پسندید و نقشهٔ الجزیره را تحسین نمود. او نقشهٔ مصر را خراب کشیده و نقشهٔ مغرب او بیشتر دارای اشتباه است. او به من گفت: زادگاه واثر هنری تو را دانستم می‌خواهم اشتباهات مرا در این کتاب اصلاح کنی. من نیزآنهارااصلاح کردم وبه اونسبت‌دادم...(۱)

اصطخری، مانند سایر جغرافی‌دانهای قرن چهارم، کشور اسلامی را به‌بیست‌اقلیم جغرافیائی تقسیم وتوصیف نموده‌است. سپس راجع به‌ربع مسکون، دریاها، مساحت‌کشورها، اوصاف جزیرةالعرب وخلیج فارس(یااقیانوس هند)، مغرب (شامل‌اندلس وجزیرهٔسیسیل)، مصروشام و دریای روم (مدیترانه)، الجزیره، عراق، ایـران جنوبی‌و میانه و شمالی (به‌انضمام ارمنستان و دریای خزر) و هند بحث نموده است. راههای ارتباطی، مساحتها محصولات تجارتی وصنعتی نقاط مختلف، نژادها و ادیان‌آنها را توضیح داده است. بیشتر اطلاعات اصطخری براساس مشاهدات و تحقیقات شخصی بوده و بسیار شایان توجه است، اطلاعات او دربارهٔ صقالبه (اسلاوها) و قبایل خزر باآنکه مختصر و پراکنده است خالی از ارزش نیست(۲)

اصطخری در تحقیقات جغرافیائی روشی مستقل و مخصوص به خودداشته است، وی می‌نویسد«منظور من دراین‌کتاب تصویراین‌اقالیم است‌که‌کسی‌آنرا انجام نداده‌است»(۳). و بدینطریق کتاب خود را با ترسیم ۲۰ نقشه تقسیم بندی کـرده و بـراساس آن بحث نموده است.

کتاب اصطخری برای نخستین‌بار ازروی‌نسخهٔ خطی‌که تاریخ‌آن ۶۹۰ هجری است درسال‌۱۸۳۹ میلادی‌توسط دکترمولر Dr.j.H.moeller بامقدمه‌ای به زبان لاتینی‌انتشار یافت. سپس‌دوخویه مستشرق معروف‌آنرا ازروی پنج نسخهٔ‌خطی با مشخصاتA.B.C.D.E در سال ۱۸۷۰م چاپ ومنتشرکرد. چاپ دیگر این‌کتاب از طرف وزارت فرهنگ مصر بـا نقشه‌های اصلی از روی نسخه‌های خطی موجود درکتابخانهٔ مصردرسال ۱۹۵۸م انجام گرفته است. نسخهٔ فارسی‌المسالك والممالك که‌نگارش‌آن به‌خود اصطخری نسبت داده شده نیز در تهران به‌چاپ رسیده است.

معاصر جوانتر اصطخری ابوالقاسم بن محمدبن حوقل اهـل نصیبین (۴) در سال ۳۳۱ه‍=۹۴۳م برای تجارت به بغداد رفته، سپس به افریقای شمالی، اندلس، ناپل، عراق، ایران و قسمتی از هندنیز مسافرت‌نموده‌است. وی درسال ۳۴۰ هجری بااصطخری ملاقـات‌کرده است.

ابن حوقل می‌نویسد: چیزی‌که بیشتر مرا به تالیف این‌کتاب واداشت این بودکه ازجوانی به‌وضع شهرها واخبارکشورها وخواندن‌کتب وکسب اطلاع ازبازرگانان دراین

---

(۱) ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۰.

(۲) ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۱-۲۰۰.

(۳) المسالك‌والممالك چاپ مصر ۱۹۵۸ص۱۵.

(۴) یاقوت در معجم‌البلدان در هرکجا از ابن حوقل نقل می‌کند او را به‌نام تاجر موصلی می‌خواند.

خصوص علاقه داشتم وکتاب ابن خردادبه و کتاب جیهانی و تذکرهٔ ابوالفرج قدامة‌بن جعفررا ازخود دورنمی‌ساختم .(۱)

کتاب ابن‌حوقل بعنوان «المسالك والممالك» است ولی‌به‌نام «صورةالارض» معروف گشته است (۲) . وی درتقسیم بندی کشورها درکتاب خود با مقایسه باکتاب اصطخری تغییرات زیادی داده‌است ولی‌اطلاعات‌او راجع‌به‌ایران باآنچه‌اصطخری نوشته است چندان تفاوتی ندارد . بطوریکه خود اومی‌نویسد راجع به‌مسائل جغرافیائی شهرها وکشورهاآنچه راکه شخصاً دیده ویا اطلاع یافته شرح داده ونقشه های‌آنها را ترسیم نموده است . ابن‌حوقل درقسمتهای مربوط به‌ایران مانند خوزستان، فارس ،آذربایجان ، خراسان ، جبل (گیلان)، دیلم ، وطبرستان (مازندران)، دریای خزر ، سیستان ، رود جیحون ، بخارا، سمرقند وخــوارزم وهمچنین بلاد سند و هند ومناطق مجاور بادولت اسلامی بطور مشروح بحث‌کرده ونقشه‌های تفصیلی‌آنها را ترسیم نموده ونوشته است : « اینها همه مناطق معمور زمین وچهارستون‌آن‌می‌باشند . از همهٔ این‌کشورها آبادتر وحاصلخیزتر واز حیث سیاست استوارتر کشور ایرانشهراست‌که قطب ومحورآن اقلیم بابل یعنی فارس می‌باشد . حدوداین کشور درزمان ایرانیان معلوم بوده وچون اسلام‌آمد ازهرکشور قسمتی را جداکرد . از روم ، شام ومصر ومغرب واندلس واز چین ماوراءالنهر را ضمیمهٔ خود ساخت .(۳)

ابن حوقل درکتاب خود منحصراً به‌دارالاسلام (کشور اسلام) بخصوص ایران توجه داشته وفقط گاهگاهی به‌مطالبی خارج ازآن پرداخته است. مثلا داستان پرارزشی ازبلغارها وخزرها وشکست‌آنان ازروسها درحدود سال ۳۵۸ه‍=۹۶۹م نقل‌نموده‌است . درآن‌زمان خوداو درجرجان(ماوراءالنهر) بوده‌است. این‌واقعه‌باحملهٔ «سوویاتوسلاو Soviatoslav» امیر«کیف Kiev » به‌خزرها درسال ۹۶۵ میلادی تطبیق می‌کند. (۴)

ابن حوقل درمیان جغرافی دانان صدراسلام از نخستین خبرگان امور جغرافیائی مغرب بشمارمیرود . وی اوصاف منطقهٔ البجه و ارتریا Ertrea وتاریخ ونام قبائل بربر و صحراهای شمال افریقا و همچنین مشخصات جزیرهٔ سیسیل و وضع خلفای اموی را در اندلس بادقت وتفصیل بیان‌کرده است (۵) . به‌نظر دوزی ابن حوقل بدون تردید جاسوس فاطمی‌های مصر بوده است .(۶) اما لوی پرونسال یکی ازمتخصصین تاریخ اسپانیای اسلامی

(۱) ابن حوقل چاپ لیدن ص۲۳۶ .

(۲) ابن‌حوقل نسخهٔ اول‌کتاب خودرا به‌سیف‌الدوله حمدانی(وفات۳۵۶) تقدیم‌نموده. نسخهٔ دوم‌آن درسال۳۶۷ هجری نوشته شده است . قدیمترین نسخهٔ خطی این‌کتاب مربوط به‌سال ۴۷۹ ه‍ می‌باشد‌که‌کرامرس Kramers آنرا چاپ‌کرده است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۱.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱-۲۰۲ .

(۴) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۳.

(۵) « « « « ۲۰۴.

(۶) « « « « ۲۰۵.دوزی-تاریخ‌اسلام‌ص۱۷-۱۸و۱۸۱-۱۸۲.

عقیده دارد که او از عمال عباسی ها و فاطمی‌ها هردو بوده و چون در کتاب خود اخبار قرمطیان بحرین را باعلاقه شرح داده است این نسبت را به‌او داده‌اند (۱).

ابن حوقل چندی در اندلس اقامت داشته و اوضاع سیاسی، اجتماعی واقتصادی آنجا را شرح داده است. راجع به‌تجارت بردهٔ سفید نیز بحث کرده است. زیبائی شهر «الزهرا» وجلوه‌وشکوه «الرصافه» را ستوده‌است. راجع به‌خزانهٔ عمومی اندلس می‌نویسد هیچیك از خزانه‌های شرق به‌استثناء خزانهٔ «حلب» که متعلق به‌حمدانی‌ها بوده با آن برابری ندارد.

ابن‌حوقل که درسال ۳۶۲ هجری‌درجزیرهٔ سیسیل وشهرپالرم بوده است: می‌نویسد: «... پالرم بزرگترین شهر سیسیل‌با روی سنگی‌بلندی‌دارد. مسجدجامع آنجاکه‌قبلا دیر نصاری بوده‌دارای‌محراب بزرگی‌است ... یکی ازمنطقیون‌به‌من می‌گفت جسدارسطاطالیس حکیم درون‌صندوقی درآن محراب معلق است وسابق‌براین زیارتگاه مسیحیان بوده است. من‌صندوقی درآن محراب‌آویزان دیدم اما تردید دارم‌که جنازهٔ ارسطو داخل آن باشد. درآنسوی دیوارشهر درحدود سیصدوپنجاه مسجد است... در قریه‌ای دریك فرسخی پالرم نیز یکصد مسجدبنا شده ... دربعضی ازکوچه‌های این شهردرمساحت‌هریك‌تیررس ده مسجد روبروی یکدیگر برپامی‌باشد. سبب را پرسیدم گفتند مردم‌آنجا بواسطهٔ خودخواهی وسبك مغزی رؤسای‌خوددوست دارندهریك‌مسجدجداگانه‌ای داشته‌باشد تافقط خودوکسانش‌بتوانند درآن نمازبگذارند. گاهی‌ممکن است دوبرادرکه خانه‌هایشان به یکدیگر چسبیده هر یك برای‌خود مسجد علیحده‌ای‌بسازد یامسجد پدرازمسجد فرزند جداباشد.

مردم این‌شهر پیاز زیاد می‌خورند و به همین جهت دماغشان خراب است. اهالی سیسیل نادان‌ترین واحمق‌ترین مردمند. ایشان پای‌بند به‌فضائل اخلاقی نیستند و درکسب رذائل بسیارحریصند. «عثمان‌الخزاز» قاضی آنجا پس ازآزمایش مردم شهادت هیچکس‌را نمی‌پذیرفت وهنگام مرگ‌کسی راکه شایستهٔ وصایت باشد درمیان ایشان‌نیافت. (۲).

ابن‌حوقل می‌نویسد اخلاق‌وداستانهای مربوط به‌مردم سیسیل‌را درکتاب جداگانه‌به نام محسنات مردم سیسیل نوشته وفساد اخلاق وکثافت وآلودگی‌غذا ونجاست‌کاری‌آنان را شرح داده‌است(۳).

راجع به‌قبائل بربر مغرب وشمال‌افریقا می‌نویسد: آنها بسیارمهمان نوازند وبرای آسایش مهمانان از بذل‌هیچ‌چیزحتی‌ازتقدیم اولادخودمضایقه ندارند و رد تقاضای مهمان را ننگ می‌شمارند(۴).

ازجمله‌دانشمندان‌مورخ‌وجغرافی‌دان وجهانگرد نیمهٔ‌اول قرن‌چهارم‌هجری‌ابوالحسن علی‌بن‌الحسین ابن‌علی‌المسعودی از اولادعبدالله‌بن مسعوداست. وی‌کتب زیادی‌درعلم‌تاریخ

---

(۱) تمدن اسپانیای اسلامی ص۵۳–۵۴ لوی پرونسال

(۲) معجم‌البلدان یاقوت نقل از ابن‌حوقل – ج۱ص۴۷۱

(۳) » » » » –ج۳ص۴۱۰

(۴) » » » » –ج۱ص۵۴۲

وعلوم مختلف تألیف نموده‌است . ابن‌الندیم(۱) وابن‌شاکر(۲) پانزده کتاب از تألیفات اورا نام‌برده‌اند ، از جمله مروج الذهب ومعادن الجوهر والتنبیه والاشراف است که خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده است . درمقدمهٔ مروج‌الذهب چاپ‌مصر ۱۳۵۷ه علاوه بر کتابهای نامبرده‌از۱۷ کتاب دیگر ازتألیفات مسعودی نام‌برده شده است . مسعودی ازمردم بغداد وچندی‌درمصر اقامت گزیده است . جرجی‌زیدان می‌نویسد(۳) : مسعودی در بغداد پرورش یافته‌ودرطلب علم به‌مصروکشورهای دوردست رفته‌است . در سالهای۳۰۹ — ۳۳۲ هجری به‌فارس ،کرمان ، اصطخر ، هند ، مولتان، منصوره ، چمپا ، سیمور ، سرندیب ، چین،جزیرهٔ مدگسکر، آذربایجان ، جرجان،شام،فلسطین، وانتاکیه مسافرت‌کرده و در مسافرتهای خویش‌آنی ازکسب علوم وتحقیقات فروگذاری نکرده واطلاعاتی‌راجع‌به‌تاریخ وجغرافیا بدست‌آورده است .

مسعودی درمقدمهٔ مروج‌الذهب می‌نویسد«این‌کتاب را از ده‌ها‌کتاب تاریخی موجود درزمان‌خود نقل نموده‌ام»از این‌کتابهااینك جزتاریخ طبری وفتوح‌البلدان بلاذری چیزی در دسترس ما نیست .

مروج‌الذهب درموضوعات مختلف ازجمله خلقت جهان، داستان پیامبران ، اوصاف دریاها، خشکی‌ها ، وعجائب آنها ، تاریخ ملل‌قدیم ، ایران، یونان ، سریان ، رومان ، و فرنگ ، ادیان ومذاهب ، عادات، تقویمهای قدیم‌وساختمانهای عظیم بحث می‌کند . ظهور پیامبر اکرم‌ص وتاریخ اسلامی‌را تازمان المطیع‌لله خلیفهٔ‌عباسی بیان‌کرده است.

داستانهای مسعودی درمروج‌الذهب بیشترمشاهدات وی‌براساس تحقیقات شخصی بوده است وبطورجالب ومختصر نوشته شده است .

مسعودی درکتاب«التنبیه‌والاشراف»درباب‌هیئت ونجوم‌وجغرافیا و فصول‌سال و وزش بادهاوشکل ومساحت‌زمین وحدودهفت اقلیم‌ونیز راجع به‌تاریخ ملتهای گذشته ، زبان‌ایشان وسالهای‌قمری وشمسی‌ومطالب‌دیگری بحث‌نموده است که درکتابهای دیگران دیده‌نشده‌است درمقدمهٔ این‌کتاب‌که یکسال‌پیش ازوفات وی به‌اتمام‌رسیده می‌نویسد:...تااین زمان‌که‌سال ۳۴۵هجری ودورهٔ خلافت‌المطیع‌است خلاصهٔ اطلاعات خود را راجع به کشورها و عظمت پادشاهان ایران‌و حسن سیاست و تدبیر ایشان در این‌کتاب نوشتم . عمران وپیشرفت این کشورو مهربانی سلاطین به‌رعیت واطاعت بیشتر پادشاهان جهان از ایشان‌را بیان نمودم . آنان (پادشاهان‌ایران) براقلیم چهارم‌که عبارت‌ازاقلیم بابل‌و میانهٔ زمین وازبهترین اقالیم است‌سلطنت داشتند پس‌ازکشور فارس دوکشور یونان‌وروم بودند ومردم‌آنها درانواع‌حکمت وفلسفه وهنروصنایع‌زیبا تبحر داشتند .

مسعودی‌کتابهای‌خودرا به‌شیوهٔ ادبی‌نوشته ومیتوان‌گفت اوبیش ازهرچیز ادیب‌زبر‌دستی بوده‌است‌که زندگانی اجتماعی وفرهنگی زمان‌خودرا بطورجالب مجسم ساخته‌است . درکتاب التنبیه والاشراف از دریاها و رودها ، موقعیت دریاچهٔ اورمیه (رضائیهٔ فعلی) ، از

(۱) الفهرست چاپ مصر ص۲۱۹

(۲) وفیات‌الاعیان چاپ‌مصر ج ۲ص۵۷

(۳) تاریخ‌آداب‌اللغةالعربیة ج ۲ ص۳۱۳

عجايب اسكندريه، زلزلهٔ سال ۳۴۴ هجری وفروریختن منارهٔ آنجا، وضع کشورهای واقع‌در شمال‌و شمال‌شرقی دریای‌قزوین (خزر) واز موضوعات مهم‌جغرافیائی وتاریخی دیگر بحث نموده‌است . دربارهٔ‌ادیان وعقاید ملل‌مختلف وکتابهای ایشان‌اطلاعات سودمندی بدست‌داده ودربرابر یهودیان ومسیحیان وصابئی‌ها بیطرفی‌راشعارخودساخته‌است .هنگام‌حرکت قرمطیان بسوی بغدادمسعودی برتعالیم وکتابهای ایشان اطلاع یافته است . برای نخستین بار وجود آسیاهای‌بادی‌رادرسیستان‌متذکرشده است .در منصورهٔ‌هند مطالعات خود را راجع به‌زندگی هشتاد فیل سلطنتی شرح می‌دهد. بطورخلاصه مسعودی درزمان‌خودسرآمد ادبا ودانشمندان تاریخ دان‌وجغرافی‌شناس اسلامی‌بوده است (۱) .

مقدسی(۲) آخرین نمایندهٔ‌مکتب‌کلاسیك و به‌نظراشپرنگر Sprenger «بزرگترین جغرافی دانیست‌که بشرشناخته‌است» : (۳) . مقدسی‌نیز مانند اصطخری وابن‌حوقل‌همواره درسفربوده وخودمی‌نویسد : «درکشورها واقالیم‌اسلامی گردش‌کردم ، با دانشمندان‌ملاقات نمودم وپادشاهان راخدمت‌کردم، باقضات همدم‌شدم ونزدفقها درس خواندم، با ادباء وقراء آمیزش‌داشتم ، بربالای‌منبرها خطابه‌خواندم . و برفرازمنارها اذان گفتم)دردشتها وکوهها وصحراها سرگردان شدم ، دردریاها باخطرغرق روبروگردیدم ، درزندانها بسربردم ،به کارتجارت اشتغال ورزیدم ، درمجالس داستان‌سرایان (قصاصین) حضوریافتم ، وباهمه‌گونه اشخاص معاشرت‌کردم ودرهرکجابه وسائل مختلف راجع به‌مذهب ، زبان ، نژاد، اخلاق اجتماعی مردم‌وطرز مالیات‌بندی و وصول‌خراج‌تحقیقات نمودم وصحیح‌آنهارا ثبت‌کردم . دراین‌راه رنج‌بسیاربردم و دربرابرسختی‌و غربت و مذلت بردباربودم... وسعی‌کردم‌خلاف آنچه راکه دیده‌امویااز اشخاص طرف‌اعتمادشنیده‌ام‌نقل نکنم»(۴) .

درجای دیگر می‌نویسد : «...مطالب‌کتاب را به‌سه‌نوع تقسیم‌نمودم. اول آنچه‌دیده‌ام دوم‌آنچه از مردم طرف اعتماد شنیده‌ام ، سوم‌نقل آنچه‌که دیگران نوشته‌اند ...کتابخانهٔ پادشاهی نبودکه ندیدم ومذهب وملتی‌نبودکه ندانستم. باپارسایان و اهل‌ذکرمعاشرت‌کردم واطلاعات موردنیازرا ازایشان‌بدست‌آوردم ... درسفرهای‌خود به‌سی‌وشش نام‌خوانده‌شدم. مثلامرا مقدسی،فلسطینی، مصری ، مغربی، خراسانی(۵) ، قاری ، فقیه ، خطیب ،غریب،

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۸۳

(۲) شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن ابی‌بکرالبناالشامی معروف به‌مقدسی یا مقدسی در سال ۳۵۵ هـ = ۹۴۶ م دربیت‌المقدس متولد ودرحدود سال ۳۹۰هـ= ۱۰۰۰ م درگذشته پدر بزرگ‌وی‌به بنائی اشتغال داشته ومعروفست‌که ساختمان بندرحیفا درزمان احمدبن طولون بدست اوانجام‌گرفته است وشاید بهمین‌جهت‌است‌که مقدسی درکتاب‌خود علاقهٔ زیادی‌به‌کارهای معماری نشان می‌دهد.

(۳) تاریخ‌ادب جغرافیائی عرب‌ص ۲۰۸

(۴) احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم مقدسی‌چاپ بریل۱۹۰۶ ص ۳ و ۴۳

(۵) خانوادهٔ مقدسی ایرانی و اهل‌بیار از توابع شهرستان قومس واقع درمنطقهٔ خراسان بود تاریخ‌ادب جغرافیائی عرب‌ص۲۰۹ قومس‌تعریب‌کومس شهرستان بزرگی واقع در دامنهٔ جبال طبرستان‌وشهرهای معروف‌آن‌دامغان‌و بسطام وبیاراست - معجم‌البلدان یاقوت ج۴ ص۲۰۳

بغدادی، استاذ ، دانشومند ، شیخ نشاسته !... خوانده ، این عناوین برحسب نقاطی که بازدید می‌کردم بمن‌داده می‌شد(۱) .

راجع به اقلیم مشرق می‌نویسد : «ابوزید آنرا به سه قسمت خراسان و سیستان و ماوراءالنهر تقسیم نموده ولی ما آنرا به یك اقلیم که شامل دو قسمت است تقسیم می‌کنیم بطوریکه جیحون میان آن دو قرار می‌گیرد (۲).

زبان مردم مناطق هشتگانه عجمی می‌باشد که قسمتی دری و قسمتی مغلق است و همهٔ این زبانها فارسی نامیده می‌شود..(۳)

«لهجهٔ ایشان متفاوت است مثلا مردم نیشابور فصیح و مفهوم تکلم می‌کنند و اول کلمات را با مخرج کسر ادا می‌کنند و یك ی به‌آن می‌افزایند مثل (بیگو-بیشو) وگاهی حرف دیگر اضافه می‌کنند مثل (بترون این یعنی برای این) و نیز یك س مهمل داخل کلمات می‌کنند مثل (بخردستی-بگفتستی و بخفتستی) . لهجهٔ مردم مرو ایرادی نداردولی کلمات راکشیده تلفظ می‌کنند . لهجهٔ مردم بلخ بسیار خوبست اماکلمات رکیکی درآن گفته می‌شود. لهجهٔ هراتی‌ها وحشی‌است و با فشار و دشواری صحبت می‌کنند وآخرکلام خود را باگ آلوده می‌کنند . شنیدم یکی از پادشاهان خراسان وزیر خود را امر داد تا کسانی از پنج منطقهٔ خراسان حاضرکنند . چون حاضر شدند سیستانی شروع به سخن‌کرد وزیرگفت این لهجه برای جنگ خوبست . سپس نیشابوری لب به سخن‌گشود وزیرگفت این لهجه به‌کار قضاوت می‌خورد. در بارهٔ لهجهٔ مروزی (اهل مرو) گفت شایستهٔ وزارت است و لهجهٔ بلخی را منشی‌گری و لهجهٔ هراتی را برای مستراح مناسب دانست (۴).

در میان‌تألیفات جغرافیائی‌کتابی‌که میتوان‌آنرا منحصر به فرد دانست‌کتاب «صفة جزیرة العرب» نگارش حسن بن احمد الهمدانی (۵) است . بعضی از خاور شناسان آنرا از لحاظ اهمیت موضوع در ردیف‌کتاب احسن التقاسیم مقدسی می دانند . همدانی شاعری بلند پایه و دانشمندی جغرافی دان بود و در علم انساب عرب مانند نداشت او در جنوب عربستان موفق به‌کشف رمزکتابت قدیم عربی‌گشته است .کتاب صفة جزیرةالعرب وی شامل ده جزء است‌که دو جزء ۸ و ۱۰ آن توسط مولر Muler مورد مطالعه قرارگرفته و دو جزء اول و دوم‌آن اخیراً توسط مستشرق سوئدی بنام لوفگرن Löfgren بدست آمده است . جزء نهم‌آن نیز درکتابخانهٔ بارودی در بیروت ضبط است . ظاهراً مجموعهٔ کامل این‌کتاب نفیس درکتابخانهٔ امام سابق یمن در صنعاء ضبط است.

---

(۱) احسن‌التقاسیم مقدسی ص ۹
(۲) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی ص ۲۶۰
(۳) » » » » ص ۲۵۹
(۴) » » » » ص ۳۳۴
(۵) همدان بفتح ها و سکون میم یکی از قبائل عرب مقیم جنوب عربستان است و با شهر همدان واقع در غرب ایران یکی نیست . الهمدانی در شهر صنعاء یمن متولد شده . تاریخ تولد او معلوم نیست و در سال ۳۳۴ ه‍=۹۴۵ م درزندان صنعاء درگذشته است. تاریخ‌ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰

این کتاب شامل مباحث تاریخی و جغرافیائی در بارهٔ عربستان بخصوص یمن و اطلاعات سودمندی در نجوم است و از جنبهٔ جغرافیائی برتمام تألیفات قرن سوم وچهارم هجری ترجیح دارد تا بحدی که می‌توان گفت بجز کتاب هند بیرونی کتاب دیگری با آن برابری نمی‌کند. (۱)

درنیمهٔ اول قرن چهارم ، هجری دواثر پر ارزش جغرافیائی و تاریخی تألیف یکی از دانشمندان عرب به نام ابودلف (۲) تحت عنوان «الرسالة الاولی» و «الرسالة الثانیة» پدیدآمد . رسالهٔ نخست ابودلف مربوط به مسافرت او میان قبائل ترک آسیای مرکزی ، چین و هند است . ابودلف در حدود سال ۳۳۱ ه = ۹۴۳ م همراه با هیئتی ،که از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی برای خواستگاری دختر پادشاه چین رهسپار سندابیل بوده، به آنحدود رفته و چندی درچین و هند به سیاحت پرداخته است و پس از بازگشت به بخارا تحقیقات و مشاهدات خود را در این رساله شرح داده است.

رسالهٔ دوم ابودلف مربوط به سفرهای طولانی او در نقاط مختلف ایران است . در معجم البلدان یاقوت وآثار البلاد زکریا قزوینی قسمتهائی از هردو رساله بطور پراکنده نقل شده‌است . ولی نسخهٔ منحصرخطی وکامل آنها درکتابخانهٔ آستان رضوی درمشهدموجود است که درسال ۱۹۲۴ میلادی بوسیلهٔ دانشمند ترک زکی ولیدی طوغان کشف، و سپس در دسترس دانشمندان شرق شناس گذاشته شده است (۳).

ابودلف در رسالهٔ دوم خود راجع به شهرها ، راهها ،کوهها، رودها، پل‌ها، بناهای تاریخی ، معادن مختلف ، هنر های دستی ، محصولات ، قبایل و سایر موضوعات مربوط به ایران بطور مختصر و با بیانی ساده اطلاعات بسیار سودمندی داده‌است. وی نیز مردی ادیب و شاعر بوده و زندگانی را در خوشی و مهمان نوازی وجهانگردی و مسافرتهای دشوار گذرانده‌است . وی چندی در خدمت صاحب بن عباد ومورد عنایت‌اوبوده‌ودرقصیده‌ای که در حدود دویست بیت به نام قصیدهٔ ساسانیه تنظیم کرده با سبکی شیوا طرز زندگی و اخلاق و عادات جماعت گدایان «بنوساسان» را مجسم ساخته است (۴).

ابودلف در قسمت سفربه‌آذربایجان می‌نویسد: «...از راه کوهستان ازموقان (مغان) وکرانهٔ دریای طبرستان (خزر) به باکوبه از توابع شروان رفتم . در آنجا چشمهٔ نفتی یافتم که روزانه یکهزار در هم درآمد داشت.

در نزدیکی آن چشمهٔ دیگری از نفت بود که شب و روز مانند جیوه سیال جریان داشت و اجارهٔ آن به همان مبلغ بود (۵) در جای دیگر می‌نویسد : در سر راه شهرزوربه

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰-۱۷۲

(۲) ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی الینبوعی . تاریخ تولدو وفاتش معلوم نیست درحدود سال ۳۳۱ ه دربخارا بوده- سفر نامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ازالرسالة الثانیة و مقدمه و تعلیقات نگارش مینورسکی ص ۱۴

(۳) سفرنامه ابودلف ص ۱۲ و ۱۳

(۴) « « ص ۴ و ۵ و ۹

(۵) « « ص ۴۵ و ۴۶

خانقین رودخانهٔ تا مرا (دیاله) جاری است و در خانقین چشمهٔ نفت بزرگ و پر سودی موجود است (۱) ... شیز منطقهٔ واقع در میان مراغه و زنجان و دینور و سهرورد است و کوههای آن معادن طلا، نقره، سرب، زرنیخ... دارد (۲). در الران (واقع در آذربایجان) معادن طلای سفید سنگین وجود دارد که رنگ آن با محك سرخ می شود ... در این شهر حشره‌ای موجود است که ضماد آن برای معالجهٔ داء الثعلب (ریزش مو) سودمند است (۳) در کوههای اطراف اردبیل آبهای معدنی فراوان دیده می‌شود که برای جرب مفید است.... در بذّین پرچمهای سرخ پوشان بنام خرمیه (خرم دینان) در اهتزاز است و بابك خرم دین از آنجا قیام نموده است (۴). در میان ارمنستان و افلوغونیه شهری است که مردم آن پر مکر و حیله‌اند. در آنجا جذام شیوع دارد زیرا مردم کلم زیاد می خورند (۵).

میان اصفهان و اهواز پل سنگی عظیمی روی بستر رودخانهٔ خشك و عمیقی برپا می باشد که از شگفتی های جهان است و به نام پل ایذج معروف است... در ایذج آتشکدهٔ بزرگی وجود دارد که تا زمان هرون الرشید فروزان بوده است (۶).... در قسمت مربوط به خوزستان می نویسد: جمع آوری خراج در آنجا یکماه پیش از نوروز ایرانی آغاز می‌شود ... نیشکر ایذج (ایذه) چهل درصد بیشتر از نیشکر سایر نقاط اهواز شهد دارد.. طریقهٔ بدست آوردن شکر آن مطابق روش سیستانی و مکرانی است... در شوشتر روی وادالاعظم (رودخانهٔ بزرگ) سد زیبا و عجیب شاذروان برپا می‌باشد که با سنگهای قالبی و بسیار هنرمندانه ساخته شده و آبهای رود را جمع نموده به رودخانه‌های متعدد تقسیم می کند.. در خوزستان آثار تاریخی مربوط به دورهٔ ساسانی بسیار است (۷). میان ایذج و رباط پل بسیار عظیمی به نام پل خوراذ برپا می‌باشد. خوراذ خواهر قردجشنس فرزند شامرد است که با نیرنگ پادشاه یمن را کشت پایه‌های پل خوراذ از پی تا کف زمین با آهن و سرب پی ریزی شده ودهانهٔ آن یکصد و دوازده ذراع است. این پل یك دهانه دارد و ازشگفتی‌های هنر معماری به شمار می رود. پل مزبور بدست مسمعی خراب شد و پس از چندی ابوعبدالله محمد بن احمد القمی معروف به «شیخ» وزیر آل بویه آنرا تعمیر نمود و پس از چندسال کار وصرف سیصد هزار دینار هزینه بجز اجرت کارگران، ساختمان مجدد پل انجام شد. (۸)

کتابی که اینك ترجمهٔ آن تقدیم خوانندگان محترم می‌شود یکی دیگر از آثار پرارزشی است که در آغاز قرن چهارم هجری احمدبن فضلان بن راشدبن حماد آنرا تألیف نموده است. نسخهٔ خطی منحصر این رساله در کتابخانهٔ آستان رضوی ضبط است. متن عربی آنرا آقای دکتر

---

(۱) سفرنامه ابودلف ص ۵۷
(۲) « « ص ۳۸ و ۳۹ و ۴۰
(۳) « « ص ۴۳
(۴) « « ص ۴۶ و ۴۷
(۵) سفر نامه ابودلف ص ۵۱-۵۲
(۶) « « ص ۸۷
(۷) « « ص ۸۸-۸۹
(۸) « « ص ۹۲-۹۳

سامی‌الدّهان عضو آکادمی علمی‌دمشق با مقدمهٔ فاضلانه وتعلیقات ازطرف آکادمی‌علوم دمشق‌در سال۱۹۵۹ میلادی منتشر ساخته‌اند . دراینجا بحث‌در کشف نسخهٔ خطی‌رساله وخصوصیات آن با تحقیقاتی‌که دانشمند مزبورنموده است زائدبه‌نظر می‌رسد .

راجع به‌موطن، تاریخ‌تولدودر گذشت وشرح‌حال ابن‌فضلان درمراجع تاریخی‌چیزی ثبت‌نشده است‌وفقط یاقوت درمعجم‌البلدان هنگام‌نقل مطالب رسالهٔ اونوشته‌است:کان‌المقتدر بالله‌قدارسل احمدبن فضلان‌بن العباس‌بن‌راشدبن‌حماد مولی امیرالمؤمنین ثم‌مولی محمدبن سلیمان...(۱).از اینرو معلوم می‌شود‌که ابن فضلان غیرعرب وغلام‌خلیفه بوده وپس‌ازآن مولای محمدبن سلیمان‌شده است . اما محمدبن سلیمان معروف‌به «المنفق‌ابوعلی‌الکاتب»در سال۲۹۲ هجری به‌فرماندهی قشون‌المکتفی‌بالله پدر (المقتدربالله) خلیفهٔ عباسی به‌مصرحمله بردوآن‌کشور را از زیرسلطهٔ خاندان طولون‌بیرون‌آورد وبه‌نام خمارویه طولونی امیرمصر که‌زندانی شده بود و به‌نام‌خودش به‌عنوان‌نیابت امیردر مصرحکومت‌کرد وچون از فرمان المکتفی سرپیچی‌نمود خلیفه یکی‌ازفرماندهان قشون‌خود را به‌نام «فاتك معتضدی» به مصر اعزام‌نمود واو محمدبن سلیمان رادستگیرو به‌بغداد فرستاد . محمدبن سلیمان درسال ۳۰۴ هجری‌در بغدادبه‌قتل‌رسید(۲) درجریان این‌حوادث معلوم نیست ابن‌فضلان‌که بنابریاقوت غلام محمدبن سلیمان بوده‌چه وضعی داشته است وآیاپس ازدستگیری محمدبن‌سلیمان مجدداً به‌عنوان غلامی‌به دربارخلافت بازگشته یاآزادبوده . اماظاهراً درزمان المقتدرکه درسال ۲۹۵هجری درسن۱۳سالگی به خلافت رسیده‌است وی‌در دربارخلافت‌دارای مقام‌ارجمندی بوده و به‌همین مناسبت ازجانب خلیفه به‌سرپرستی هیئتی به‌کشورهای روس واسلاو وبلغار مأمور شده‌است .

اینك به‌ترجمهٔ رساله‌تحت‌عنوان «سفرنامهٔ‌ابن‌فضلان» و مقدمهٔ فاضلانه ناشرآن می‌پردازیم و ازخدای متعال توفیق‌می‌طلبیم .

تهران فروردین‌ماه۱۳۴۵

ابوالفضل طباطبائی

(۱) معجم‌البلدان ج ۱ص۴۶۸

(۲) تاریخ مصر تألیف اسکندرعمون ص۱۰۶و۱۰۷ ، الفرج‌بعدالشدة ج ۱ ص ۱۸۰

تقدیم به روح شادروان دانشمند رئیس فقید محمد کرد علی برای یادبود از او در تاریخ و بزرگداشت خدماتش به جهان عرب . محمد سامی الدهان

دمشق ۱۳۷۹ = ۱۹۵۹ م

پیش گفتار

دریکی از روزهای تابستان سال ۱۹۵۱ به عزم دیدار دانشمند بزرگوار استادم مرحوم محمد کرد علی به خانه شان رفتم . ایشان مشغول مطالعۀ جرائد و مجلات رسیده به نام مجمع علمی دمشق بودند و مقالات دانشمندان خاورشناس و عرب را بادقت بررسی می‌نمودند . در آن هنگام یك مجلۀ مجاری که تاریخ انتشارش یکماه پیش از آن روز بود به نظرم رسید . در آن مجله مقاله ای به زبان آلمانی درباب مسافرت ابن فضلان به قلم یکی از خاورشناسان درج شده بود . وی در این مقاله در اطراف رسالۀ ابن فضلان و مسافرت او توضیحاتی داده وبا اشاره به متن عربی که عکس آن نیز درمقالۀ مزبور چاپ شده بود اخبار و اطلاعات تازه‌ای دردسترس خوانندگان گذارده بود . استاد فقید به علاقۀ اینجانب به مقالۀ نامبرده توجه فرمود و راجع به اهمیت رساله و احتیاج فرهنگ دوستان عرب به مطالعۀ آن با من گفتگو نمود و تأکید کرد که باید ازمطالب آن درس عبرت بگیریم و به میزان کوشش گذشتگان برای بسط نفوذ فرهنگ اسلامی پی‌ببریم .

(این رساله ، که بطور قابل ملاحظه‌ای آداب واخلاق ساکنین کشورهای روس بلغار و ترکها را در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) توصیف نموده ، بقدری حائز اهمیت است که خود روسها در یکصد سال پیش آن را با کمال دقت بررسی کرده و ازراه ترجمه وچاپ وانتشار یکی از مهمترین و پرارزش ترین‌منابع اصلی تاریخ خود قلمداد کرده‌اند .

(دانشمندان روس سالهای دراز است که در اطراف مطالب این رساله بحث و تدقیق می‌نمایند ومقالات سودمندی در این باب منتشرساخته‌اند وسعی‌می کنند بیش از پیش مسائل تازه تری از آن استنباط نمایند . در رسالهٔ مذکور از نامها ، اعلام لباس و خوراك و عادات و رسوم یازده قرن پیش مردم ساکن شرق و شمال دریای خزر بحث شده وهرقدر مستشرقین متن آنرا بیشتر بررسی‌می کنندبیشتر به کشف‌رموز و حل مسائل غامض آن‌زمان موفق می گردند).

بعضی از مطالعات مزبور دردسترس ما قرار گرفته ، ولی چون قسمتی از آن هنوز در اختیارمان نیست بیشتر مردم کشور های اسلامی از محتویات این گنج گرانبها بی اطلاع و از تأثیر نفوذی که در ادبیات عرب در قرن چهارم هجری و حتی ادبیات امروزی دارد بی خبر مانده‌اند . زیرا چند قسمت از این سفر نامه در غرب ترجمه و چاپ شده . اما تاکنون خزانه‌های ادبی ما بی‌نصیب بوده و حتی افراد هم از دسترسی بدان محروم مانده اند و در واقع این گنجینهٔ گرانبها درشمار چیزهای نایاب قرار گرفته است .

از اینرو استادم ، رئیس‌فقید ،توجه اینجانب را به اهمیت و لزوم تحقیق در اطراف این رساله و انتشار آن معطوف ساخت و من با مسرت فراوان این فکر را استقبال نمودم . درآغاز کار گمان بردم انجام این وظیفه عمل بسیار ساده وآسانی است ، ولی چون عکس نسخهٔ خطی رساله را بدقت خواندم و عبارات آنرا زیر و رو کردم دانستم که درك مطالب دقیق آن بسیار مشکل است ، بخصوص که در این راه بامشکلاتی روبرو شدم ، و پس از تکرار مطالعه وپی‌بردن‌به معانی‌موضوعات و دقایق متن برای چاپ وانتشار آن بیشتر مأیوس گشتم ، از این‌روعلت خودداری

دانشمندان عرب از بحث درپیرامون این کتاب وچاپ وانتشار آن برمن روشن گردید.

این عکس از نسخهٔ منحصری برداشته شده که بیشتر آن اوراق وقسمتی از کلمات وتعبیرات آن پاك شده است . از نام لباسها و اماکن واعلام زیاد ذکر شده ، گوئی هر کلمه از مطالب آن مشکوك و محتاج به‌تحقیق و توضیح و مراجعه به‌منابع مخصوص می‌باشد.

هرگاه دوست خاور شناس اینجانب « نیکیتاالیسیف »[1] ، که به زبان روسی احاطه دارد ، اینجانب را به مراجع روسی و آلمانی راهنمائی‌نمی‌نمود و به توجه و مطالعهٔ منابع مذکور تشویق نمی‌کرد، از بررسی و انتشار این کتاب صرفنظر می‌کردم. وی آنرا برای رسالهٔ دکتورای خود در نظر گرفته بود . ولی او بدین امید که اینجانب آنرا انتشار بدهم از تصمیم خود صرفنظر نمود .

پس از آن در کمبریج با آقای « دنلوپ » مستشرق انگلیسی برخوردم و در این‌خصوص با ایشان مذاکره کردم وپی‌بردم که وی نیز علاقهٔ بسیاری به‌توضیح در اطراف پاره‌ای مطالب رساله دارد . به‌همین جهت مقاله‌ای را که در تعلیق بعضی عبارات کتاب در خصوص قبایل ترك‌منتشرساخته بود برایم‌فرستاد . این مقاله بسیار سودمند واقع شد . ولی فقط در اطراف یك موضوع در آن بحث شده بود و سایر مطالب کتاب برایم همچنین غامض و دشوار به نظرمی‌رسید .

هنگام بازدید از دانشگاه « هاروارد » در سال ۱۹۵۴ استاد « ریچاردفرای » رساله‌ای را که خود او و « دکتربلاك » تهیه کرده بودند به‌اینجانب داد .این رساله در شرح رسالهٔ ابن‌فضلان نوشته شده و برای تصحیح پاره‌ای کلمات چند صفحهٔ رساله توجه مخصوصی نشان داده شده است . در همان سال جناب استاد خلیل مردم بك رئیس مجمع علمی این افتخاررا به‌من‌دادند که به‌مناسبت دعوت آکادمی‌علوم‌شوروی از طرف مجمع علمی دمشق همراه با هیئتی بدانجا رهسپار شوم . در این سفر نخستین هدف من این بود که نسخه‌ای از ترجمهٔ روسی رسالهٔ ابن‌فضلان باتعلیقات آنرا بدست بیاورم . استاد « ف . بیلایف » لطف نموده نسخهٔ مزبور را که عکس

1 - Mr. Nikita Elisseeff

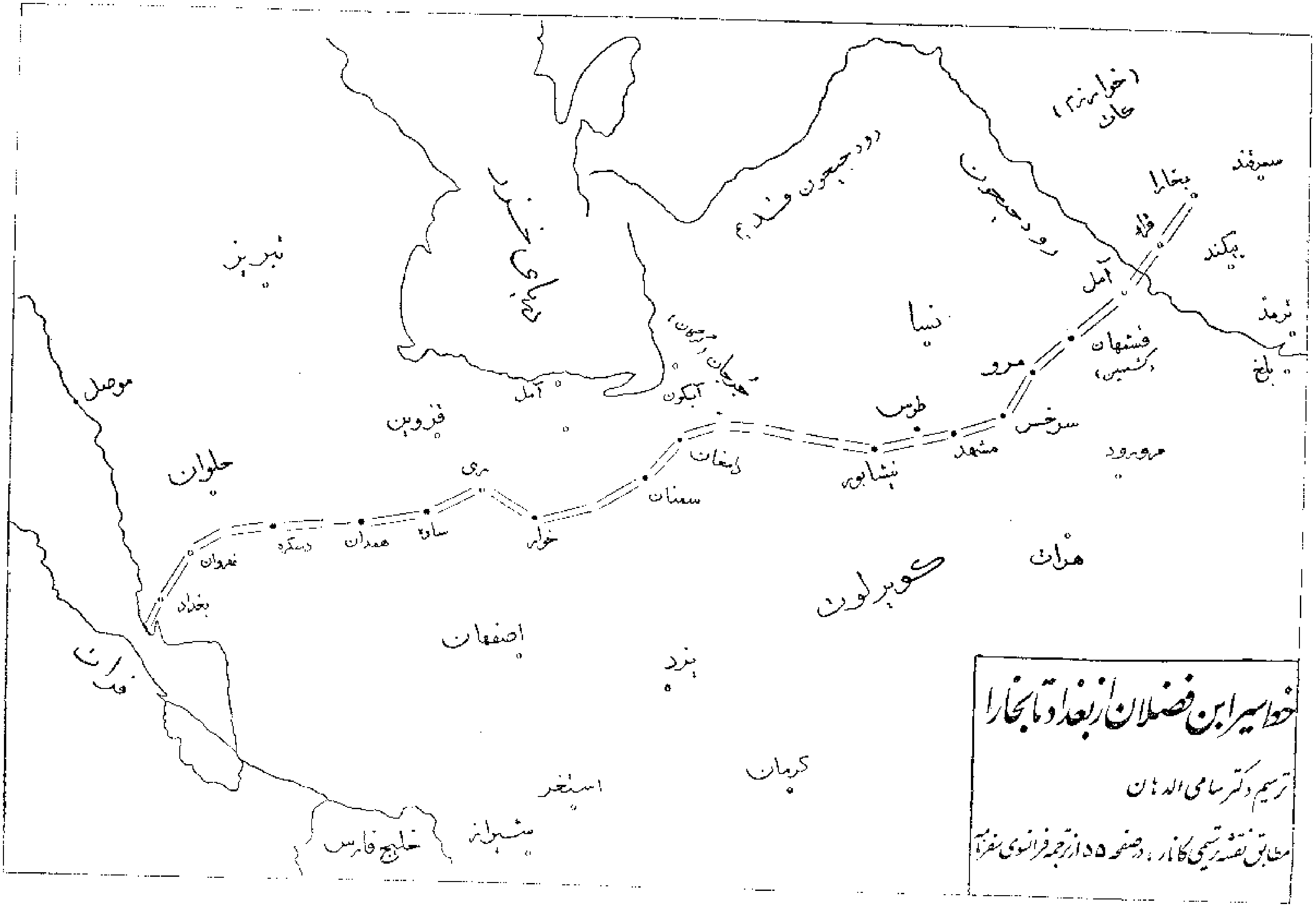
متن نسخهٔ خطی نیز در آن چاپ شده بوددر دسترس اینجانب گذاشت . این کتاب وحواشی آن بسیار جالب وراهنمای سودمندی برای انجام منظوراینجانب بود .

از آن تاریخ برای خواندن سطرهای غامض و عبارات ناقص رساله کوشش فراوان بکار بردم و آنچه را که یاقوت حموی وسایر دانشمندان جغرافی‌دان‌عرب از این رساله اقتباس و نقل نموده‌اند با آن مقابله کردم و مطالعهٔ رساله را بپایان رسانیدم . اما با وصف این‌تحقیقات و بررسی‌ها هنوز درپاره‌ای‌از مطالب رساله تردید دارم . هر گاه این کتاب از پاره‌ای اشتباهات عاری باشد خداوند مرا در این‌کار یاری فرموده است ، و چنانچه لغزش و نقصی در آن به‌نظر برسد ، از کسانی که به ناتوانی انسان برای رسیدن بمرحلهٔ کمال اعتقاددارند پوزش‌می‌خواهم .

اینجانب نخست انجام این خدمت رامرهون توجه خاص‌مرحوم استاد محمد کرد علی می‌دانم که برای نخستین بار آمادگی خویش را برای انتشار کتاب در جهان عرب نشان داده است و نیز از استاد خلیل مردم‌بك رئیس محترم مجمع علمی که بهترین جانشین سلف نیکوی خود می‌باشند سپاسگزارم.[۱]

سپاس خدای را که مرا به‌تکمیل بررسی و تقدیم این رساله یاری فرمود و اوست که از آغاز تا پایان سزاوار ثنا و شکر است .

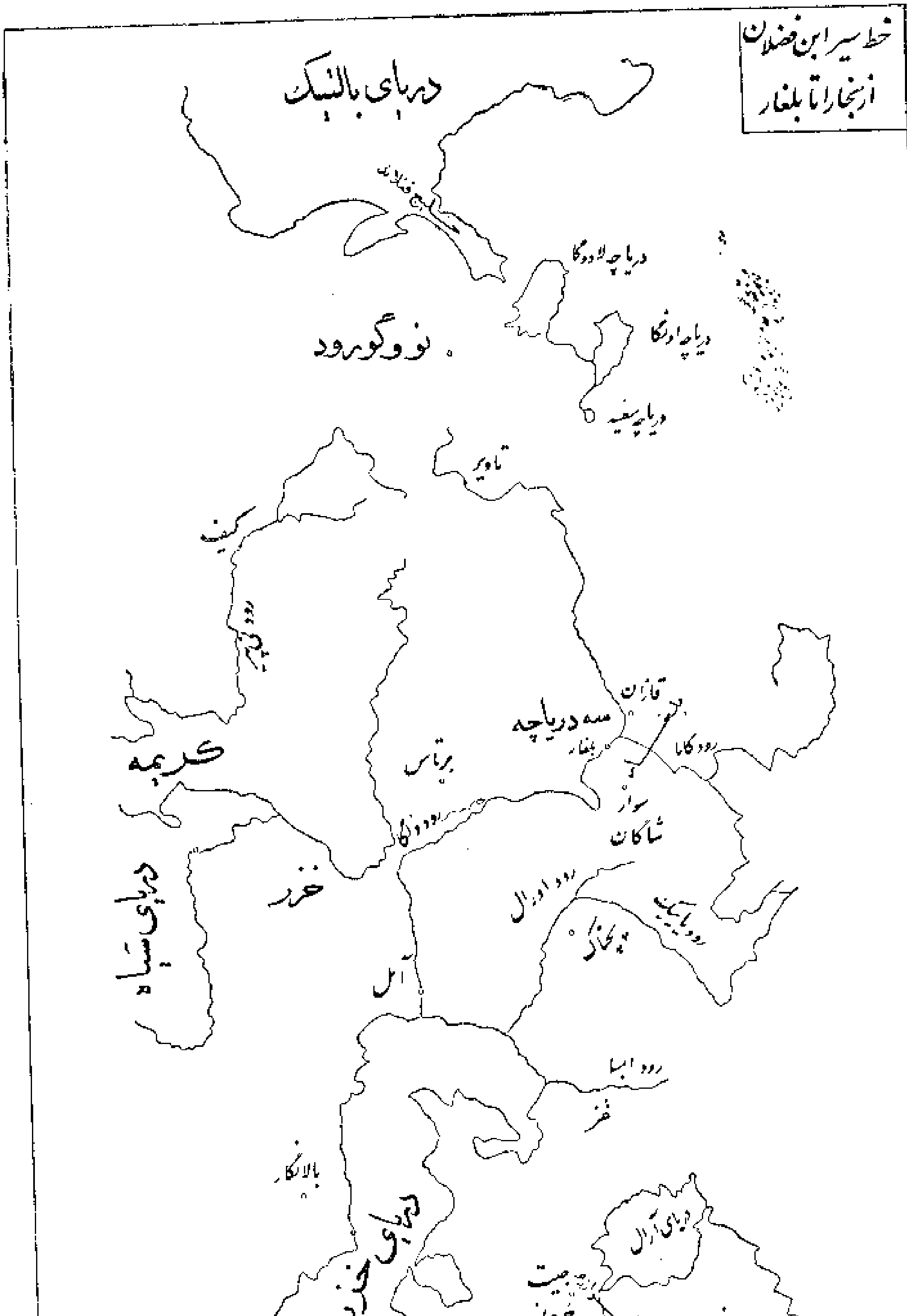
(۱) در جریان چاپ این صفحات استاد بزرگوار ندای حق را لبیك گفت و ما را اندوهگین ساخت .



خط سیر ابن فضلان از بغداد تا بخارا

ترسیم دکتر سامی الدهان

مطابق نقشه ترسیمی کانار، در صفحه ۵۵ از ترجمه فرانسوی سفرنامه


خط سیر ابن فضلان
از بخارا تا بلغار
دریای بالتیک
نووگورود
دریاچه لادوگا
دریاچه اونگا
کیف
کریمه
دریای سیاه
خزر
برتاس
سه دریاچه
قازان
بلغار
رود کاما
رود اورال
آمل
رود امبا
بالانگار
دریای خزر
دریای آرال
خوارزم
جرجانیه
گیلان
جرجان
بخارا

فصل اول

سفرنامه های زمان ابن فضلان ـ وضع آن زمان ـ هیئت اعزامی و برنامهٔ آن ـ توصیف سفر

سفرنامه‌های زمان ابن‌فضلان

بطوریکه‌تاریخ به‌ما نشان‌می‌دهد عربها از آغازپیدایش‌خودفطرتاً به‌جهانگردی وسفرعلاقهٔ خاصی داشتند .ازمسافرتهاونقل‌وانتقالات‌افراد این‌قوم، که درجستجوی روزی و برای تجارت و شناختن نقاط مختلف جهان صورت‌می‌گرفت، داستانهائی در تاریخ ذکرشده است . عدهٔ بیشماری از اعراب برای دسترسی به‌هدفهای خود به‌کشورهای دوردست و آنسوی شام و حبشه راه یافته‌اند ، گوئی اعراب سختی‌های سفر را همیشه بر آسایش و آرامش سکونت در یك مکان ترجیح می‌دادند ، قبایل عرب غالباً به‌طور دسته‌جمعی کوچ می کردند و گاهی‌هم افرادی از آنان به‌تنهائی‌به سفر می‌رفتند که شرح قسمتی از آن در اشعار عرب تعریف شده است. شعرای‌عرب به «حیره» و « دمشق » و کشورروم بسیار سفر می کردند . مثلا «امرؤالقیس» شاعر معروف عرب در جاهلیت سفری به قسطنطنیه نموده و شعری به او نسبت داده شده که درانقره سروده است . قبیلهٔ قریش در سال دوبار دسته جمعی سفر می کردند ، یکی در تابستان و دیگری در زمستان[1].

پس از ظهور اسلام عربها به‌خارج از جزیرةالعرب هجوم بردند و هنوز یك قرن نگذشته بود که به آنسوی مرزهای میان‌شرق وغرب رسیدند و کشورهائی را شناختند که دراوج ترقی وتمدن بودند . و چیزهای تازه‌ای از آنها آموختند ، در

(۱) «لایلاف قریش ایلافهم رحلةالشتاء والصیف» سورهٔ مبارکهٔ قریش .

زندگی و خوراك و پوشاك خود از ایشان استفاده نمودند وخویشتن‌را به پایهٔ بلند تمدن رساندند . تا جائی که ملتهای دیگر شوکت خود را از دست داده در تمدن عرب مستهلك شدند و عربها به تنهائی جایگزین آنان گردیدند و مشعل فروزان تمدن را برای راهنمائی سایر ملل جهان بدست گرفتند[۱].

هنوز قرن هشتم میلادی آغاز نشده بود که اعراب منطقهٔ پهناوری را به‌تصرف خویش درآوردند و امپراتوری عظیمی (از هندوستان تا کرانهٔ خاوری اقیانوس اطلس در غرب و از کوههای قفقاز در شمال تا صحرای بیکران افریقا در جنوب) تشکیل دادند .

(برای ادارهٔ این امپراتوری بزرگ لازم بود کارهای مهمی صورت بگیرد. از آنجمله آگاهی از موضوع جزیه و خراج بود. دربیشتر ایالات امپراتوری خلیفهٔ عباسی را پیشوای دینی می‌دانستند و مردم دارائی خویش را بعضی به نام ضمان و برخی به‌عنوان صلح و عده‌ای به‌رسم هدیه به او تقدیم می‌کردند .

این تقدیمی‌ها قسمت مهمی‌ازهزینه‌های دستگاه خلافت‌راتأمین می‌کردوبنیهٔ مالی آن را تقویت می‌نمود. ازوظایف اصلی حکام این بود که به‌وضع مالیات‌وجمع‌آوری اموال آشناشده‌ازراهها وشهرها و کشورها بااطلاع‌باشند. برای‌این‌منظورواستحضارازاوضاع و احوال مناطق مختلف لازم بود مردان کارآزموده ولایقی در داخل حوزهٔ امپراتوری رنج سفر را برخود هموار کنند و اطلاعات دقیقی از وضع اقوام و ملل بدست آورده در دسترس اولیاء امور بگذارند . از اینرو سفر نامه‌ها و تألیفات

(۱) باید توجه داشت‌که هنگامی‌که ملتهای غیرعرب از ایرانیان وررومیان‌وغیره از فرهنگ و تمدن ممتاز ومخصوص‌بخود برخوردار بودند اعراب درردریای جهل‌ووحشیگری و نفاق وبت‌پرستی مستغرق بودند وبرخلاف نظر نویسندهٔ مقدمه، ملتهای مزبور نه فقط در تمدن‌عرب مستهلك نشدند بلکه اعراب‌رابه‌سوی فرهنگ ومدنیت راهنمائی‌کردند و تدریجاً آداب و رسوم آنان مورد استفادهٔ اعراب واقع شد و درنتیجه تمدنی بوجودآمدکه بطور اعم« تمدن اسلامی» شناخته شد و چنانکه میدانیم بیشترپرچمداران وراهنمایان این تمدن از ایرانیان بودند . مترجم

جغرافیائی بسیاری (به‌شیوهٔ تألیفات یونانیان) راجع به کشورهای اسلامی تنظیم گردید.

از آغاز قرن سوم هجری تصنیفات جغرافیائی و شرح خصوصیات راهها و کشورها رو به‌فزونی گذاشت ومؤلفین دراطراف تقسیمات جغرافیائی کشورهای مختلف کتب بسیاری تألیف و نقشهٔ شهرها و کوهها و رودخانه‌ها را ترسیم نمودند.

مثلا **کندی، ابن‌خرداذبه، قدامة بن‌جعفر، یعقوبی، ابن‌الفقیه همدانی، ابن رسته، ابن حوقل، اصطخری و یاقوت حموی** کشورهـای شرق و غـرب را توصیف وازطرز زندگانی مردم آن نقاط ، عادات ورسوم و عقاید آنان و همچنین اوضاع وخصوصیات کشورها وراهها ومحصولات وچگونگی مالیاتها و مسائل دیگر به طور تفصیل بیان کرده‌اند.

بعضی ازاین دانشمندان آنچه‌را که درسفرهای خوددیده‌وشنیده‌اندبادقت‌تمام شرح داده‌اند. بعضی دیگر آنچه ازخبرهای مشکوك و باور نکردنی که بگوششان رسیده جمع آوری کرده ودرکارخودتوفیق‌نیافته‌اند. ولی آنان‌نیزدرهرحال‌نموداری ازمراحل علمی وهنری زمان خودرا مجسم ساخته واطلاعات واخباری داده‌اند که ما اکنون پس ازگذشت بیش ازده قرن نسبت‌به پاره‌ای ازآنها تردیدمیکنیم‌وآنرا موردانتقادقرارمی‌دهیم. بدون شك بایدبگوئیم که ما امروزموجبات ووسائلی برای تحقیقات و پی‌بردن به حقایق دردست داریم که درآن زمانها وجودنداشته است.

امروزتهیهٔ نقشه‌های جغرافیائی وعلمی وترسیم نقشهٔ شهرها ، کشورها وهنر عکس‌برداری بسیار پیشرفت نموده وخودیك علم مستقلی به شمارمی‌آید. مسافرت وجهانگردی و گردش درنقاط مختلف جهان بی اندازه سهل وآسان شده است. در عین حال نباید از نظر دورداشت که پیشینیان در این قسمت بر ما برتری داشتند. یك مقایسهٔ منصفانه میان وسائل مسافرت و راهها و اوضاع و احوال زمان آنان با آنچه ما امروز در دسترس داریم این حقیقت را به خوبی روشن می‌سازد.

به‌طوریکه گفتیم بعضی ازمؤلفین نامبرده آنچه را که درواقع می‌دیدندبادقت موردتوجه قرارمی‌دادند. مثلا «ابن‌خرداذبه» دراواسط قرن سوم هجری در نواحی جبل درفارس مأمور برید و رساندن اخبار بود . «مقدسی» مي نویسد در مسافرت و

جهان گردی‌خودبیش‌از ده‌هزار درهم به‌مصرف رسانیده است.«ابن‌حوقل»می گوید تمام‌مناطقی را که‌دربارهٔ آنها توضیحاتی داده، به جزصحرای بزرگ، شخصاً بازدید نموده است . باید توجه داشت که بیشتر جغرافی دانان در مصنفات خود مطالب بسیاری از «ابن حوقل» و «مقدسی» نقل و اقتباس کرده‌اند . ولی می بینیم بطور کلی در این کتابها دربیان احوال و عادات و لباس ملت‌ها به اختصار بر گذار شده است و به همان نسبت که دربارهٔ جغرافیای مناطق مورد بازدید بسط کلام داده‌اند از جزئیات چیزی ذکر ننموده‌اند ، و می توان گفت که قبل از هر چیز در این کتابها به بحث درموضوع خراج ومالیات ورابطهٔ کشورها با پایتخت خلافت توجه شده است.

امپراتوری عرب از نیمهٔ قرن دوم به بعد کم کم وحدت سیاسی خود را از دست داده و فقط روابط دینی و فرهنگی عامل ارتباط کشور های امپراتوری با یکدیگر بشمار می رفت . رابطهٔ بازرگانان به منزلهٔ سفرهای اقتصادی امروز بود و اسلامیان در اطراف جهان به‌کار حمل و نقل و معاملات تجارتی اشتغال داشتند و به نقاط دور دست دریاهای چین و کرانه های بالتیك و اندلس و دریای اطلس و جزایر اقیانوس هند دست یافته ، در همه جا از خود آثار و یادگارهائی بر جای گذاشته‌اند.

مقدسی می گویدمسلمانان ازجنوب روسیه و کشورهای اروپای شمالی کالای مختلف ازجمله پوست وپیه و کلاه (قلنسوة) وعسل واقسام شمشیر وارد می کردند. ونیز نقل می کند که از اسلاوها (صقالبه) برده می‌خریدند . آنها «صقالبه» را شامل اسلاوها وژرمن‌ها وبعضی دیگرازساکنین اروپا می‌دانستند. مهمترین کالای صادراتی بازرگانان‌مذکور به کشورهای دوردست عبارت ازمنسوجات‌واشیاءزینتی ومیوه‌جات بود که به‌منظورتقدیمی وهدیه تهیه می کردند. گوئی فعالیتها ومسافرتهای انفرادی بازرگانان ازاین حدود تجاوز نمی‌نمود.اما دولتها، به‌اصطلاح امروزی‌ما، هیئت‌هاو نمایندگانی‌به کشورهاومناطق‌مختلف‌اعزام می‌داشتندومأموریتهای سیاسی،فرهنگی، دینی یا بازرگانی و یا صرف تحقیقات و تجسسات را به‌آنان واگذار می کردند.

ازجملهٔاین هیئتهاهیئتی بود که «الواثق‌بالله» خلیفه(۲۲۷_۲۳۲هـ) دراواسط قرن‌سوم هجری به سدیأجوج ومأجوج فرستاد که شرح آن را «یاقوت حموی» در لغت نامهٔ جغرافیائی‌خود به‌نام «معجم‌البلدان» به‌زبان «سلاّم ترجمان» بیان‌نموده و خوانندگان عزیزمی‌توانند به شرح مزبور مراجعه فرمایند وبامطالعهٔ اخبارشگفت‌آورآن خودرا سرگرم سازند وبه‌طرزتفکر وتعقل جهان گردان آنزمان پی‌ببرند.

هیئت دیگری نیزبرای مذاکره باپادشاه چین ازجانب سامانی‌ها به‌آن کشور رهسپار شد . ابودلف[1] همراه این هیئت بود وشرح این مسافرت را به‌طور مبسوط وجالبی بیان نموده است . ازجملهٔ این هیئتها گروههای جاسوسی بودند که برای بدست‌آوردن اخبار اعزام می‌شدند . چنانکه «ابن‌حوقل» اززمان «هرون‌الرشید» نقل می کند که وی‌شخصی‌رابرای‌جاسوسی‌به کشور روم فرستادو او مدت بیست سال درآنجا به کسب خبر اشتغال داشت وچون « هرون الرشید » از عجایب آنجا از او چیزی می‌پرسید اطلاعات جالبی‌می‌داد .

مقصود از این مقدمه بیان اخبار جهان گردان اسلامی[2] ونام هیئتهای رسمی دردوقرن سوم وچهارم هجری وتوصیف اتفاقاتی که برایشان روی‌داده وذکر تألیفات آنان‌نیست، زیرا این کتاب گنجایش‌شرح این‌بیان راندارد، بخصوص که‌منظورذکر اهمیت مسافرت ابن‌فضلان وبیان‌وضع پایتخت خلافت اسلامی درآنزمان می باشد.

وضع آن‌زمان

تاریخ نویسان نقل می کنند که « ابوالفضل جعفرالمقتدربالله » خلیفهٔ عباسی در سال ۲۹۵ هجری در سن سیزده سالگی برمسند خلافت نشست . « ابن طقطقی

(۱) ابودلف مسعربن‌المهلهل الخزرجی‌الینبوعی درسال ۳۳۱هـ . همراه باهیئتی از طرف نصربن احمد پادشاه سامانی به «سندابیل» نزد قالین‌بن شخیر پادشاه چین رفت . وی شرح این مسافرت را بااطلاعات جغرافیائی جالبی‌ازنقاط مورد بازدید بعنوان «الرسالة الاولی» بیان نموده‌که «یاقوت» درمعجم‌البلدان و «زکریا قزوینی» درآثار البلاد ازآن‌نقل ودانشمندان اروپائی مطالب‌آنرا بادقت بررسی کرده‌اند . دراین خصوص به‌سفرنامهٔ ابودلف درایران ترجمهٔ نگارنده رجوع شود_مترجم .

(۲) دکترزکی‌محمدحسن دراین‌خصوص کتابی بعنوان«الرحالة‌المسلمون‌فی‌العصور‌الوسطی» چاپ‌مصر نوشته‌است. برای کسب اطلاع بیشتر به‌کتاب مذکور رجوع شود .

محمدبن طباطبا » می گوید[1] : « اومردی بزرگوار وبا سخاوت بود و خلعت وصلهٔ فراوان می بخشود .

درخانه‌اش یازده هزار خدمتکار خواجه ازمردم روم‌وسودان به‌خدمت اشتغال‌داشتند. درابتدای خلافت او خزانهٔ خلافت پراز جواهر گرانبها بود . در نتیجهٔ خردسالی خلیفه و تسلطی که مادر و زنان و خدمتکارانش بر او داشتند دولت وی دستخوش آشفتگی شد وکار های آن به تدبیر زنان وخدمتگاران صورت می گرفت و خود خلیفه به‌عیش وعشرت مشغول‌بود. ازاینرو درزمان اوهمه چیز روبه‌خرابی گذاشت‌و بیت المال خالی شد تا جائی که بعضی از تاریخ نـویسان گفته اند خلیفه از راه اسراف و ولخرجی هفتاد میلیون دینار به هدر داد . این میزان به جز هزینه های دولتی بود .

وی برای جلب رضایت سربازان و غلامان ناچار شد املاك واثاث و ظرفهای طلای خودرا بفروشد. المقتدریك بارازخلافت خلع‌شدومجدداً بمقام‌خودباز گشت. سپس به قتل رسید و جسد او در سال ۳۲۰ هـ ـ درسر راه انداخته شد . المقتدر « ابوالحسن علی بن‌الفرات » را به وزارت گماشت . ابن فرات از مردان بزرگ و گرامی بود . پس از او « علی بن عیسی الجرّاح » و بعد ازاو « حامد بن‌العباس» به وزارت منصوب شدند و هرسه آنها از وزیران لایق و سیاستمدار بودند و امور دولت اسلامی را باکمال قدرت اداره نمودند . ولی شورشهای داخلی وخارجی راه اصلاحات واقدامات سودمندرا بەرویشان بست‌وازهرسو بدبختی به‌جانب‌دولت اسلامی روی‌آور شد .

چنانچه مشکلات پیش گفته‌روی نمی‌داد زمان المقتدربالله بهترین دوران خلافت اسلامی شده بود . با وجود تمام این موانع ، وزراء خدمات گرانبهائی نمودند که «صابی» تاریخ نویس مشهور در کتاب خود « تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء»[2] به‌ تفصیل آن را بیان نموده و اوضاع مردم وحکومت‌وقت را شرح داده است. کسانی

(۱) «الفخری‌فی‌الاداب السلطانیه‌والدول‌الاسلامیة» چاپ اروپا ص ۳۰۵

(۲) آمدروز خاورشناس‌آنرادرسال ۱۹۰۴ دربیروت چاپ کرده‌ومجدداً درمصرچاپ‌شده‌است.

که بخواهند ازوضع خلافت و ابهت‌وحیثیت آن‌در خارج، آنطور که ما اکنون نقل می کنیم ، آگاه شوند میتوانند به کتابهای تاریخ مراجعه نمایندتابدانند این‌وزیران تاچه اندازه برای بالا بردن مقام حکومت‌وقدرت خلیفه می کوشیدند.ابن‌مسکویه در کتاب خود « تجارب‌الامم »[1] واقعه‌ای را بیان کرده که خوبست آنرا برای نشان دادن وضع بغداد و حکومت آن در سال ۳۰۵ هجری ، یعنی چهارسال پیش از مسافرت ابن فضلان ، دراینجانقل کنیم . وی میگوید : «سال سیصدوپنج هجری در رسید . در آنسال دو فرستاده از جانب پادشاه روم از راه فرات به مدینةالسلام (بغداد) آمدند و تحف و هدایای زیاد و مهمی همراه داشتند . ایشان در روزدوشنبه دوم محرم وارد شدند و در خانهٔ «صاعدبن‌مخلد» منزل کردند .

«ابوالحسن بن‌فرات » بدانجا رفت تا فرش و اثاث و لوازم دیگر مورد نیاز آنان را از ظروف و غیره فراهم کند و جایگاه وسیع و وسایل رفت وآمد و مقدار کافی شیرینی برای ایشان و همراهانشان آماده سازد .

«آنان استدعا نمودند به خدمت خلیفه المقتدربرسند تا پیامی را که با خود آورده‌اند به او برسانند . اما به ایشان گفته شد اینکار دشوار است و قبلا باید با وزیر او ملاقات و منظور خود را به او اعلام کنند . زیرا فقط او می‌تواند در این باب تصمیم بگیرد و برای دیدارخلیفه باید به اورجوع شود و نظر وی جهت‌انجام تقاضاهایشان استعلام گردد .

« سپس « ابو عمر عدی‌بن عبدالباقی » که از مرز همراه آنان شده بود از ابوالحسن علی بن فرات تقاضا نمود به ایشان اجازه داده شود با خلیفه ملاقات کنند . وی روزی را برای این‌کار تعیین کرد .

« وزیر دستور داد ازخانهٔ‌صاعد تا محل اقامت خودش سربازان صف بکشند. سپس غلامان و سربازان و نواب حاجبان که مأمور خانه‌اش بودند از درب ورودی تا محل پذیرائی فرستادگان در صف ایستادند . در یکی ازجایگاههای خانهٔ آنان به نام (دارالبستان) که سقف آن با تذهیب کاری آراسته بود فرشهای گرانبها

(۱) تجارب الامم چاپ‌آمدروز در مصر ۱۹۱۴ ج ۵ ص ۵۳ .

گسترده شد و پرده‌های زیبا شبیه به‌فرش که سی‌هزار دینار ارزش‌داشت آویخته شد.

« وسائل تزیینی‌منزل از هر جهت فراهم گردید. خود وزیر در نمازخانهٔ بزرگی بر یك مسند بلند قرار گرفت و خدمتکاران پشت سر و پیش رو و در طرف راست و چپ او جای گرفتند.

« فرماندهان و اولیاء امور در محوطهٔ خانه اجتماع نمودند. در اینحال دو فرستاده وارد شدند. آنها از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و سربازان سر راه خود دچار وحشت شده بودند.

سپس مسکویه وضع رواق و صحن اقامتگاه وزیر را که پر از رجال بود و محوطهٔ باغ را با بیانی شیوا توصیف نموده می‌گوید: « مترجم همراه آنها بود و آنچه را که می‌دیدند برایشان شرح می‌داد. آنها گفتند برای کسب اجازهٔ شرف‌یابی به حضور خلیفه آمده‌اند. وزیر به ایشان وعده داد و موقعی را برای ملاقات آنها با خلیفه تعیین نمود. در روز شرفیابی سربازان باللباس فاخر و اسلحه از خانهٔ صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود تا دارالخلافه صف آرائی نمودند، و ترتیبی داده شد که فضای جایگاه خلیفه و هشت‌ها و راهروها پر از مردان و سربازان مسلح باشد.»

مسکویه توصیف نموده است که چگونه این دومرد رااز راهرو به‌صحن و از آنجا به‌راهرو و صحن دیگر و بهمین ترتیب از چندین حیاط و راهرو عبور دادند بطوریکه آنها از راه رفتن خسته و از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و اسلحهٔ فراوان مات‌و مبهوت شده بودند. آنگاه به حضور المقتدرخلیفه بار یافتند.

« مقتدر براریکهٔ خلافت تکیه زده و رجال و متصدیان امور به ترتیب‌رتبه‌و مقام در دو طرف او ایستاده بودند. چون آن دو نفر وارد شدند زمین را بوسیدند و در جائی که حاجب ایشان را متوقف ساخت ایستادند. سپس پیام‌پادشاه را تقدیم داشتند، وزیر از جانب خلیفه به ایشان پاسخ داد. بدین ترتیب ملاقات پایان‌یافت و چون از حضور خلیفه بیرون رفتند روپوش و عمامه‌های خز به آنها خلعت‌داده شد. یکصد و هفتاد هزار دینار نیز از بیت‌المال به فرماندهان و رجال برجسته

اعطا گردید و به هریك از فرستادگان بیست‌هزاردرهم صله داده شد . آنگاه همراه با مترجم از مرز کشور بیرون رفتند » .

شاید در نقل و تلخیص داستان زیاده روی شده باشد ولی مقصود اینست که وضع بغداد و خلافت و وزیران و سپاهیـان و تشریفات را در چهار سال قبل از مسافرت ابن فضلان و خروج او از بغداد رامجسم بسازیم و تمدن وعمران و وضع لباس و تقالید این شهر را تشریح کنیم و میزان قدرت نمائی، شکوه و جلال و مهارت درتظاهر را نشان بدهیم . این همان روشی است که اصیل ترین کشورهای اروپائی برای حفظ آداب و رسوم خود تا به امروز بجا می‌آورند و گمان نمی کنیم امروز هیچیك از کشورهای اروپا مراسم باشکوهی را که ده قـرن پیش در بغداد معمول بوده ونظیر بذل وبخشش‌ها و آئین بندی های با شکوه و لبـاس های فاخر سربازان را به‌کار ببرند .بلکه میتوان گفت اکنون طرز تظاهرات تشریفاتی ونشان دادن ابهت به سفرا در ثروتمندترین کشورهای جهان با وضع تشریفاتی آنزمان در بغداد قابل مقایسه نیست .

این وضع در ابن فضلان تأثیر خـاصی داشته ، بطوریکه پس از آشنائی بـا تشریفات و شکوهی که در کشور خود دیده بود وضع کشورهائی که دیدن نموده بخصوص اروپای شمالی درنظرش ناچیز آمده و آن را همان‌قسم که امروز سفرای کشورهای غربی درپاره‌ای از کشورهای عقب افتاده احساس می کنند توصیف‌نموده ومجسم ساخته است .

هیئت اعزامی وبرنامهٔ آن

شمه‌ای از وضع خلافت وشخصیت خلیفه را تشریح نمودیم تا معلوم شود که موقعیت وشهرت بغداد درخارج‌تاچه اندازه مهم وشایان توجه بوده است. پادشاهان وفرمانروایان برای برقراری بهترین روابط وبستن پیمانهای دوستی بدانجا روی می‌آوردند . حتی اسلاوها (صقالبة) ، که ازساکنین شمال اروپا واطراف رود ولگا بودند،وپایتخت ایشان‌درنزدیکی شهرقازان[1] امروز واقع‌درخطی به‌موازات‌شهرمسکو

(۱) پایتخت بلغارسابق‌است‌که ویران شده وشش‌کیلو مترونیم تارود ولگافاصله‌دارد.

بوده، از مقام خلافت کمك و مساعدت می‌خواستند . ابن فضلان نقل می کند که پادشاه آنها «المش بن یلطوار»[1] ازامیرالمؤمنین المقتدربالله تقاضا نمود که هیئتی از جانب خود برای آموختن مسائل دینی وشرایع اسلامی به‌ایشان نزد اوبفرستدودستور بدهد هیئت مزبور مسجدی برایش بسازند و منبری برپا کنند تـا از بالای آن در سرتاسر کشورش برای خلیفه‌دعا بشود. ونیز از او خواست تا دژی برایش بسازد تادرپناه آن ازآسیب پادشاهان مخالف خود درأمان باشد .

ابن فضلان وضع مخالفان مزبوررا شرح داده و گفته است که آنان پادشاهان خزر ویهودی بودند که برافراد قوم او تجاوز می‌نمودند وبر آنها مالیات می‌بستند. هرخانه در کشوراسلامی بایستی یك پوست سمور به رسم مالیات به‌پادشاه خزربدهد. پسر پادشاه خزر هریك از دختران پادشاه اسلاو را میتواند حتی به غصب گرفته با او ازدواج کند . در صورتیکه « خزری » یهودی است ودختر اسلاوی (صقلبی) مسلمانست .

ابن فضلان مشاهده نمود که کشور اسلاوها بزرگ و دارائی ایشان بسیاراست و خراج زیاد می‌دهند . از اینرو کمك خواستن پادشاه صقالبه را از خلیفه از او پرسید . درپاسخ گفته بود که پول و کمك مسلمانان را برای خود برکت می‌داند و به‌حکومت ایشان مباهات می کند .

این امر میزان انعکاس شکوه و عظمت بغداد و ابهت خلیفه را در اروپای شرقی آنزمان به‌خوبی نشان می‌دهد ،بخصوص هنگامی که پادشاه یك کشور بزرگ از او کمك می‌خواهد و به‌اصطلاح امروز برای بستن پیمانهای فرهنگی و نظامی و

(۱) درتعلیقات نسخهٔ خطی نوشتیم که نسخه‌نویس درنوشتن اسم تحریف نموده،یکبار اورا بنام «حسن‌بن‌بلطوار» وباردیگر «المش‌بن یلطوار» نوشته است .

خاورشناسان برای‌روشن‌ساختن نام واقعی اوکوشش بسیار کرده‌اند ولی تحقیقات آنها بجائی‌نرسیده است زیرا تاریخ روسیه‌درآنزمان بتفصیل نوشته‌نشده و مورد توجه نبوده‌وحتی از این کشور نام وتاریخی وجود نداشته است واین رساله یکی ازمراجع مهم تاریخی‌آن بشمار می‌رود .

دینی به‌او روی می‌آورد .

معلوم می‌شود هنگامی که فرستادهٔ پادشاه اسلاوها برای عقدپیمان به‌بغدادرفته خلیفه یا وزیراوحامدبن عباس[۱] یا هردوی‌آنان (در آن زمان خلیفه بیست و هفت سال داشت) با تقاضای او موافقت نموده‌اند.

فرستادهٔ مزبور «عبدالله‌بن‌باشتوخزری» نام داشت. شگفت‌آورآنکه اسلاوها شخصی را که از اصل خزری بوده برای انجام این مأموریت اعزام داشته بودند . گویا به‌واسطهٔ آشنائی اوبه‌زبان عربی یا اعتمادایشان به شخص وبه‌ایمان او به‌اسلام ویرا انتخاب کرده بودند.

مقرر می‌شود هیئت رسمی مرکب از چهار نفر اشخاص زیر باشد:

سوسن ارسی «سوسن الرّسی» غلام نذیرحرمی-تکین ترکی-بارس اسلاوی «بارس‌الصقلبی» و احمدبن فضلان . یکنفرراهنما ، که فرستادهٔ اسلاوها بوده ، نیز همراه‌آنان شده است.

ظاهراً دونفرازاعضاء هیئت بغدادی وبه زبان روسی‌آشنائی داشتند. یکی از این دو « سوسن » بوده که به‌واسطهٔ بستگی به کشور روس نخست به عنوان غلام به بغداد برده شده و در آنجا عربی آموخته و اسلام اختیار نموده و مقاماتی بدست آورده بود[۲]

دیگری «بارس صقلابی» که اصل او از نام و نسبتش معلوم است[۳] . اما نفر سوم از اصل ترك بود و به‌زبان ترکهای سرراه هیئت که به ولگا می‌رفتندآشنائی داشت . وی در خوارزم بکارآهنگری اشتغال داشت و در سر زمین کفار آهن می‌-فروخت . بطوریکه رساله حکایت دارد«تکین‌ترکی» «نذیرحرمی»راقانع‌ساخته بود

---

(۱) دررساله نوشته شده‌است‌که ابن فضلان حامل دونامه ازطرف خلیفه ووزیربود.

(۲) ظاهراً «سوسن» حاجب‌المکتفی بوده . به تعلیقات رجوع شود.

(۳) «بارس حاجب » فرمانده شورشی ، غلام اسمعیل بن احمد صاحب و فرمانروای خراسان بود.

که نامهٔ پادشاه روس را به المقتدربالله خلیفه برساند . نفرچهارم احمدبن فضلان بود . همانطور که رساله‌اش نشان می‌دهد او به هیچیك از زبانهای خارجی آشنائی نداشت. ولی به زبان‌عربی وشریعت‌اسلامی احاطهٔ کامل داشته و به نظر ما ریاست و رهبری هیئت را عهده‌دار بوده است . زیرا در تمام موارد.دستور می‌داد و برنامه‌های حرکت وتوقف هیئت را تعیین می کرد . خوداو می گوید : «مأموریت داشتم نامه را برایش بخوانم و تحف وهدایا را به وی تسلیم کنم و فقها و معلمین را زیر نظر بگیرم».

مفاد رساله چنین حکایت دارد که هیئت مزبور می‌بایست برای فقها و معلمین و همچنین ساختمان دژ از محل خراج یکی از املاك ابن فرات وزیر سابق پـول به قدر کافی بدست بیاورد.

ابن فرات[1] پیش از آن تاریخ از وزارت بر کنار شد واملاکش‌ضبط گردید وبه تصرف حکومت درآمد و عایدات‌آن به صلاح حکومت توزیع و مصرف شد ، چنانکه قسمتی ازآن نیز برای هزینه‌های این هیئت تخصیص داده شد.

چند نفر دیگر که از حیث اهمیت در ردیف دوم بودند با این هیئت همراه شدند وابن فضلان در رسالهٔ خود از ایشان یاد نموده و گفته است : «فقیه و معلم و غلامانی که از «مدینة السلام» با ما عزیمت نمودند» . شاید این اشخاص از حیث موقعیت، به اصطلاح سیاسی امروز، معاونین ووابستگان هیئت بودند. (صفحه ۱۹۷ رساله).

هیئت ضمن تحف وهدایامقداری ادویه نیز با خود داشتند که پادشاه صقالبه آن را ازنذیرحرمی خواسته بود. این خودقرینهٔ دیگری بر پیشرفت تمدن کشور عباسی‌ها می باشد ، با آنکه در آنزمان این محصول گرانبها در کشور بلغار یافت نمی‌شد ، ولی‌در کشورهای اسلامی بەمقدار فراوان‌بدست می آمد.

---

(۱) ابوالحسن علی بن محمدبن الفرات ازبزرگان زمان خود بودووزارت‌المقتدر خلیفه را بەعهده داشت، سپس معزول گردید. شرح حال وی در تعلیقات بعدذکرخواهدشد.

توصیف سفر

رسالهٔ ابن‌فضلان ، با آنکه کوتاه و بطور خلاصه نوشته‌شده ، شامل جزئیات و تفصیلات دقیق می‌باشد و تاریخ عزیمت و مدت مسافرت و تعداد روزها و خط سیر هیئت را معلوم نموده و به ما مجال داده است که مدت توقف آن را در هر شهر و قریه و در کنار رودها و دردشتها بدانیم و خط سیر هیئت را ترسیم کنیم .

هیئت روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری (مطابق با ۲۱ ژون ۹۲۱ میلادی) از بغداد حرکت کرده و از سمت‌شرق وشمال از اقلیم کوهستان (جبال) بالا رفته، از همدان وری ، واقع درنزدیکی تهران امروز ، وسپس از رود جیحون عبور کرده به بخارا رسیده ، آنگاه دشتها و بیابانها را طی نموده تا به‌رود ولگا و از آنجانزد پادشاه‌اسلاو (صقالبه) رفته‌است (یکشنبه ۱۲محرم سال ۳۱۰ هجری موافق با ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی) . سفر هیئت تاآنجا یازده‌ماه به‌طول انجامیده‌است . در این مدت هیئت با مشکلات بسیاری روبرو شده و رنج فراوان کشیده.ابن‌فضلان شرح آن را بطوری شیوا و ادیبانه بیان نموده ودر خور آنست که او را در ردیف اول دانشمندان‌جهان گرد قلمداد کنیم. وی‌می گویددر نزدیکی‌نیشابورازترس‌جان، خود را درکاروان ناشناس نشان داده‌بود. سپس درجرجانیه ،در کرانهٔ رودجیحون، با سرمای بسیار سخت روبرو گردید ، گوئی درهای زمهریر به‌روی اوباز شده بود. طوفان و سوز سرما چنان بر او هجوم آورده بود که وقتی از حمام بیرون آمده به سوی خانه می‌رفت ریشش منجمد و به یك پارچه یخ مبدل شده بود . وی برای حفظ خود از سرما در اطاقی درون اطاق دیگر می خوابید و خود را باالحاف و پوستین می‌پوشانید ، با وجود این صورتش از شدت سرمابه‌بالش می‌چسبید . چون داخل سرزمین ترکها شد خود و همراهانش با چنان سرمای سختی روبرو شدند که همگی نزدیك بود تلف شوند . در میان راه با یکی از راهزنان برخوردنموده که سر راه‌کاروان را گرفته بود ، سه هزار چهارپا و پنجهزار مرد همراه کاروان بودند . ابن فضلان با خوشروئی و دادن هدیه توانست خود و کاروان را از دست او نجات بدهد. آنگاه باکوشش و زحمت بسیار، در حالی که خطرغرق‌شدن‌او و

تمام‌کاروان را تهدید می کرد از رودخانه‌ها گذشتند .

با وجود همهٔ این خطرها و دسیسه‌کاری‌هائی که‌نسبت‌به اومی‌شد وباسختی‌ها ومشقت‌های فراوان که در این سفر متحمل‌می گردید،همواره‌درایمان به‌خدا استوار و در دیانت و پرهیز کاری و اصول اخلاقی پا بـر جا بود . ابن فضلان در امانت خیانت نمی کرد . در تمام دوران مأموریت از امر به معروف و نهی ازمنکر بازنمی- نشست. همواره از خدا می‌خواست تا او را از آسیب‌پیش آمدها و آزار مردمی که در راه با او برخورد می کردند بر کنار کند.وی از کثافت وپلیدی دوری‌می‌جست، زیرا اسلام امر به پاکیزگی داده و آنرا جزء ایمان قلمداد نموده است .

ابن فضلان وقتی زنان را پهلوی مردان می‌دید ناراحت می‌شد و از بدن برهنهٔ ایشان به وحشت می افتاد و به آنها می گفت خود را بپوشانند[1] چون آنها را برهنه در آب می‌دید سخت برمی آشفت . او از شنیدن‌کلمات کفر آمیز ازکفار به خدا پناه می‌برد . بارها در خطرناکترین مواقع به مسائل دینی توجه می کرد و نسبت به مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی‌شستند[2] اظهار تأسف می‌نمود . بسیار اتفاق می‌افتاد که زنان باعورت باز از برابرش می گذشتند و او با خشم و نفرت روی خود را می‌پوشانید . از شنیدن پرسش‌های کفرآمیزلرزه بر- اندامش می‌افتاد و چون گوینده از او می‌پرسید : « آیا پروردگار ما زن دارد؟ » برای او طلب آمرزش می کرد. چون متوجه شد که مردها ریش خودرا می کنند وسبیلها را آزاد می گذارند ایشان را به بزنر تشبیه می کرد .

ابن فضلان چون می‌دید مردم چوب را به شکلهای ننگ آور درآورده به‌آن سجده کرده یا خدایان‌متعددی برای‌خودانتخاب‌نموده‌اند ، بسیار غمگین وآزرده- خاطر می‌شد و با مشاهدهٔ آن وضع نـاگوار این آیه را مـی‌خواند : « تعالی الله عمایقول الظالمون علواً کبیرا » . وقتی می‌دیـد گروهی از مردم ماهی یا مار یا

(۱) ص ۲۰۷ رساله : « همواره‌کوشش داشتم‌که زنها هنگام شنا خود را از مردان بپوشانند ولی‌موفق نمی‌شدم » .

(۲) ص ۲۰۰ رساله .

بلدرچین را می‌پرستند اظهار انزجار می کرد .

ابن فضلان با علاقهٔ زیاد به‌دین و آئین اسلام به‌پادشاه امر می کرد که پاسخ سلام امیرالمؤمنین خلیفه را بدهد و اورا از نسبت دادن عنوان شاهی به‌خود منع می کرد ، زیرا پادشاهی خدا را سزاست ، و می گفت او می‌تواند خود را بندهٔ خدا (عبدالله) بخواند ودراین باب حدیثی از پیامبرا کرم‌ص برایش نقل می‌نمود، آنگاه به مؤذن دستور می‌داد یکبار **اقامه** بگوید زیرا آنرا دوبار می‌خواند . تاآنکه پادشاه به پاکدامنی و پرهیزکاری‌کامل او پی‌برد و او را «ابوبکر صدیق» خواند و از نزدیکان خویش ساخت ویاران خود را ترك گفت .

ابن فضلان می گوید مردی بنام « طالوت » بدست او اسلام آورد و او را «عبدالله» نامید و همسر و فرزندانش نیز اسلام اختیار نمودند و همگی « محمد » نامیده شدند . وی به‌آن مرد سوره‌های کوتاه قرآن را آموخت واو از این وضع بقدری خوشحال شده بود که از سلطنت بر اسلاوها آن اندازه مسرور نمی‌شد .

گفتگوی ما دربارهٔ علاقهٔ دینی ابن‌فضلان و شادمانی‌او ازمشاهدهٔ برگزاری شعائر اسلام و خشمگین شدن وی از هتك حرمت زنان ـ که می گوید : « پادشاه یهودی‌خزر زن مسلمان روسی‌را برای ازدواج به‌تصرف خود درآورده‌بود»ـ موجب درازی سخن خواهد شد .

ازاینگونه وقایع در رسالهٔ وی بسیار ذکر شده و نشان می‌دهد که درتبلیغات دینی به بهترین وضع عمل نموده‌است. گوئی برای همین منظور مأموریت یافته‌بود.

ابن فضلان می‌نویسد مقصود هیئت اعزامی آشنا ساختن اهالی به‌امور دینی بوده و این‌کار از وظایف مهم هیئت بشمار می‌رفته . وی راجع به سوزاندن اجساد روسها و کنیزان زندهٔ ایشان به‌تفصیل سخن گفته ونفرت خود را ابراز داشته است . سوخته شدن کنیز زنده بدست کسان کافرکیش مرده و منظرهٔ شعله‌های آتش که ویرا درکام خود فرو می‌برد ، و وضع دلخراشی که برخلاف آئین‌اسلام و ذوق سلیم درآنجا معمول بوده ، او را سخت برآشفته بود .

✩ ✩ ✩

شگفت‌آور آنکه درعین اینکه این رساله به‌قلم شخصی فقیه و بابیانی بسیار سلیس و عبارات ادبی و شیوا نوشته شده ، نویسنده احساسات حاکی از شادمانی و ترس و وحشت خودرا نیز درآن بخوبی مجسم ساخته است ، بطوریکه در بیان وقایع و مشاهدات خویش ما را با یك ادیب سخن سنج، نه‌یك فقیه و مبلغ دینی ، روبرو می سازد .

چنانچه‌او ازوظیفهٔ خویش‌چیزی نمی گفت و درتوضیح آن و دادن اندرزهای دینی و درنهی از منکر اصرار نمی‌ورزید شایسته بود اورا در زمرهٔ ادبا و داستان‌ـ سرایان قلمداد کنیم . زیرا قلم شیوا و بیان ساده و عبارات سلیس و علاقهٔ او به اختصار در تعبیر کلام و دقت در عبارت پردازی و روانی کلمات و جمله بندی های روان ومسلسل،مقام ادبی او را بخوبی نمایان می‌سازد. او درطرز انشاء خود زیاد مقید نبوده و بیاناتش پیچیدگی ندارد . اسلوب او سهل‌ممتنع و جمله‌هایش ازحیث ایجاز بقدری جالب‌است که ویرا در ردیف اول‌نویسندگان و ادیبان قرار می‌دهد.

اما از حیث شیوهٔ نگارش ، رسالهٔ ابن‌فضلان بیشتر شبیه به‌داستان است . حلقه‌های آن مانند یك داستان منظم به‌یکدیگرپیوسته است . وی در ذکر ارقام و اعداد تاریخی ومسافات و فاصله‌ها وروزهااسلوب ادبی پیش گرفته وشیوهٔجغرافی‌ـ دانان را بکار نبرده است . مثلا از درجهٔ طول و عرض جغرافیائی و موقعیت شهرها و میزان گرما وسرما و مقایسهٔ نقاط با یکدیگر چیزی نگفته و از روش جغرافی‌ـ دانان پیروی نکرده است .

ابن فضلان جریان وقایعی را که برایش رخ داده و گفتگوهای خود را با مردمی که شخصاً برخوردنموده است‌به‌شکل داستانهای امروزی تشریح می کند.این خود رمز موفقیت او را در تنظیم رساله نشان می‌دهد . علت اهمیت و جالب بودن رساله در نظر خاورشناسان آنست که آنرا بدقت بررسی وترجمه نموده و دریافته‌اند که این سفرنامه بسیار فاضلانه به‌رشتهٔ تحریر درآمده‌است . او در اسلوب نگارش رساله از ادبیات قرآن‌مجید وحدیث‌استفاده نموده وبیشترجمله‌ها را بدون‌دشواری ازاین دو منبع پرارزش ادبی اقتباس کرده است ، بطوریکه گوئی ازآن چشمه‌های

پرفیض‌سیراب‌شده‌است. ازاینرو کمترین نقص وسستی دربیان شیوا وقلم رسای‌او راه نیافته است. چنانچه درپاره‌ای جملات این رساله نقص و بریدگی یافت شود بدون شك ناشی از وضع نسخهٔ خطی و پارگی صفحات آن در هنگام صحافی بوده که گفته‌اند لباس زیبا و فاخر را باید بافندهٔ زبردست وماهر رفو کند. بنابراین‌اصلاح جمله‌ها وکلماتی که بدست نسخه‌نویس و بواسطهٔ مرور زمان و حوادث ایام خراب ومحوشده ازعهدهٔ ما خارج است.

اهمیت سفر

پروفسور «فره‌ن Fraehn» دانشمندخاورشناس در بررسی رسالهٔ ابن فضلان به‌آلمانی می‌گوید: تاریخ روسیه وکشورهای مجاور آن در زمان‌های گذشته روشن نبوده وتا امروز نیز بیشترقسمتهای آن مبهم و تاریك است و هیچیك از دانشمندان اروپا دراطراف آن بحث نکرده‌اند.

در زمان نسطور[1] در بارهٔ بیزانتن‌ها و فرانك ها و اسکاندیناوها اخباری به رشتهٔ تحریردرآمده ولی‌درآنها به‌تاریخ واخبار روس‌اشاره نشده‌است. اگرغربی‌ها راجع به‌روسیه وتاریخ‌آن کوتاهی نموده‌اند در مقابل می‌بینیم دانشمندان شرقی و عرب دراین قسمت بسیار بحث کرده‌اند.

عربها تاریخ قدیم غرب را با پرتواطلاعاتی که داده‌اند روشن‌ساخته و اخبار سودمندی بخصوص از بلغار و روسیهٔ قدیم به دست ما داده‌اند. بدین ترتیب عربها دیدگان غربیان را به‌معلومات شگفت انگیز جهان از دورترین نقاط هندوچین تا اقیانوس متوجه‌ساخته‌اند وراجع‌بکشورها وملل‌همجوار خودبطورتفصیل‌قلم‌فرسائی کرده‌اند[2] زیرا تعلیمات دینی اسلام آموختن دانش‌را برمسلمانان توصیه نموده و

(۱) نسطور Nestor اسقف اعظم قسطنطنیه که درسال ۴۲۱م به‌اتهام زندقه در شورای عالی دینی شهر افسوس EPHESUS به‌مرگ محکوم شد.

(۲) متأسفانه‌نویسنده دراینجا راه‌افراطراپیموده ودانشمندان ایرانی‌اسلام‌را که پرچمداران علم‌و ادب‌واز مفاخراسلام وجهانند به‌نام‌عرب خوانده وحقیقت را به‌شکل دیگر جلوه داده است ــ مترجم

واجب ساخته ودر آن تأکید کرده‌است که برای‌وصول به‌این هدف کوشش نمایند[1]

این مطلبی بود که شرق شناس نامبرده در یکصدسال پیش در برتری اعراب برغربی‌ها (از حیث تدوین سفرنامه) بیان نموده و ما برای‌نشان دادن اهمیت آثار کتبی گذشتگان خود (ازجمله ابن‌فضلان) وبرای‌آنکه ثابت کنیم که ایشان راجع به کشورهای‌غرب بخصوص روسیه اطلاعات گرانبهائی داده‌اند دراینجا به‌مطلب‌فوق اشاره نمودیم . در صورتیکه خود روسها از تاریخ گذشتهٔ خویش اطلاعات زیادی نداشتند وپس از دسترسی به رسالهٔ ابن‌فضلان بسیار خوشوقت شدند زیرا این‌رساله نقاط بسیار تاریك و مبهم تاریخ‌آنان را روشن می کند و شایدبخودی خود قسمت مهمی ازتاریخ زندگی آنها را تشکیل داده وبا درستی ودقت و بطور موفقیت آمیز گذشتهٔ‌آنان را مورد بحث قرار می‌دهد .

ما نه فقط این رساله را ازاین جهت بخصوص درنظرمی گیریم بلکه می‌بینیم این مرد وضع سفرخود وعادات ورسوم زندگی‌واخلاق مردم مختلف‌آن عصررا در تمام‌نقاطی که دررهگذر اوبوده یا درآن‌ها اقامت نموده‌است مجسم ساخته و ازذکر بیشتر احتیاجات آنزمان فروگذار نکرده است . وی در ملاحظات خود بسیار دقیق بوده و آنچه راکه درجریان مسافرت از هیاهو و تحریکات مشاهده نموده یا برایش نقل شده ثبت کرده است . فرمانداران وامرا وافراد معمولی ملت رابریك پایه توصیف کرده و در رسالهٔ کوتاه و مختصر خود دستجات و طبقات مختلف را شناسانده است .

چون از بخارا می گذرد درهم‌های غطریفی[2] وترکیب و بهای‌آن‌ها را شرح می‌دهد . هنگام ورود به خوارزم نیز پول رایج (درهم) وترکیب‌آن را توصیف و نام‌آن راکه «طازجه» معروف بوده ذکر می کند همچنین از وحشیگری مردم آن سامان سخن گفته وطرز مکالمهٔ ایشان را مجسم می‌سازد ومی‌نویسد مکالمهٔ آنان

(۱) اطلبواالعلم من‌المهدالی اللحد ـ زگهواره تا گوردانش‌بجوی.

(۲) مسکوکات مسی وآهنی ضرب «غطریف‌بن‌عطاء» عامل‌خراسان در زمان«هرون‌الرشید». بهشرح ذیل فصل مربوط به بخارا رجوع شود .

بیشتر به‌صدای سار « زر زور» شباهت دارد. چنانکه صدای مردم قریهٔ نزدیك آنجا را به نق‌نق قورباغه تشبیه می کند . وی حالتی را که هنگام شنیدن کلام نامأنوس آنان به‌یکنفر بیگانه دست می‌دهد ذکر می کند ولی نمی‌داند چگونه آنرا ترسیم نماید .

ابن‌فضلان لباس مردم سرراه خود را شرح داده واشکال آن را به‌قسمی توصیف می کند که یك نقاش می‌تواند شکل لباسهای آنزمان کشور مزبور را مانند نقل از تصویر قلمی یکنفر جهانگرد ترسیم کند . نام لباسهای مزبور نیز مهم و قابل توجه است .

وی عادات و رسوم زندگی و گفتار و دینداری مردم آنجا را بسیار خوب شرح‌داده و از رسم زناشوئی و شرایط آن ومهریه و وضع مسکن وخوراك وپوشاك وادای دین و وضع بدهکار و مهمانداری وپذیرائی ازمردم غریب و رسوم آن در آن نواحی گفتگو کرده است .

موضوع شایان توجه در این رساله اینست که ابن‌فضلان کشورهای بلغار و روس را مانند اسلاوها بخوبی شرح داده و از تشریفات پذیرائی آنها از مهمانان و طرز زندگی وجلوس پادشاه ورسم خوراك ایشان ، که با روش زندگی وخوراك عربها یکی نبوده ، سخن گفته و سفرهٔ آنها را توصیف نموده است .

مثلا می گوید پادشاه ایشان برسفره‌نشست وکاردی بدست گرفت‌و یك‌تکه‌از گوشت سرخ کرده برید و خورد . سپس یك تکه به دیگری داد و هیچکس حق نداشت پیش از آنکه پادشاه تکه گوشت را به‌اوبدهد به‌سوی سفره دست دراز کند . هر کس از غذای خود می‌خورد و هیچکس را با خود شریك نمی‌ساخت و خودش هم از غذای دیگری چیزی نمی‌خورد .

از کوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق و از گزاردن نماز مغرب و نماز صبح در یك هنگام و نزدیك بودن سپیده دم به مغرب دچار شگفتی شده سپس می گوید : مردم گوشت چهارپایان را می‌خورند و مکانی برای نگاهداری غذا ندارند وچاههائی در زمین کنده غذا را درآن می گذارند و پس از چند روز رنگ

آن تغییر می کند و می گندد . آنها روغن زیتون یا روغن کنجد ندارند و روغن ماهی می‌خورند .

آنگاه می‌نویسد مردم آنجا کلاه (قلنسوه)[۱] بسر می گذارند و چون شاه از مقابل ایشان می گذرد آنرا از سر برداشته زیر بغل می گیرند و به‌احترام شاه بر پا می‌ایستند و چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه را دوباره بر سرمی گذارند. هنگام بار یافتن نزد پادشاه نیز بهمین ترتیب به‌او احترام می گذارند و با سر تعظیم می کنند و به‌انتظار اجازهٔ نشستن برپامی‌ایستند .

مردم آن سامان از زن و مرد با هم برهنه آب تنی می کنند . برای ارتکاب زنا قانون سختی دارند ومرتکب را از گلو تا رانهایش باداس پاره می کنند .

مسلمانان مرده‌های خود را پس‌ازغسل دادن با ارابه به گورستان‌برده به‌خاك می‌سپارند ، سپس اسلحه‌های او را روی قبرش می گذارند و دو سال تمام پی‌درپی برایش می گریند .

وی روسها را توصیف کرده می گوید بدنشان سرخ و سفید است . هر مرد روس همیشه یك شمشیر ویك داس و یك‌کارد همراه دارد . زن روسی با حقهٔ آهنی یا مسی و یا از طلا و نقره ، برحسب توانائی ، پستانهای خویش را می‌پوشاند . از درون هرحقه یك چاقو به‌پستان بسته شده است. ونیز به‌تناسب وضع مالی خود یك یا دو گردن بند به گردن می آویزد. روسها هرده تابیست نفردریك‌خانه زندگی می کنند وهر کدام یك تخت دارد که روی آن می‌نشیند ـ زندگانی زناشوئی آنان شگفت‌آور وآشکارامی‌باشد . در این قسمت شرم و حیا در میان آنها وجودندارد . روسها از کثافت لباس و بدن خود خجالت نمی کشند . صورت خود را در یك لگن آب شستشو می دهند و هریك به نوبه کثافتهای دهان و بینی خود را داخل آن می‌ریزد و دیگری ازهمان آب‌آلوده استفاده می کند . ایشان برچوبی که به‌زمین کوبیده‌اند سجده می کنند . این چوب به‌شکل‌های مختلف ساخته شده . روسها از

---

(۱) «قلنسوه» یك قسم سرپوش مانندکلاه بارانی است‌که آنرا به‌ترکی باشلق می‌گویند و کشیشان به‌سر می‌گذارند در فارسی لغت مخصوصی ندارد .

آن چوب شفاعت می‌خواهند و برای آن صدقه می‌دهند و خیرات می کنند و به‌پای چوب گریه وزاری می‌نمایند .

وی راجع به مردن روسها ، که خود ناظر یك مورد آن بوده ، با دقت توضیح می‌دهد و می گوید : وقتی‌یکی‌از محترمین‌آنها مرد جنازه‌اش را در قبری گذاشته روی‌آنرا پوشانیدند وپس از ده‌روز چون از تهیهٔ لباس برای مرده فراغت یافتند از کنیزانش پرسیدند کدام یك از ایشان حاضر است با او بمیرد . هنگام آتش‌سوزی جنازه کنیز داوطلب مشروب زیادی خورده ومشغول‌آوازه خوانی شد، آنگاه او را به قایقی که برای این‌کارآماده‌شده بود راهنمائی کردند ومرده را از قبر بیرون آورده مقداری مشروب و میوه ویك طبل همراه او کرده لباس فاخری برتنش پوشاندند . سپس‌آنرا به‌داخل بقعه بردند و مقداری خوراکی در مقابلش گذاشتند . آنگاه کنیزك را پس از آنکه با دوستانش خدا حافظی نمود به درون بقعه انداخته خفه کردند و دست وپایش را بریدند ، پس از آن چوبهای زیرقایق راآتش زدند تاآنکه‌قایق و محتویاتش تبدیل به‌خاکستر شد و بادآنرا به‌اطراف پراکنده ساخت . سپس چوبی را که نام شخص مرده و نام پادشاه برآن نوشته شده بود در آن مکان نصب کردند .

ما نباید در نقل داستان و مشاهدات ابن‌فضلان در سرزمین روسها زیاده روی کنیم، زیرا خود رساله در دسترس‌ما می‌باشد وجزئیات وقایع با دقت‌کامل به‌قسمی درآن شرح داده شده‌است که مانندآن در منابع عربی یا غربی دیده نمی‌شود . از روی جزئیات این داستان یکنفر نقاش می‌تواند منظرهٔ آتش سوزی مردگان روس را در آن زمان مجسم بسازد .

یکی از هنرمندان روس بنام هنری اسمیرادسکی Henri Smiradski منظرهٔ این ماجرا را در ذهن خود سپرده و تابلوی از آن کشیده که هم اکنون زینت‌بخش بهترین موزهٔ روسیه در لنینگراد است وبدین وسیله نام وشهرت پرافتخار ابن‌فضلان را جاویدان ساخته و موجب شده است که این رساله معروفیت جهانی پیدا کند . ☼

ما نمی‌گوئیم ابن‌فضلان به‌تنهائی موضوع آتش‌سوزی مردگان را نزد روسها برای ما نقل نموده بلکه باید توجه داشت که وی آنچه را که دیده مطابق با واقع و بخوبی توصیف کرده است .

جغرافی‌دانان عرب در قرن چهارم هجری نوشته‌اند روسها مانند هندوها مردگان‌خود را می‌سوزانند . « ابن‌حوقل » می‌گوید : « روسها مردمی هستند که مردگان خود را می‌سوزانند و کنیزان اشخاص ثروتمند ، مانند مردم نواحی «بغانه» و « کوغه » در هند خویشتن را با میل و علاقه همراه با جنازه در آتش می‌افکنند».«مسعودی»[1] می‌نویسد :«اما کسانی که در کشور او درنادانی بسرمی‌برند چند قسم می‌باشند . یك قسم اسلاوها (صقالبه) و روسها هستند که در یکطرف شهر سکونت دارند و مردگان و چهارپایان خود را با لوازم و زینت‌آلات می‌سوزانند . چون مردی ازایشان بمیرد همسرش زنده درآتش سوزانده می‌شود . ولی با مرگ زن شوهرش را نمی‌سوزانند . اگر شخص مرده مجرد باشد مراسم عروسی او را پس از مرگ برپا می‌کنند . زنها به عشق رفتن به بهشت باکمال میل خود را می‌سوزانند و این‌کار از عادات هندیان است .»

دیگران نیز مانند این داستان را نقل نموده‌اند . ولی جزئیات‌آن را بیان نکرده‌اند بلکه می‌توان گفت اخبار مزبور هم به‌تواتر از ابن‌فضلان نقل شده و این برتری ازآن اوست .

در اینجا لازمست اهمیت رساله را در مقابل‌جغرافی دانان عرب ذکر کنیم. آنها هر وقت راجع به مناطق مذکور سخن گفته‌اند غالباً ، بدون آنکه به ابن‌فضلان و رساله‌اش اشاره کنند ، از او نقل نموده‌اند . بجز یاقوت‌حموی که رعایت امانت را نموده و عیناً از او نقل کرده است ، که بزودی توضیح خواهیم داد ، و درپاره‌ای موضوعات از او انتقاد و خرده گیری نموده و بیاناتش را تکذیب کرده است . ولی درهرحال باآنچه که‌یاقوت در کتاب «معجم‌البلدان» از ابن‌فضلان نقل نموده نام او را برای همیشه در صفحات تاریخ و ادب ثبت کرده است. بنابراین

۱ ــ مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۹

رسالهٔ ابن فضلان یکی از مراجع مهم تاریخی کشورهای بلغار و روس و نقاطی‌است که وی بدانجا سفر کرده و به‌همین سبب خاور شناسان آنرا شایان توجه و اهمیت می‌دانند و همین امر ما را به بررسی رسالهٔ مزبور (به‌ترتیبی که درفصل بعد شرح خواهیم داد) و ادار ساخته است .

فصل دوم

بررسی رسالهٔ مؤلف ـ چند فصل از رساله ـ نسخهٔ خطی ـ روش ما در بررسی

بررسی رسالهٔ مؤلف

بطوریکه ملاحظه نمودیم ابن فضلان در ۲۱ ماه ژوئن سال ۹۲۱ میلادی سفر خود را از بغداد شروع کرده و روز یکشنبه ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی یعنی یازده ماه پس از تاریخ عزیمت به رود ولگا ونزد پادشاه اسلاو رسیده است. ولی از مسیر او در بازگشت و تاریخ و مدتی که در راه بغداد براو گذشته اطلاعی در دست نیست فقط یاقوت می‌نویسد وی از سفرخود به پایتخت بازگشت ومی گوید: «از هنگامی که‌از بغداد بیرون رفت تا بازگشت او به‌آن شهر[1]»

مراجع تاریخی در خصوص این مسافرت و صاحب آن توضیحی نمی‌دهند و در کتابهای جغرافیا و تاریخ و اخبار چیزی درباب شرح حال ابن فضلان به‌نظرمان نرسیده و حتی یك سطرهم نوشته نشده است بطوریکه اسم واقعی او نیز برما معلوم نیست.

بنابر نوشتهٔ یاقوت: وی «احمد بن فضلان بن‌العباس بن راشد[2] بن حماد مولای محمدبن سلیمان فرستادهٔ المقتدربالله» بوده. این نام با آنچه در عنوان نسخهٔ خطی‌رساله‌آمده است مطابقت دارد ولی با مطالب خود رساله وفق نمی‌دهد.

---

(۱) معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۵ به‌بعد.

(۲) یاقوت در بعضی جاها این نام را تحریف نموده و «ابن اسد» نوشته. شاید این اشتباه از نویسندهٔ نسخهٔ خطی باشد.

در یکجای رساله می‌بینیم ابن فضلان شخصاً مردی را بنام « طالوت » مسلمان کرده و او را « عبدالله » نام نهاده و آن شخص گفته است : می‌خواهم مرا به‌نام خودت « محمد » بخوانی .

مؤلف می گوید : « چنین کردم». آیا در این امر اختلاف و تناقض وجود دارد یا آنکه نسخه نویس کتاب آن را تحریف نموده است ؟ و باید قبول کنیم که بهترین نامها آنست که مورد سپاس و ستایش باشد .

ولی نام به‌تنهائی برای ما کفایت نمی کند بلکه نام« ابن فضلان »دارای وزن معروف عربی است . در عین حال در نامهای مشهور آن زمان کلمۀ فضلان به‌چشم نمی‌خورد .

در رساله گفته شده است وی مولای محمدبن سلیمان[1] فاتح مصر بوده و یاقوت می‌نویسد او مولای امیرالمؤمنین (خلیفه) سپس مولای محمدبن سلیمان و از موالی غیر عرب (عجم) آنزمان بوده است[2].

ولی خود مؤلف در رساله‌اش ما را به‌خلاف آن معتقد می‌سازد . وی گفتۀ پادشاه اسلاو را نقل کرده که در بارۀ همسفرهایش می گوید : «تو را خوب می‌شناسم ولی اینها مردمی غیر عرب (قوم عجم) می‌باشند . آیا به این ترتیب ابن فضلان عربی زبان یا اصلا عرب بوده و یا آنکه پادشاه اسلاو از اصل وی بی اطلاع بوده و او را اینطور خوانده است ؟

ابن فضلان در کدامیك از کشورهای عرب یا غیر عرب به‌دنیا آمده وچگونه

(۱) محمدبن سلیمان بن‌المنفق ابوعلی الکاتب. بطوریکه درتجارب الامم‌ج۵ص ۵۱،ذکر شده‌مصر رافتح نمودوابن‌طولون رابیرون راند ودرسال ۲۹۲ ه. واردمصر شدودر سال۳۰۴ ه. بقتل رسید.پس‌از او ری بدست یکنفر ولگرد به‌نام‌احمدبن علی صعلوك (گدا وراهزن) افتاد.به‌کتاب الفرج بعدالشدة ج ۱ ص ۱۸۰ رجوع شود.

(۲) راجع به‌مولی (آزاد شده) به تحقیقات فون‌کریمر در بارۀ فرهنگ زمان خلفا ــ به آلمانی ج ۱ ص ۱۰۴ چاپ ۱۸۸۸ م ــ رجوع شود .

یاقوت اورا «مولی امیرالمؤمنین ثم‌مولی‌محمدبن سلیمان» خوانده است .

نشو و نما کرده و پیش از عزیمت به بلغار چه مقام و منصبی را داشته و روابط او با حامدبن عباس چگونه بوده ، و پایهٔ فرهنگ و تعلیمات دینی او چه بوده ، و بجز این رساله چه آثاری از خود باقی گذاشته است؟ اینها مسائلی است که قبلا در اطراف آن بحث نمودیم . درعین حال باید گفت که وی ادیبی بلند پایه و فقیهی عالیمقدار و مردی با تقوی و خوش‌خلق و دوستدار انتشار تعلیمات اسلامی بوده و در راستی گفتار و حسن رفتار و امانت داری او تردیدی نیست . ولی بسیار ساده دل بوده و شاید این‌حالت طبیعی و یا در نتیجهٔ سالخوردگی او بوده است .

راجع به سن ابن فضلان ، بطوریکه دیدیم وی ناراحتی این سفر را تحمل نموده و از رودخانه ها گذشته و در میان برفها منزل کرده و با شتر و قایق راه پیموده و از بیابانها و صحراها و جنگلها عبور کرده و با انگیزهٔ عجیبی کوهها و دره ها را زیرپا گذاشته است .

وی همچون جوانان حادثه‌جو خود را در معرض هلاکت انداخته و خطر مرگ را به‌چشم دیده است.

آیا وضع جسمی به‌او اجازه می‌داده که در این مسافرت ، در مقابل آنهمه رنجها و ناملایمات ، ایستادگی کند یا آنکه پایان دورهٔ جوانی را می‌پیموده ؟ وضع او هرچه بوده باشد ، چیزی که او را به نقل داستانهای دیدنی وادار ساخته ناشی از عقل و تفکر عمیق او بوده است .

وی در کشور بلغار چون به‌آسمان نظر افکنده می‌بیند فضا سرخ گون شده ، در آن حال صداهای بلند و همهمهٔ شدیدی به گوشش می‌رسد . ناگهان اشباحی در فضا مشاهده می کند که با نیزه و شمشیر به‌دسته‌های دیگری از اشباح شمشیرو نیزه‌دار حمله برده‌اند . هر یك از این دو گروه شامل مردان مسلح و چهار پایان بودند و به گروه دیگرحمله می کردند . وی ازدیدن این منظرهٔ هولناك به‌وحشت افتاده و به دعا و زاری می‌پردازد ، اما مردم به‌وضع او و همراهانش می‌خندند و اظهار تعجب می کنند . چون چگونگی را از آنها می پرسد می گویند این عمل از جن‌های‌مؤمن وکافر سر می‌زند و همه شب بایکدیگر جنگ و کشتار می کنند .

وی نیز مردی را از قوم یأجوج و مأجوج ، که پادشاه برایش نقل نموده بود ، توصیف کرده میگوید : سر آن مرد بزرگتر از یك دیگ بزرگ و بینی او بلند تر از یك وجب و دو چشمش بسیار بزرگ بود . ابن فضلان این خبر را نقل کرده سپس به‌آن افزوده است کـه خدا هر روز یك ماهی برای آنها از دریا بیرون میفرستد و هر فرد به‌مقدار خوراك خود و خانواده‌اش از گوشت آن ماهی می‌برد . سپس خدا آن‌ماهی را به‌دریا باز میفرستد . هرگاه کسی زیادتراز احتیاج ازگوشت ماهی بردارد به‌درد دل‌مبتلا می‌شود .

مقصود از نقل این داستان انتقاد یا تحقیر ابن فضلان نیست . شاید او آنچه را که توصیف نموده همانطور به‌خیال خود راه داده باشد ویا شاید هم دچار وحشت شده و آنچه به‌خاطرش گذشته نقل نموده‌است .

باید توجه داشت که درآن زمان مسافرت هر شخص به‌کشورهای دور دست و مشاهدهٔ شگفتی‌هائی که ابن فضلان در میان مـردم آن عصر دیـده ، با دشواری وسائل رفت و آمد ، کار آسانی نبوده است . بیشتر جهانگردان و جغرافی دانان داستانهائی مانند ابن فضلان نقل کرده‌اند که حتی در کتابهای تاریخ که اکنون در دسترس ما می‌باشد ذکر شده است . تاریـخ نویسان دیگر نیز با تمام فراست و اطلاعـات وسیع علمی که داشتند مانند او نظیر این داستانها را روایت کرده‌اند . بلکه منظور اینست که به اطلاعات فرهنگی ابن فضلان پی ببریم و از میزان تأثیر داستانهای قدیمی شایع درآنزمان ، و در تاریخ های منتشره و منقول از ایرانیان، که یهودیان و دیگران در افکار مردم رسوخ داده‌اند ، در ابن فضلان آگاه شویم .

در آن زمان میان مردم شایـع بود که رفتن به این کشورها خطرهائی در بر دارد . حتی«ابن‌حوقل» که درهمان قرن می‌زیست راجع به‌سرزمین روسها گفته است : « از هیچ کس نشنیده‌ام که همراه با اشخاص بیـگانه به آن سرزمین قـدم نهاده باشد ، زیرا هر بیگانه‌ای که به‌کشور ایشان برود او را می کشند . آنها در آب رفت و آمـد می کنند و بـه‌کار تجارت اشتغال دارند و از کار و بار و امـور بازرگانی خود چیزی نمی گویند وهرکس را که همراه ایشان باشد زیر نظر می-

گیرند و دست از او بر نمی‌دارند . »

ابن فضلان به بلغار رفت و وضع بازرگانی روسها را در آن منطقه مشاهده نمود . سپس از آنجا بازگشت و شرح مسافرت خود را بەرشتهٔ تحریر درآورد . این شرح بیشتر بەگزارشهای رسمی نمایندگان سیاسی امروز در بارهٔ شگفتی‌های بعضی از کشورها شباهت دارد . و او در این‌کار موفقیت‌کامل بدست آورده و حتی بیش از بعضی از سفرای سیاسی امروز موفق بوده است . با مقایسهٔ طرز معاشرت و درك مأمورین سیاسی امروزی نسبت به عادات و تقالید ملل با آنچه که ابن ـ فضلان درك نموده است می‌بینیم وی یکی از بزرگان و پیشوایان سیاسی زمان خود و دوره‌های دیگر بەشمار می‌رود.

این مسئله بهترین دلیل بر موفقیت او در این مأموریت است . در واقع اولیاء امور برای انجام چنین ماموریت مهم و بسیار دشواری اعتمادکامل بەاو داشته و بدون تردید ویرا همچون یك شخصیت برجسته بادیدهٔ احترام نگریسته‌اند . از اینرو خلیفهٔ عباسی یا وزیر او حامد بن عباس ویرا برای ریاست هیئت اعزامی برگزیده[1] و هر یك نامەئی باو دادند که بەیك پادشاه اروپائی تقدیم کند . آنها خوب می‌دانستند که استحکام روابط میان دولت اسلامی و آن پادشاه موجب بسط نفوذ وقدرت آنان و توسعهٔ تبلیغات اسلامی خواهد گردید . البته اوضاع نیزایجاب می‌نمود که برای انجام چنین وظیفهٔ دشواری ماموری شایسته و با صلاحیت در نظر گرفته شود .

بطوریکه معلوم است گذشتگان هیچگونه اطلاعی از خصوصیات ابن ـ فضلان نداشته‌اند و چنانکه گفته شد جغرافی دانان نیز با آنکه مطالب زیادی از یادداشتها و داستانهای او نقل کرده ، ولی در مطالبی که از او گرفته‌اند نامی از

(۱) ایگناتی‌کراچکوفسکی (دانشمند خاور شناس روس) «سوسن الرسی» را رئیس هیئت میداند ومینویسد احمدبن فضلان بعنوان فقیه متخصص عضوهیئت بوده و با آنکه هیچگونه آثار و قرائنی در دست نیست، وی سعی داشته است در رسالهٔ خویش خود را رئیس هیئت قلمدادکند (الادب الجغرافي‌العربي ترجمه ازروسي چاپ‌مصر ص۱۸۷) .مترجم

وی نبرده و نادیده‌اش انگاشته‌اند . « اصطخری » و « ابن رسته » و « مسعودی » در قرن چهارم هجری رسالهٔ ابن فضلان را خوانده و اطلاعات بسیاری از او نقل کرده‌اند ، بدون آنکه نام مؤلف را ذکر کنند و نیز اطلاعاتی که از دیگران گردآورده‌اند به‌هم آمیخته و به‌شکل دیگر وانمود شده است . اما یاقوت نخستین کسی بوده که در قرن هفتم هجری از ابن فضلان یاد کرده و چند فصل از رساله‌اش را در لغت نامهٔ جغرافیائی خود «معجم البلدان» ثبت نموده و همان اطلاعات سبب شناسائی و شهرت نام ابن فضلان درزمان ما شده است .

چند فصل از رساله

یاقوت در کتاب خود [1] گفته است : « داستان ابن فضلان و مأموریت او از طرف المقتدر به بلغارستان معروف و در کتابها ثبت و در دسترس مردم می‌باشد. اینجانب نسخه‌های متعددی از آن دیده‌ام» . پس معلوم میشود که در قرن هفتم هجری نسخه های زیادی از این رساله وجود داشته و مردم آن را می شناختند . یاقوت بدون تردید در مسافرتها و جهانگردی های خود در کشورهای ایران و ترکستان چند نسخه از این رساله را دیده و فصل هائی از آن نقل نموده و منبع مزبور را برای توصیف شهرها و مناطقی که در نظر داشته مطابق روش خود شرح داده و آنرا ملاك قرار داده است . اینك فصلهائی را که بطور منظم از رسالهٔ ابن‌فضلان نقل کرده‌است با تطبیق باصفحات نسخهٔ خطی موجودفعلی درزیر می‌نگاریم :

۱ـ خوارزم [2] ص ۱۹۸ الف و ۱۹۸ ب رساله .

۲ـ باشغرد [3] ص ۲۰۳ الف «

۳ـ بلغار [4] ص ۲۰۳ ب ـ ۲۰۶ ب «

۴ـ اتل [5] ص ۲۰۸ الف ـ ۲۰۹ الف «

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۳
(۲) « « ج ۲ ص ۴۸۴ – ۴۸۵
(۳) « « ج ۱ ص ۴۶۸ – ۴۶۹
(۴) « « ج ۱ ص ۷۲۲ – ۷۲۵
(۵) « « ج ۱ ص ۱۱۲ – ۱۱۳

۵ـ روس[1] ص ۲۰۹ ب ـ ۲۱۲ ب رساله »
۶ـ خزر[2] ص ۲۱۲ ب »

وی در حدود بیست صفحه از رساله را در کتاب خود ثبت نموده ولی ۱۵ صفحهٔ باقی را ننوشته و به‌این ترتیب تقریباً یك‌سوم آن را جا گذاشته و این قسمت همچنان مجهول مانده و در هیچ مرجع و کتابی به‌آن اشاره نشده است. طریقهٔ نقل یاقوت از رساله روشن است. وی بیشتر کلام‌خودرا با این جمله : « در کتاب[3] احمد ابن فضلان خواندم ... » آغاز و با این جمله « این مطلب را او بیان نموده ...» ختم می کند . و مطلب را با جملهٔ زیر شروع میکند : « احمد بن فضلان فرستادهٔ المقتدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رسالهٔ احمد بن فضلان می گوید ... وی آنچه را که از هنگام عزیمت از بغداد تا بازگشت بدانجا دیده حکایت کرده است واینجانب آنها را عیناً ، و بانظر اعجاب و احترام نسبت به‌او نقل نمودم » .

یاقوت در تعلیقات خود بر مطالب رساله از خود صراحت و تندی و انتقاد نیز نشان داده است . مثلا پس از توصیف اتل میگوید : « مؤلف مرحوم آنرا گفته است و اینجانب خود را از این خبر و امثال آن مبری می‌سازم و صحت‌آن را تضمین نمیکنم » . راجع به توصیف او از « خزر » مینویسد : « این گفتهٔ عبدالله فقیر و دروغ او است زیرا حداکثر یخ بندان چهار وجب است آنهم بطور نادر ، و معمولا دو یا سه وجب بیشتر نیست و شخصاً آنرا دیده و از مردم آن سامان نیز پرسیده‌ام.شاید ابن فضلان گمان کرده است که تمام رود منجمد می‌شود ولی‌حقیقت چنین نیست » .

آنگاه در چند سطر بعد اینطور مینویسد: « گفتم: این نیز دروغ است زیرا حداکثر باری را که یك ارابه میبرد ، و شخصاً آنـرا آزمایش نموده‌ام و مقداری

(۱) معجم‌البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۳۴ ـ ۸۴۰
(۲) « « ج ۲ ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹
(۳) یاقوت یکبار رساله را«کتاب احمد»ج ۱ ص ۱۱۲،وباردیگر «قصهٔ احمدبن فضلان» ویکجا «رساله» خوانده‌است .

قماش نیز با آن حمل کرده‌ام ، یکهزار رطل است ، زیرا ارابه را فقط یك گاو یا یك الاغ یا اسب می کشد . اما راجع به‌ارزانی هیزم ، شاید در زمان او چنین بوده، اما هنگام حضور من در آنجا بهای یکصد من هیزم سه دینار رکنی بود . »سپس می گوید : « راست است که رسم آنها چنین می‌باشد ولی بطوریکه شخصاً مشاهده نموده‌ام در روستاها (رستاق) اینطور نیست » .

بطوریکه می‌بینیم یاقوت حموی به نقل داستان اکتفا نمی کندبلکه آنرا از هر جهت بررسی می‌نماید و اگر شخصاً نقاط مورد گفتگو را دیده باشد ، مانند کشور « خزر » ، در اطراف آن بحث نموده و آنچه را که در زمان وی وجود داشته است ذکر می کند . در صورتیکه میان او و ابن‌فضلان دست کم سه قرن‌فاصله بوده .[۱] و هرگاه محل مورد نظر را بازدید ننموده باشد نسبت به‌آنچه‌درباره آن خوانده است اظهار شگفتی می کند . چنانکه درتوصیف روسها همین رویه را پیروی نموده و نیز گاهی در تصدیق داستانهای منقول‌از گذشتگان‌تبرّی‌می‌جویدهمچنانکه در توصیف رود اتل نوشته است . و در مواردی که در صحت اظهارات ابن فضلان تردید نداشته با او موافقت نموده است . علاوه براین یاقوت مردی راستگو وامین و استوار بوده و آنچه را می‌خوانده حقیقت آنرا با تیزهوشی درك می کرده و دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را با ابتکار نقل می‌نموده . در بعضی جاهانیز وقایع را نادیده گرفته و در کتاب خود نقل نکرده است .

از اینرو کتاب او بنام « معجم‌البلدان » بهترین تألیفی است که داستانهای ابن فضلان در آن نقل و با دقت بررسی شده است[۲] دانشمندان خاورشناس نخستین

---

(۱) یاقوت حموی در سال ۵۷۴ ه درآسیای صغیر بدنیاآمده‌و در ۶۲۶ ه در حلب در-گذشته است. وی به‌کشورهای‌بسیاری ازجمله نقاط مورد بازدید ابن‌فضلان مسافرت نموده‌و درگفتار خود راستگو وطرف اعتماد بوده است . لغت نامهٔ جغرافیائی (معجم البلدان)و لغت‌نامهٔ ادبی (معجم‌الادباء)ازبرجسته ترین‌آثارعلمی‌وادبی اومی‌باشدکه دانشمندان خاور شناس بآن‌هااستناد می‌کنند. مترجم .

(۲) این تأکیدها و اظهار نظرهای یاقوت در معجم‌البلدان برای آن بوده که در زمانهای گذشته راست‌گفتاری وحفظ امانت در نقل اخبار میان مسلمانان بقدری اهمیت داشته است

بقیه زیرنویس درصفحه‌بعد

کسانی بودند که به اهمیت این رساله پی‌بردند و در مراجع عربی آنرا جستجو نمودند ومتوجه شدند که تنها یاقوت‌چند فصل آنرا با ذکر نام نویسنده نقل کرده است .دانشمندان مذکور ازآغاز قرن نوزدهم میلادی به‌بعد بحث و تحقیق خودرا در اطراف این رساله دنبال نمودند . یکی از ایشان در سال ۱۸۰۰ میلادی‌اطلاعات جغرافی دانان عرب از جمله « ادریسی » ، « مسعودی » و « ابن فضلان » را دربارهٔ روسها منتشر ساخت .

سپس در سال ۱۸۱۴ « راسموسن »[۱] خاور شناس چند قسمت از فصلهای‌رساله را جمع آوری و به روسی ترجمه کرد و چهار سال پس از آن «نیکلسون»[۲] آن را به‌انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت .

درسال ۱۸۱۹ «فرهن»[۳] خاورشناس آلمانی نسخه‌های خطی یاقوت را به‌منظور استخراج مطالب نقل شده از ابن فضلان جمع آوری نمود ، و در سال ۱۸۲۲فصل مخصوصی به‌زبان لاتین‌راجع به قبایل«خزر»نوشت واظهارات « ابن حوقل » را در باب ایشان نقل کرد و در سال ۱۸۲۳ فصل خاصی با تعلیقات بزبان آلمانی در این باب بصورت کتابی (با قطع بزرگ در ۲۶۸ صفحه) منتشر ساخت ، در صورتیکه‌فصل مخصوص روسها دراین کتاب بیش از۱۱ صفحه (بزبان آلمانی)نبود.

« نیکلسون » تعلیقاتی در ۱۱۵ صفحه از منابع یونانی و فرانسوی وانگلیسی و عربی‌به‌آن افزود و فهرستهائی نیز ضمیمهٔ آن کرد و به‌هزینهٔ «آکادمی علوم

بقیه‌زیر نویس ازصفحهٔ قبل

که نقل‌کنندهٔ هر گونه خبرو داستانی گوینده ومأخذ رامعرفی می‌کرده‌وسعی داشته است‌در کتاب خودخبری رابرخلاف حقیقت وامانت‌بازگو نکند ـ مترجم

(۱) Rassmussen

(۲) Nicolson

(۳)Fraehn در سال ۱۷۸۲ درشهر روستوک‌متولد و درسال ۱۸۵۱ درروسیه در گذشت. وی ازخاور شناسان بزرگ آلمان بودو مخصوصاً درشناسائی مسکوکات شرقی تخصص‌داشت وبیش ازدویست کتاب‌تألیف نموده‌و در انجمن‌های متعدد علمی در پترزبورگ و استکهلم وکوپنهاگ وپاریس وغیره عضویت داشته‌است .

تزاری »[1] به‌چاپ رسانید .

این کتاب باآنکه قدیمی است وعربها آنرا نوشته‌اند برای علاقمندان به‌تاریخ ولباس مردم روسیهٔ آنزمان و برای باستان شناسان وهوا داران مسکوکات آنسامان در عهدالمقتدر بسیار سودمند و قابل توجه واستفاده می‌باشد .

«فرهن»دراین کتاب می گویدهنوزمسکوکات عربی که درزمان المقتدر ضرب شده در موزهٔ پتروگراد (لنین گراد) موجود است ، و شاید این مسکوکات هنگام بازدید ابن فضلان و هیئت اعزامی المقتدر به بلغارستان آمده باشد . وی درتعلیقات خوداظهارات جغرافی دانان وتاریخ نویسان عرب را دربارهٔ این مناطق نقل نموده واز شهرهای روسیه « کویابه» (کی‌یف) و دریای «ورنك »(اهرنگ) وشهرها ونقاط دیگری که عربها نام برده‌اند بحث می کند .

«فرهن» در سال ۱۸۳۲ راجع بـه بلغارو رود ولگا (اتل) فصل‌مخصوصی در نشریهٔ انجمن جغرافیائی آسیائی در سن پترزبورگ منتشر نمود و بیشتر فصلهای کتاب یاقوت را با دقت‌کامل نقل کرد واظهار امیدواری نمود که رسالهٔ خطی‌کاملی در این باب بدست بیاورد . ولی پیش ازآنکه آرزویش برآورده شود درگذشت .

در سال ۱۸۶۳ «ووستنفلد» کـه نسخه‌های خطی کتاب معجم‌البلدان را برای چاپ جمع آوری کرده بود مقاله‌ئی در باب سفرنامهٔ ابن فضلان منتشر ساخت.[2]

«وستبرگ»[3] نیز رساله‌ئی در اینخصوص انتشار داد .

درسال۱۹۰۲ «فون‌روزن[4]»خاور شناس آلمانی دربارهٔ ابن فضلان‌مقاله‌ئی نوشت و « اتل » و « خوارزم » را که در قلمرو روسیه قرار گرفته توصیف نمود .

---

(۱) عنوان کتاب‌به‌آلمانی : « رسالهٔ ابن‌فضلان‌وجغرافی دانان دیگرعرب راجع‌به‌روسها در روزگاران پیشین»است.متن‌وترجمه وبحث لغوی وملاحظات‌باسه ضمیمه چاپ‌پترزبورگ درسال۱۸۲۳می‌باشدکه کتابخانهٔ مصر آنرادردسترس ماگذاشت .

(۲) مجله ZDMGشماره۱۸

(۳) Westberg

(۴) Von Rosen مجله ZBO شماره ۱۵ ص ۳۹ – ۷۳

در سال ۱۹۱۱ خاورشناس چك «دورجاك[۱]» در پراگ رساله‌ئی درباب مسافرت ابن فضلان انتشار داد و دو سال پس از آن «بارتولد[۲]» مقاله‌ئی در خصوص سفرهای اعراب به روسیه بزبان روسی منتشر ساخت .

درسال ۱۹۲۴ «مارکوارت[۳]» مقاله‌ئی در لایپزیك در این باب انتشار داد. در همان سال راجع به اخبار ابن فضلان اتفاق مهمی روی داد . بدینقسم که آکادمی خاورشناسی آسیائی در پترزبورگ عکس دو برگ از نسخهٔ خطی را که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (در طوس) کشف شده بود در یافت نمود . عکس بقیهٔ اوراق این رساله ده سال پس از آن تاریخ در دسترس این آکادمی قرار گرفت . بطوریکه بعداً ملاحظه خواهــد شد ، با کشف این نسخه مسیر مطالعات دربارهٔ مسافرت ابن‌فضلان تغییر کرد .

نسخهٔ خطی رساله

درسال ۱۹۲۴ راجع به این نسخهٔ گرانبهای خطی که درموزهٔ کتب خطی آستان قدس کشف شده مقاله‌ئی بزبان روسی انتشار یافت[۴]

دو سال پس از آن (۱۹۲۶) فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ آستان قدس منتشر شد . مشخصات این نسخه بشمارهٔ ۲ عربی «اخبارالبلدان» در فهرست مزبور قید شده و مشتمل برچهار رساله است[۵] :

۱ ــ رسالهٔ نخست (الرسالة الاولی) نگارش ابودلف

۲ ــ رسالهٔ دوم (الرسالةالثانیه) « «

از جملهٔ « بعد حمدالله» شروع و به جملهٔ «عبرةلاٌولی‌الاٌلباب » ختم میشود[۶]

(۱) Dvoràk (۲) Barthold مجلـهٔ ZBO شماره ۲۱ سال ۱۹۱۳ نقل‌از اصطخری وابن‌رسته والبکری (۳) Markwart (۴) P A.H. شماره۶ ص۲۳۷ــ۲۳۸ اوصاف نسخهٔ خطی . (۵) جلد سوم از فهرست کتب کتابخانهٔ مبارکهٔ آستانه قدس رضوی علی مشرفها آلاف‌السلام، شهرالمحرم ۱۳۴۵ ه دارالطباعهٔ طوس (مشهد مقدس) ص ۲۹۹ .
(۶) رسالهٔ دوم ابودلف مسعربن مهلهل خزرجی راجع به ایران باتعلیقات آن به انگلیسی بقلم دانشمند خاورشناس معاصر ولادیمیر مینورسکی درسال ۱۹۵۵ در قاهره انتشار یافته و نگارنده آن‌را به‌فارسی‌ترجمه نموده‌و بامقدمه وتعلیقات بنام «سفرنامهٔ ابودلف در ایران» درسال ۱۳۴۲ شمسی درتهران چاپ‌و منتشر ساخته است ــ مترجم

۳ ـ رسالة فی‌اخبارالبلدان

۴ ـ کتاب ابن فضلان که اول آن با جملهٔ زیر شروع میشود :

« قال احمد بن فضلان لماوصل کتاب الحسن بن‌بلطوار . ملك‌الصقالبة الی امیرالمؤمنین » و آخر آن با این جمله : « وله ینعـــن الملوك الذین یصاقبونه » خاتمه می‌یابد .

نسخهٔ مزبور بخط نسخ نوشته شده و هر صفحهٔ آن دارای ۱۹ سطر و وقف ابن خاتون « تاریخ وقف ۱۰۶۷ هجری» است . مجموعهٔ چهاررساله مشتمل‌بر۲۱۲ ورق وآخرآن که مربوط به‌رسالهٔ ابن فضلان است متأسفانه پاره وسوراخ‌شده ودر نتیجه قسمتی از رسالهٔ اخیر ناقص مانده است .

از هنگام کشف این نسخهٔ خطی خاورشناسان توجه خود را به بررسی‌مطالب آن معطوف ساختند و زکی‌ولیدی‌طوغان دانشمند ترك به‌تحقیق و تعلیق وترجمهٔ آن پرداخت وآنرا با مقابله با اخبار یاقوت وغیره تکمیل‌نمود و بدنبال آن‌متن های جغرافی دانان عرب را بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹[1] متن نسخهٔ خطی ابن‌ـ فضلان را با حروف عربی و ترجمهٔ آلمانـــی‌آن منتشر ساخت . وی پیش ازانتشار کتاب خود اهمیت این رساله‌ونتایج سودمند این اکتشاف را درمقاله‌ای بیان‌نمود.

پس از آن در اطراف این رساله مقالاتی در جـرائد انتشار یـافت که چـون بیشتر شامل تحقیقات لغوی واصطلاحات جغرافیائی است از ذکر آنها خود داری می‌شود[2] .

در همان سال تحت نظر دانشمند شـــرق شناس معروف « کراچکوفسکی »

Ibn fadlan's reiseberichte abhandlongen für die kud (1)
Des morgen lendes XXIV1939

(۲) ازجمله، مقالهٔ پروفسور ریتر بزبان مجاری دراطراف نشریهٔ ولیدی طوغان که درسال ۱۹۴۲در مجله ZDMG ص ۹۸ـ ۱۲۶ ـ ومقالهٔ مجاری درمجله Acta Orientalia درســال۱۹۵۱ ص ۲۱۷ ـ ۲۶۰ ـ و مــقالـهٔ پـروفسور دنــلوپ Dunlop در مجلـهٔ جهان شرق Eastern World در چهار صفحه به‌انگلیسی ـ و مقاله پروفسور فرای R.Frye وپروفسوربلیك R.blake به‌انگلیسی‌در۳۷ صفحه درسـال۱۹۴۹، می‌باشد .

بررسی‌هائی بعمل آمد که در شهر مسکو انتشار یافت . مقدمهٔ آن به‌زبان روسی در باب این مسافرت و صاحب سفر در ۵۱ صفحه بحث می کند . سپس ترجمهٔ روسی این رساله در ۱۲۰ صفحه با تعلیقات و یادداشتهای ارزنده و فهرستها و ضمایم انتشار یافته و در آخـر آن عکس متن رساله نقل از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس بسیار روشن و با قطع بزرگ و شماره گذاری صفحات کتاب چاپ شده است[1].

کتاب مزبور براستی شامل دقیق‌ترین شرحی است که دربارهٔ ابن فضلان نوشته شده و از سایر تعلیقات صحیح‌تر و به‌مفاد متن رساله نزدیکتر است . کراچکوفسکی بواسطهٔ آشنائی کامل به‌زبان عربی مخصوصاً در قسمت مربوط به بلغارستان و روسیه با استناد به‌مقالات و تحقیقاتی که قبلا انتشار یافته و همچنین بـه منابع تفصیلی جدید تحقیقات دقیق نموده است . ولی این کتاب بطورکلـی برای استفادهٔ خاورشناسان بخصوص مستشرقین روسی تهیه شده زیـرا در آن فقط به انتشار عکس متن نسخهٔ خطی اکتفا گردیده و به چاپ حـروفی متن و تصحیح آن ، به‌شیوهٔ زکی ولیدی طوغان ، توجه نشده است و خوانندهٔ روسی باید اخبار متن را از روی تعلیقات و حواشی کتاب با زحمت فراوان تصحیح کند . ولی خوانندهٔ عرب زبان نمی‌تواند از آن استفاده نماید مگر آنکه از روی تعلیقات روسی متن عربی را در عکسها تصحیح نماید و قسمتهای پاره وناقص و سوراخ متن را با دست پر کند، والبته انجام این کار با زحمت فراوان میسر است وفقط شخص ناشر ومحقق می‌تواند آن را انجام بدهد.

بنابراین رسالهٔ ابن فضلان فقط یکبار با حروف عربی و ترجمه و تعلیق از طرف زکی ولیدی طوغان چاپ شده است . عکس متن خطی هم ضمن تعلیقات و مقالاتی به‌زبان آلمانی و انگلیسی و روسی چندین بار انتشار یافته است .[2] در عین

(۱) از انتشارات آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت عنوان «رحلة ابن فضلان الی البلغار» با مقدمهٔ خاورشناس آکادمی «اگناتیوس کراچکوفسکی» چاپ مسکو ۱۹۳۹ در ۱۹۳ صفحه به‌اضافه ۳۳ عکس از متن .

(۲) آخرین مطالعات دربارهٔ ابن‌فضلان درسال ۱۹۵۷ در خارکوف زیر نظر کوالوفسکی Kovalevsky در ۳۰۹ صفحه به‌قطع ربعی به‌انضمام ۳۳ صفحه عکس متن نسخهٔ خطی با تعلیقاتی به‌زبان روسی منتشر شده‌است .

حال کتابخانه‌های عربی آنها را فاقد بودند، گوئی این رساله هرگز انتشار نیافته و نسخهٔ خطی به‌وضع خودباقی مانده است .

نسخهٔ چـاپ ولیدی طوغان نیز به تصحیح و بـررسی دقیق احتیاج دارد و همانطور که خاورشناسان نوشته‌اند ، این نسخه که در مجلهٔ آلمانـی انتشار یافته دارای اغلاط و اشتباهات بسیاری است . در عین حال اکنون کمیاب است و به‌زحمت بدست می‌آید . حتی ناشر بهما می‌گفت که خود او نیز یك نسخه از آن‌را هم در دسترس ندارد .

بطوریکه ملاحظه می‌شود در کشورهای عرب دربارهٔ ابن فضلان براستی بی‌عدالتی شده‌است و هیچیك ازدانشمندان به جمع آوری تحقیقات و اطلاعات مختلف ومراجعه به عکس نسخهٔ خطی و قرائت و بررسی جملات و کلمات آن نپرداخته‌است تا از این راه خدمتی به‌عالم شرق و عرب نموده باشد . در صورتیکه با این عمل می‌توانستند میزان قدرت و نفوذ اسلام را در قرن دهم میلادی در بلغارستان وخزر به‌جهانیان نشان بدهند و بدینوسیله خدمت بزرگی به‌عالم اسلام بنمایند . در آن تاریـخ اعراب به‌یاری بلغارها در برابر خـزر ها بـرخاستند و ایشان را از آسیب خزرهای یهودی در کرانه‌های رود ولگا حفظ نمودند . در آن عصر یهودیان بر‌ملت بلغار چیره شده و موجودیت ایشان را تهدید می‌نمودند ، زنانشان رامی‌ربودند و خـودشان را در خانه وکاشانهٔ خویش خوار و زبون ساخته بودند و مالیات‌های گزاف از آنان می گرفتند .

درچنین وضع ناگوار بود که عربها برای یاری این قوم از بغداد برخاستند و به‌ایشان کمك‌های‌مالی و فرهنگی‌نمودند و وعده دادند مرزهایشان‌را تقویت کنند وکلیهٔ وسائل تمدن و آسایش را برای آنان تأمین نمایند .

در واقع هیئت رسمی اعزامی که ابن فضلان مأموریت آن را در رسالهٔ خود نوشته وشرح مراحلی که طی نموده ودشواری‌هائی که با آن روبرو شده است خود یك سفر نامهٔ سیاسی وتاریخی بسیار مهم‌بشمار می‌رود که غربی‌ها به نوبهٔ خود آن را دقیقاً بررسی نموده‌اند .اکنون براعراب است که آن را مورد توجه قراربدهند،

زیرا در ده قرن پیش که غربی‌ها در محیط جهل و ستمگری بسر می‌بردند اعراب برتری خود را بر آنهـا به‌ثبوت رسانیدند . این خود یکی از عللی است که ما را به‌بررسی وانتشاررسالهٔ ابن‌فضلان‌وادارساخته‌است .

روش بررسی ما

از اینرو از سال ۱۹۵۱ بنا بر میل‌دانشمندفقید استاد محمد کردعلـی در صدد انجام این منظور برآمدیم . نخست نسخهٔ عکسی رساله را که پایهٔ تحقیقات ما بود بدست آوردیم . سپس به‌قرائت عبارات آن پرداختیم تاکلمات والفاظ آن برما روشن شود . بامطالعهٔ متن مزبور معلـوم شد نویسندهٔ نسخه که در قـرن یازدهم هجری[1] می‌زیسته از اطلاع و سوادکافی بی‌بهره بوده و بمفاد رساله ومنظور مؤلف پی‌نبرده و آنچه را که در رساله‌به چشم دیده فقط تـوانسته‌است تـرسیم کند و از فهمیدن مطالب آن نیز عاجز بوده وحتی در هرجا که در استنساخ رساله بهاشکالی برخورده نتوانسته است آن را رفع نماید .

وی ظاهراً در اطلاعـات عربـی ضعیف و از قواعــد بسیار سادهٔ آن از قبیل قاعدهٔ اعــداد یا مفعول به یا غیر منصرف [2] بی نصیب بوده و رویهمرفته شایستگی نوشتن چنین نسخه‌ئی را نداشته است .

از اینرو چون قرائت نسخهٔ خطی کمی دشوار بود قبلا متن آن را با آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان نقل نموده مقابله کردیم و معلوم شد بیشتر اخبار یاقوت باآن مطابقت دارد و اختلاف میان آنها بسیار کم است .

ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که یاقوت یك‌نسخهٔ خطی کاملا شبیه به نسخهٔ فعلی را دردست داشته و شاید هم نسخهٔ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌از نسخه‌هائی که یاقوت در

(۱) بنابر تحقیقات مینورسکی تاریخ نگارش‌نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان‌قدس‌مربوط به‌قبل ازحملهٔ مغول و پیش از قرن هفتم هجری = سیزدهم میلادی میباشد (سفرنامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ نگارنده ص ۳۴) ـ مترجم

(۲) برای پی‌بردن به‌روش‌ترسیمی نویسنده عکس‌چند صفحه‌نسخه‌خطی رابطور نمونه‌در آغاز این مقدمه چاپ نمودیم .

اختیار داشته است استنساخ شده باشد.[۱]

رسالهٔ خطی موجود در نتیجهٔ سهل انگاری رطوبت دیده و در چند جاکلماتی از آن محو شده و قسمتهائی از آنرا نیز موریانه خورده و نوشته‌ها را از بین برده است. قسمتهای دیگر کتاب هم بواسطهٔ نداشتن جلد و عدم توجه به نگاهداری آن و براثر دست بدست گشتن پاره شده است. خوشبختانه آنچه در تألیفات یاقوت دیده می‌شود مطالب بریده و پاك شدهٔ نسخهٔ خطی مارا تکمیل می‌نماید و بهمین ترتیب نقص موجود را بر طرف نمودیم و جمله های اصلاحی را میان دو هلال ( ) ،که نشانهٔ نقل ازمعجم البلدان است، قرار دادیم.

آنچه را هم که در معجم البلدان یاقوت نیست و از روی حدس استقصاء نموده‌ایم نیز میان دو زوج هلال (( )) قراردادیم.

موضوع مهم دیگری که باید بدان توجه شود قسمت اخیر نسخهٔ خطی است که به صفحهٔ ۲۱۲ ب می‌رسدو ناگهان بدون مقدمه به سه سطرخبر راجع به‌خزر پایان می‌یابد. ابن فضلان معمولا از انتقال خود از شهری بشهردیگر و از کشوری به کشوردیگر حکایت‌می کند و راهی را که‌پیموده ومدت بین راه وچگونگی‌برخورد خود را با مردم شرح می‌دهد. ولی‌در اینجا پس ازپایان گفتار راجع به‌پادشاه روس و عادات او یکباره ازپادشاه خزر سخن‌می گوید و می‌نویسد: «اما پادشاه خزر ...» آیا این سرزمین را پس از روسیه یا در سر راه خود دیده و یا توصیف نموده ، یا آنکه خواسته است رسوم و عادات آن دورا با یکدیگر مقایسه‌نماید؟ وی‌درمقدمهٔ رساله برنامهٔ خویش را بدین شرح ذکر نموده است: « آنچه در کشورهای ترك و خزر و روس و اسلاو و باشغرد مشاهده نموده‌ام نقل می کنم ». بدین ترتیب قبلا از خوارزم و سپس ازترکها و قبایل و عادات ایشان به‌تفصیل نقل کرده است، آنگاه ازپچناك وباشغرد و پس ازآن از پادشاه اسلاوبطور مشروح سخن می گویدو

(۱) یاقوت درمعجم البلدان زیر کلمهٔ «مرو» مینویسد ازخزانهٔ علمی این‌شهر استفاده‌کرده وسه سال درآنجا اقامت گزیده وازکتابهای‌آن مطالبی نقل واقتباس نموده‌است. شایدرسالهٔ ابن‌فضلان رانیزدر آن شهربدست آورده باشد.

مطلب خود را به توصیف پادشاه روس ختم می‌نماید. فقط سه‌سطر راجع به‌پادشاه خزر بیان کرده و بعد از آن در سطرها و اوراق کتاب بریدگی مشاهده می‌شود.

خاور شناسان در اطراف این مسئله بحث زیاد نموده‌اند.

چون به معجم البلدان مراجعه می کنیم می‌بینیم نوشته است[1]: احمدبن فضلان فرستادهٔ المتقدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله‌اش از مشاهدات خود در کشورهای مذکور می گوید: خزر نام اقلیمی از قصبه‌ئی است که « اتل » نامیده می‌شود. « اتل » رودی‌است که از روسیه و بلغار بسوی خزر جاری‌است ... » . با ملاحظهٔ این جمله به مشکل عجیبی برخورد می کنیم. زیرا ابن فضلان در بازدید خود از نقاط معمولا به خط سیر جغرافیائی اشاره نمی کند بلکه بطوریکه ملاحظه می کنیم، می‌نویسد از فلان مکان گذشته به فلان جا رسیده‌است. و هنگامی که به « باشغرد » می‌رسدمی گوید: «در شهری توقف نمودیم که به قومی از ترکهاموسوم به « باشغرد » تعلق داشت و از آنها بسیار وحشت‌داشتیم» . و چون‌می‌خواهد راجع به اسلاوها (صقالبه) گفتگو کندمی گوید: « وقتی به‌قصد پادشاه (صقالبه)عزیمت نمودیم یك روز و یك شب راه پیمودیم و او به پیشواز ما فرستاد ... » سپس راجع به روسها می‌نویسد: « روسها را دیدم به‌کارهای تجارتی اشتغال داشتند و به رود اتل (ولگا) می‌رفتند. من هیچکس را به‌زیبائی‌اندام آنها ندیده‌ام...»[2]

بنابراین قابل قبول نیست که وی گفتار خود را در باب خزر با توصیف منطقه و تعریف از رود و جریان آن آغاز کند و مانند معمول خود مقدمه هائی بر آن نیفزاید.

ولی ما یاقوت را به‌راستی و امانت می‌شناسیم و آنچه از ابن فضلان درمعجم‌البلدان‌خود نقل نموده‌صحیح‌است‌ومطابق بانسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌آستان‌قدس می‌باشد ومعلوم‌نیست چگونه از طرف او این بیان به ابن فضلان نسبت داده شده است؟

(۱) معجم‌البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۴۳۶

(۲) روسها عموماً کوتاه قدوچاق وبدقواره بودند. شاید مقصود قوم دیگر مانند تاتار باشد که اکنون بنام روسها معرفی شده‌اند.

« اصطخری » و « ابن حوقل » نیز راجع به خزر[1] گفتگو نموده و مطالبی را که یاقوت در نصف اول کتاب نوشته است ، بجز در مختصری از کلمات ، عیناً نقل کرده‌اند . نصف اول رساله همانست که در دو کتاب اصطخری و ابن حوقل و کتاب یاقوت ذکر شده‌است و از پادشاه وفرقه‌های دینی‌وحکام و قضاة و قیافه و ریخت ترکها حکایت می‌کند . اما در نیمهٔ دوم رساله راجع به خاقان خزر و حضور یافتن نزد او ، میان مطالب اصطخری و ابن حوقل با یاقوت اختلاف موجود است . گوئی یاقوت فقط در مطالب نیمهٔ اول رساله با آنچه ابن فضلان نوشته موافق بوده است .

اما در قسمت مربوط به پادشاه خزر ، مطالب یاقوت با سه سطری که در نسخهٔ خطی رسالهٔ ابن فضلان باقی مانده و سطرهای دیگر نسخه که محو شده است مطابقت دارد . گوئی ایشان در این قسمت اختلافی ندارند . ولی چنین بنظر میرسد که یاقوت قسمت اول رساله راازاصطخری و ابن حوقل نقل نموده و فراموش کرده است از این دو مرجع نام ببرد وقسمت دوم را از ابن فضلان نقل کرده اما هر دو قسمت مزبور را به ابن فضلان نسبت داده است .

ما در اینجا فقط قسمت دوم مطالب مربوط به خزر را که یاقوت در تکمیل بیانات ابن فضلان ثبت‌نموده‌است تا سه سطر به‌نام ابن فضلان و بقیه را نقل از یاقوت می‌نویسیم که در واقع به‌دنبال قسمت محو شدهٔ نسخهٔ خطی و بجای دو ورق مفقود شدهٔ آن محسوب است .

برخی از خاور شناسان عقیده دارند که متن اصطخری در اصل از ابن‌فضلان گرفته شده است . زیرا اصطخری[2] در سال ۳۴۰ هجری یعنی سی سال پس از

(۱) المسالك والممالك اصطخری باستناد صورالاقالیم بلخی‌چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۲۰–۲۲۵ ،وابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹

(۲) هیچیك ازمحققین درشرح‌حال‌اصطخری‌چیزی‌ننوشته‌اندوحتی خاورشناس ناشر کتاب‌او (المسالك والممالك)هم‌این‌موضوع رابه‌سکوت‌برگزار نموده‌وفقط گفته است وی‌درسال ۳۴۰ هجری بااابن حوقل» ملاقات‌کرده است .

مسافرت ابن فضلان زنده بوده . از اینرو یاقوت آنرا متعلق به ابن فضلان دانسته است .

بعضی دیگر می گویند « ابن رسته » و« بکری » و«اصطخری» و «مسعودی» نظرشان در توصیف کشورهای مذکور بـا آنچه ابن فضلان نوشته است مشابهت دارد و شاید همهٔ آنان مطالب خود را از « جیهانی » گرفته باشند .

جیهانی کتاب خود را در سال ۳۱۰ هجری ، یعنی پس از **بازگشت** ابن ـ فضلان از این سفر تألیف نموده است که متأسفانه از میان رفته و نسخه‌ئی‌هم از آن‌در دست نیست تا بتوان مطالب آن را با متن ابن فضلان مقایسه نمود . مـا در اینجا راجع به‌موضوع خزر و نظرجغرافی دانان بحثی‌نمی کنیم‌وفقط سه سطری را که در قسمت اخیر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس درباب خزر بچشم می‌خورد ویاقوت عیناً نقل و سپس تکمیل نموده‌قید کردیم و آنچه را که در قسمت اول به‌ابن‌فضلان نسبت داده است‌حذف نمودیم،زیرا به‌شیوهٔ نگارش‌ابن‌فضلان شباهت ندارد و مطالب تازه‌ئی هم براخبارمسافرت او نمی‌افزاید وفقط شامل مطالب مکرر دربارهٔ خاقان خزر میباشد .

یاقوت ظاهراً دو منبع مربوط به‌قسمت اول و دوم فصل « خزر » را یکی کرده و متعلق به ابن فضلان دانسته ولی فراموش نموده است از مأخذ قسمت اول چیزی بگوید[۱] .

چـون منظور ما تحقیق در موضوع انتساب رسالـه به ابن فضلان و صحت آنست ، آنـچه را که یاقـوت نقل نمـوده است ، و در بیشتر قسمت‌هـا با مندرجات نسخهٔ خطی مشابهت دارد ، ثبت کردیم . البته این‌کار مانند نگارش این سطورآسان نبود ، بلکه باصرف وقت بسیار و بررسی دقیق انجام شده است .

نظر این نیست که برای انجام این‌کار بر کسی منت بگذاریم و از خود ستایش کنیم ، بلکه می‌خـواهیم مشکلات را آنطور که با آن برخـورد نموده‌ایم

(۱) خـ   شناسان روس نیزهمین قسم‌نموده ومتن مطالب مربوط به‌خزر ومندرج در قسمت دوم را به رسالهٔ ابن‌فضلان چسبانده‌اند .

برای خوانندگان عزیز تشریح کنیم و نظر آنان را در صحت و دقت مطالب رساله دخیل نمائیم تاتوجه فرمایند که هر کلمه از رساله را دقیقاً بررسی و با اصل عربی یا ترکی و یا فارسی آن تطبیق نموده‌ایم .

از طرفی برای روشن شدن مطالب رساله از لغت نامه‌های مختلف استفاده کرده و برای تحقیق بیشتر نیز به خاور شناسانی که در اینخصوص مطالعاتی دارند مراجعه نمودیم و نظرشان را خواستیم و آنچه را که با آن توافق نظر داشتند ضبط کردیم .

اما باید توجه داشت که خاور شناسان نسبت به صحت تمام مطالب رساله با یکدیگر اختلاف نظر دارند . مثلا یکبار نام پادشاه اسلاوها (صقالبه) را «حسن» و بار دیگر « المش » می‌خوانند . وی پیش از عزیمت ابن فضلان به آن سامان مسلمان بوده ، و به‌نظر بعضی پس از رفتن ابن فضلان به آنجا اسلام اختیار نموده است .

پدرش کافر بوده و «یلطوار» یا «بلطوار» و یا «ولادیمیر» نام داشته‌است . بدین قسم خاور شناسان نیز بواسطهٔ ضعیف بودن مراجع و عدم امکان دسترسی به‌مناطق مزبور ، مانند ما دچار تردید شده‌اند . از اینرو در تعلیقات این کتاب فقط به‌تردید نظرایشان اشاره کرده قضاوت امررا به‌نظرخوانندهٔ محترم واگذار می کنیم.

برخی از دانشمندان معتقدند که این رساله خلاصه‌ئی از سفرنامه‌های ابن‌فضلان است و دلیل ایشان وجودکلمهٔ «قال» در آغاز هرجملهٔ طولانی است . شاید در این امر حق با ایشان باشد . اما می‌بینیم مؤلفین قدیم در کتابهای خود که در صحت مطالب آنها تردیدی نیست ، این‌کلمه را بسیار ذکر نموده‌اند .

شاید درآینده نسخهٔ کامل سفر نامهٔ ابن فضلان بدست‌آید و دانشمندان بتوانند باین‌وسیله تردیدها واشتباهات رااصلاح وآنچه را که‌شروع کرده‌ایم تکمیل‌نمایند.

بطوریکه گفته شد تا سال ۱۹۲۴ که تحقیق در این امر آغاز گردیده فقط چند فصل از این رساله شناخته شده بود . سپس رساله بصورتی که اکنون آنرا منتشر می کنیم (باقسمتی از بریدگی در آخر آن) در آمد . امید است که به‌

خواست خداوند باگذشت زمان نسخهٔ کاملی از این سفرنامه‌بدست بیاید و به‌صورت جامع و صحیحی چاپ و منتشر بشود .

نام رودخانه‌ها نیز شکل دیگری را دربردارد . زیرا اکنون بستر و اسامی آنها تغییر یافته و بـرای خاور شناسان دشوار است نام قدیم آنها را با وضع فعلی تطبیق کنند . از اینرو نتیجه‌ئی را که دانشمندان جغرافـی دان در ایـن قسمت بدست آورده‌انـد بـدون قبـول مسئولیت نقل نمودیـم و انتظار داریم محققین و آشنایان به‌اوضاع و احوال محلی در این باب تحقیقاتی بعمل آورند و حقیقت را روشن سازند .

هرچند وسائل کافـی برای تتبع و تحقیق بمنظور تکمیل این رساله بدست نیامد ، ولی تاآنجا که مقدور بود دراین‌کار پیشرفت نمودیم و عکس بزرگ شدهٔ نسخهٔ خطی‌را نقل از کتاب «کراچکوفسکی»تهیه و برصفحهٔ کاغذ گذاشتیم وتعلیقاتی بر آن نوشتیم و در حـدود اطلاعات و توانائی خود آن را تصحیح وبه‌چند قسمت تقسیم نمودیم بدون‌آنکه در ترتیب مطالب نسخهٔ‌خطی تغییری داده شود و به‌اقتضاء روش تازهٔ علمی علاماتـی از نقطه و فاصله و دو هـلال برآن افزودیم و رساله را با ذکـر « بسم الله ... » آغاز کردیم . عنوان مطالب را در حاشیه قرار دادیم و بطور خلاصه آنطور که باید با اسلوب جدید چاپ نمودیم تا مطالعهٔ آن به آسانی صورت بگیرد و نیز بطور نمونه چند عکس بـزرگ از نسخهٔ خطی درکتاب چاپ نمودیم و برای روشن شدن مطالب و آشنا شدن خوانندهٔ محترم به‌متن های خطی قدیم تعلیقاتی نیز برکتاب افزودیم .

از خدای متعال توفیق می‌طلبیم وهم از او اجر و مزد می‌خواهیم .

دمشق شام ۸ ذی حجه ۱۳۷۸ هـ

۲۵ ژون ۱۹۵۹ م

ترجمهٔ متن

سفرنامهٔ ابن فضلان

بسم الله الرحمن الرحيم

۱

احمد بن فضلان گفت :

المش بن یلطوار[۱] پادشاه اسلاوها (صقالبه)[۲] در نامهٔ خود[۳] که به امیرالمؤمنین المقتدر[۴] نوشته بود از وی خواسته بود شخصی را نزد او بفرستد تا مسائل دینی[۵] را به وی بیاموزد و او را به شرایع اسلامی آشنا سازد و برایش مسجدی بنا کند و منبری نصب نماید تا بتواند در شهر و تمام کشور[۶] خویش برایش دعا و تبلیغ کند. و نیز تقاضا کرده بود که برای او دژی بسازد تا درمقابل حملات پادشاهان مخالف پناهگاهی داشته باشد وازآسیب آنان در امان بماند . خواسته‌های او بر آورده شد.

سفیر او «نذیرحرمی»[۷] بود. من مأمور شدم[۸] نامه را برایش بخوانم و هدایا را به وی تقدیم کنم و به‌کار فقها و معلمین[۹] رسیدگی بنمایم . وجوه لازم برای ساختمان پیش گفته وجیرهٔ فقها ومعلمین ازدرآمد املاک معروف به «ارثخشمیثن»[۱۰] از توابع «خوارزم»[۱۱] که از املاک «ابن‌الفرات»[۱۲] بود ، فراهم شد .

فرستادهٔ پادشاه اسلاوها (صقالبه) نزد المقتدر مردی بنام «عبدالله بن‌باشتو- الخزری »[۱۳] و فرستادگان سلطان (خلیفه) « سوسن الرسی » (ارسی)[۱۴] مولای

«نذیرالحرمی» و «تکین ترکی» و «بارس‌صقلابی»[۱۵] بودند و من همراه آنها شدم و به‌طوری که گفتم ـ تحف و هدایا را به او و همسر و اولاد و برادران و سرکردگانش[۱۶] تسلیم نمودم و نیز مقداری ادویه که درنامهٔ خود از «نذیر» مطالبه نموده بود به او تقدیم داشتم .

ایران و ترکستان

۲

در ایران

روز پنجشنبه یازدهم ماه صفر سال سیصدونه هجری[۱] از «مدینةالسلام»[۲] حرکت کردیم و یکروز « در نهروان »[۳] ماندیم . از آنجا با کوشش زیاد به‌راه افتادیم تا به « دسکره »[۴] رسیدیم . در این مکان سه روز توقف کردیم . سپس به‌خط مستقیم به «حلوان»[۵] رفتیم و دو روز در آنجا اقامت نمودیم .

از حلوان به «قرمیسین»[۶] (کرمانشاه) رفتیم و دو روز در آنجا ماندیم. آنگاه به همدان[۷] روانه شدیم و سه روزهم در آن شهر اقامت کردیم .

از «همدان» به «ساوه»[۸] رفتیم . پس از دو روز توقف در این شهر بسوی «ری»[۹] رهسپار شدیم . در «ری» یازده روز به‌انتظار احمدبن علی برادرصعلوك[۱۰] ماندیم زیرا اودر «خوار ری»[۱۱] بود .

آنگاه به «خوارری» رفتیم و سه روز در آنجا ماندیم. سپس به «سمنان»[۱۲] واز آنجا به «دامغان»[۱۳] عزیمت کردیم .

دراین شهر با «ابن‌قارن»[۱۴] نمایندهٔ «داعی»[۱۵] برخوردیم . ما در میان کاروان بطور ناشناس همچنان پیش می‌رفتیم تا به «نیشابور»[۱۶] رسیدیم .

هنگامی که وارد این شهر شدیم «لیلی بن نعمان»[۱۷] کشته شده بود. در آنجا با «حمویه کوسا»[۱۸] صاحب قشون خراسان برخوردیم.

آنگاه به «سرخس»[۱۹] واز آنجا به «مرو»[۲۰] و «قشمهان»[۲۱] رفتیم.

شهر اخیر در کناردشت «آمل»[۲۲] واقع است. در آنجا سه روزقامت نمودیم تا شترها برای ورود به دشت استراحت نمایند.

سپس از دشت گذشته به «آمل» رسیدیم. در آنجا از «جیحون» گذشتیم و به «آفریر»[۲۳] سرای (رباط) «طاهر بن علی» رفتیم.

۳

در بخارا

(آنگاه به «بیکند»[۱] واز آنجا به «بخارا»[۲] رهسپار شدیم.)

در بخارا نزد «جیهانی»[۳] رفتیم. وی دبیر امیر خراسان است و در آنجا «شیخ‌العمید» نامیده می‌شود. جیهانی خانه‌ای برای ما گرفت ویکنفررا برای انجام کارها و رفع نیازمندیهای ما گماشت. در بخارا چند روز اقامت نمودیم.

«سپس از «نصربن‌احمد»[۴] اجازه خواست تا به حضورش برسیم. او پسری نابالغ است. وقتی به خدمتش رسیدیم با اشاره به‌او سلام کردیم و امر به‌نشستن ما داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود: «مولای من امیرالمؤمنین را درچه‌حالی ترك گفتید؟ خدا او را سلامت وبرای‌خود وجوانان واولیای خویش پایدار بدارد».

گفتیم: «به‌خیروخوشی» گفت: «خدا خیر اورا زیاد کند».

آنگاه نامه برایش خوانده شد به این مضمون که قریهٔ «ارثخشمیثن» از «فضل‌بن موسی‌نصرانی «وکیل» ابن فرات» تحویل و به «احمد بن‌موسی خوارزمی» تسلیم شود وما را با نامه‌ای نزد دوست خود به «خوارزم» روانه کند وسفارش نماید که وی نیازمندی‌های ما را فراهم سازد. و نیز نامه‌ای به «باب الترك» بنویسد که ما را بدرقه کند و احتیاجاتمان را تأمین نماید.

گفت : «احمدبن‌موسی کجاست ؟» گفتیم « اورا درمدینةالسلام ترك نمودیم تا پنج روز بعد از عزیمت ما از آنجا حرکت کند » گفت : «چشم . فرمان مولای خودم امیرالمؤمنین را اطاعت می کنم . خدا پایدارش کند»

گفت[۵] :

«فضل‌بن‌موسی نصرانی» نمایندهٔ ابن‌فرات ازاین خبر آگاه شد و درکار «احمد بن‌موسی» حیله بکار برد و به رؤسای امنیه[۶] در راه خراسان از سپاه « سرخس » تا « بیکند » نوشت : « در کاروانسراها[۷] و مراکز مأمورین گمرك و مرزبانان امنیه کسانی را برای مراقبت «احمدبن موسی خوارزمی» بگمارند . او مردی با نام و ونشان و معروف است و هر کس به اودست یابد دستگیرش کند تا نامهٔ ما در این باب به اوبرسد. درنتیجه وی در «مرو» دستگیرشد. ما درحدود بیست‌وهشت‌روز در «بخارا» ماندیم «فضل‌بن موسی» نیز با «عبدالله بن‌باشتو» وسایرهمراهان ما سازش کرده بود و می گفتند :

« اگر بمانیم زمستان به ما هجوم‌آور شده فرصت ورود به محل را از دست خواهیم داد . احمد بن‌موسی هم اگر به دنبال ما بیاید به ماخواهدپیوست» .

گفت :

در بخارا چند قسم درهم[۸] مشاهده نمودم از جمله درهم های «غطریفی»[۹] از جنس مس ومس‌زرد[۱۰] است . حساب آن به عدد وبدون وزن است و یکصد دانهٔ آن معادل‌یك درهم نقره می‌باشد . مردم برای مهریهٔ زنان خود اینطورشرط می کنند: «فلانی پسرفلان ، دختر فلان را به این شرایط ... وبا یکهزار درهم غطریفی به عقد همسری خود درآوردم» .

در معاملات املاك و خرید برده نیز به جز این درهم پول دیگری را ذکر نمی کنند .

دربخارا درهم‌های دیگر نیز دارند که فقط ازمس زرد وچهل درهم‌آن برابر یك «دانق»است.درهم‌های زرد دیگر هم دارند که «سمرقندی» نامیده می‌شود وشش تای‌آن برابر یك «دانق» است .

٤

در خوارزم

وقتی گفتهٔ «عبداله بن‌باشتو» و دیگران را که مرا از حملهٔ زمستان برحذر می‌داشتند، شنیدم، از «بخارا» عزیمت نمودیم و به نهر برگشتیم و یك کشتی به‌مقصد «خوارزم» کرایه کردیم. ازمکانی که کشتی کرایه نمودیم‌تا خوارزم بیش ازدویست فرسخ مسافت است . قسمتی از روز را در حرکت بودیم ، زیرا بواسطهٔ شدت سرما حرکت در تمام روز برایمان ممکن نبود تاآنکه به «خوارزم» رسیدیم .

درآنجا نزد امیر خوارزم « محمدبن عراق خوارزم شاه»[1] رفتیم . وی ما را با احترام استقبال نمود و نزد خود پذیرفت و در خانه‌ای منزل داد .

چون سه روز گذشت وی ما را احضار کرد و برای رفتن به کشور ترکها با ما به گفتگو پرداخت و گفت: «به‌شما اجازه نمیدهم این‌کار را بکنید و برخود روا نمی‌دارم شما را رها سازم‌وجان خود را به‌خطر اندازید. می‌دانم که این‌کارنیرنگی است که این پسر- یعنی تکین - بکار برده است. زیرا او نزد ما به آهنگری اشتغال داشت واز فروش آهن در سرزمین کافران[2] آگاه شده و او«نذیر» را فریب داده‌و وادارساخته است با امیرالمؤمنین گفتگو کند ونامهٔ پادشاه اسلاوها (صقالبه) را به‌او برساند . البته امیراجل[3] - یعنی امیرخراسان - اگر چاره‌ای می‌داشت برای دعوت وتبلیغ جهت امیرالمؤمنین در این سرزمین شایسته‌تر بود . از این پس میان شما و شهری که نام می‌برید یکهزار قبیله ازکفار وجود دارند .

آنها به سلطان (خلیفه ــ مترجم) بد وانمود کرده‌اند. من برسبیل نصیحت به شما گفتم . ناچار باید به امیراجل نامه نوشته شود تا با مکاتبه به سلطان-ایده‌الله- مراجعه کند ، و شما تا رسیدن پاسخ در اینجا بمانید ».

آنروز از نزد اوبازگشتیم . سپس بــه او مراجعه نمودیم و همچنان بــا او مدارا می کردیم و می گفتیم : «این فرمان و نامهٔ امیرالمؤمنین است . دیگر برای چه باید به او مراجعه شود ؟» . تــا آخر کار بــه ما اجازه داد و از خوارزم[4] به

«جرجانیه» رهسپار شدیم . میان آنجا و خوارزم از راه آب پنجاه فرسخ است .

در خوارزم درهم های تقلبی و سربی ومغشوش « زیوف»[5] ومس زرد مشاهده نمودم . در آنجا درهم را « طازجه»[6] می‌خوانند و چهار دانق و نیم[7] وزن آنست . صرافهای آنجا « کعاب»[8] و «دوامات» و درهم می‌فروشند .

طرز تکلم و اخلاق مردم آنجا بسیار بد و وحشت انگیزاست. صحبت ایشان بیشتر به جیرجیر سار (صیاح الزرازیر)[9] شباهت دارد .

در آنجا به فاصلهٔ یك روز قریه‌ای بنام «آرد کو» واقع است وساکنین آن‌را «کردلیه»[10] می‌نامند . کلام ایشان بیشتر به نق‌نق قورباغه (نقیق‌الضفادع) شبیه است . آنها در تعقیب هر نماز برائت خود را از علی بن ابیطالب علیه السلام بزبان می‌آورند .

۵

در جرجانیه

در جرجانیه چند روز اقامت نمودیم . سرتاسر رودخانهٔ جیحون یخ بسته و قطر یخ ۱۷ وجب بود[1] واسب وقاطروالاغ و گاو و گوساله از روی آن مـانند جاده می‌گذشتند ویخ همچنان محکم بود و نمی‌شکست . این وضع سه ماه ادامه‌داشت . ما شهری دیدیم که فقط گمان می کردیم درآنجا دروازهٔ زمهریر به‌رویمان باز شده است . وقتی برف می‌بارید باد وطوفان سختی همراه داشت[2] .

هروقت کسی بخواهد هدیه‌ای از طرف خانوادهٔ خود به دوستش تقدیم کند وبه او نیکی نماید می گوید : « نزد ما بیا با هم صحبت کنیم . من آتش خوبی در خانه‌ام دارم». این هنگامی‌است که وی بخواهد درمهمان نوازی ونیکی افراط کند. درعین حال‌خداوند به مقدارکافی هیزم به‌آنان عطافرموده وازجهت‌سوخت در رفاه می‌باشند .

یك ارابه هیزم طاغ[3] دو درهم از درهم‌های ایشان[4] ارزش دارد و وزن آن

در حدود سه هزار رطل است .

۸ رسم گدائی در آنجا این قسم است که گدا درب خانه نمی‌ایستد ، بلکه داخل خانهٔ یکی ازایشان شده یکساعت در کنار آتش می‌نشیندو پس از آنکه خود را گرم کرد می گوید : «پکند» یعنی نان[5] «اگر به‌اوچیزی دادند می گیرد و اگر ندادند بیرون می‌رود»[6].

✡✡✡

اقامت ما در « جرجانیه » بطول انجامید و چند روز از ماه رجب و ماههای شعبان و رمضان و شوال را در آنجا ماندیم. توقف طولانی ما به‌علت سرمای سخت بود .

بطوریکه خبریافتم «دومرد» دوازده شتر «می‌راندند»[7] تا از جنگلی بار هیزم بیاورند. آنها فراموش کرده بودند سنگ چخماق[8]وقو[9] با خود ببرند وبدون آتش خوابیدند. چون صبح شد همهٔ ایشان با شترهایشان از سرما مرده بودند .

سرمای هوا به قدری سخت بود که کوچه‌ها وبازارها خلوت‌بودندوهیچکس در سرتاسر آنها دیده نمی‌شد . من وقتی از حمام بیرون‌آمدم وبه خانه رسیدم ریشم یك‌پارچه یخ بسته بود ، بطوریکه ناچارآن را به‌آتش نزدیك ساختم .

من در اطاقی درون اطاق دیگر که سقف آن از گلیم ترکی پوشیده بود می‌خوابیدم[10] وعباوپوستین[11] را به خود می‌پیچیدم و گونه‌هایم بیشتر اوقات به بالش می‌چسبید . درآنجا جبه‌هائی که روی پوستین را می‌پوشانید[12]دیدم که برای آنکه شکاف و ترك برندارد آنها را ازپوست گوسفند ساخته بودند . با وجود این بازهم مانع نفوذ سرما نمی‌شد .

درآن مکان زمین ازشدت سرما شکاف‌های‌بزرگی‌برداشته و درختان کهن دو نیم شده بودند .

✡✡✡

چون نیمهٔ شوال سال‌سیصدونه فرارسید فصل‌تغییر کرد ویخ‌های رود جیحون آب شد. ما لوازم موردنیاز را برای سفرفراهم ساختیم.چند سرشتر ترکی خریدیم

وازپوست‌شترها[۱۳] چند قایق[۱۴] آماده ساختیم تا بوسیلهٔ آنها از رودخانه گذشته خود را به سرزمین ترکها برسانیم. نان و«جاورس» ارزن[۱۵] و «نمکسوده» قرمه[۱۶] برای مدت سه ماه‌تهیه کردیم.

هر کس ازمردم شهر که با ما آشنا شده بود تأکید می کرد که درقسمت‌لباس احتیاط بکاربندیم و مقدار زیادی از آن همراه ببریم، زیرا سفر ما را بسیار مهم و هولناك قلمداد می کردند.

چون وضع را چنین‌دیدیم چندبرابر آنچه که‌به ما گفته شده بودتهیه‌نمودیم. هر یك از ما یك قبا «قرطق»[۱۷] و روی آن یك جلیقه «خفتان»[۱۸] و روی آن یك پوستین و روی آن یك «لباده»[۱۹] و یك «برنس»[۲۰] پوشید و فقط چشمانش[۲۱] از آن نمایان بود. ونیز شروال «سروال»[۲۲] و شنل «طاق» ساده[۲۳] و آستردار و کفش ران[۲۴] و کفش سرپائی «خف کیمخت[۲۵]» و روی آن کفش«خف» دیگر پوشیدیم.

بدین شکل هریك ازما وقتی بااینهمه لباس که پوشیده بود سوار شترمی‌شد نمی‌توانست بخود بجنبد.

فقیه ومعلم و غلامان[۲۶] که از بغداد همراه ما شده بودند ازترس ورود به‌این شهر ازما عقب افتادند.

من و فرستاده (پادشاه اسلاو ـ مترجم) وسلف او و دو غلام: «تکین» و «بارس»[۲۷] به راه افتادیم.

چون روز عزیمت در رسید به‌ایشان گفتم: «آقایان، غلام پادشاه همراه شما است و از تمام کارهای شما آگاه شده‌است. شما نامه های سلطان را باخود دارید و تردید ندارم که درآن ها به‌ارسال چهار هزار دینار «مسیبی»[۲۸] به نام او اشاره شده است و شما نزد پادشاه غیر عرب (اعجمی)[۲۹] می‌روید وآن را ازشما مطالبه می کند». گفتند: «از این امر بیم نداشته باش. اوآن را از ما مطالبه نخواهد کرد». من ایشان را برحذر داشتم و گفتم: «می‌دانم که از شما مطالبه می کند». اما نپذیرفتند.

کار کاروان روبراه شد ویك راهنما بنام «قلواس»[۳۰] اهل «جرجانیه» اجیر

کردیم ، سپس به‌خدای متعال توکل نموده کار خود را به او واگذار کردیم .

٦

روز دوشنبه دوم ذیقعده سال سیصدو نه از « جرجانیه » عزیمت کردیم و در رباطی به نام « زمجان »[1] واقع در « باب‌التّرك » منزل کردیم . روز بعد از آنجا حرکت و به منزل دیگرموسوم به « جیت »[2] وارد شدیم .

در راه بقدری برف بارید که شترها تا زانو در آن فرو می‌رفتند . در این منزل دو روز اقامت گزیدیم .

آنگاه داخل سرزمین ترکها شدیم . این راه را به خط مستقیم پیمودیم و از بیابان بایر و پهناوری بدون کوه گذشتیم . در این راه با کسی برخوردنکردیم. این بیابان را ده روز با ناراحتی‌ورنج بسیار طی کردیم . سرما و ریزش‌برف‌هرگز قطع نمی‌شد و بقدری سخت بود که سرمای « خوارزم » در مقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می‌نمود وآنچه را که قبلا برما گذشته بود ازیاد بردیم . چند روز با سرمای سخت دست به گریبان بودیم ونزدیك بود تلف بشویم . « تکین »ویکنفر از ترکها همراه من‌بودند . آن شخص باتکین به ترکی سخن می گفت . «تکین» خندید و گفت : این مرد به ترکی به شما می گوید : « خدا از ما چه می‌خواهد؟ او دارد ما را از سرما می کشد . اگر می‌دانستم چه می‌خواهد به او می‌دادم » گفتم به او بگو : « میخواهد شما لااله الاالله بگوئید » . آنگاه خندید و گفت : «اگر می‌دانستیم‌چنین می کردیم».

پس ازآن به مکانی رسیدیم که هیزم تاغ (حطب‌الطاغ)[3] بسیار فراوان بود . آنجا پیاده شدیم وکاروان آتش درست کرد . همگی خود را گرم کردند ولباسها را بیرون‌آورده باآتش خشك نمودند .

سپس به راه افتادیم . ما همه شب از نیمهٔ شب تا هنگام عصر یا «تا»[4] ظهر با سختی فراوان راه زیادی می‌پیمودیم ، آنگاه توقف و استراحت می کردیم .

پس ازطی پانزده شب راه به کوه بزرگ سنگلاخی رسیدیم که چشمه‌هائی از آن جاری بود و آب این چشمه‌ها در گودالی جمع می‌شد.[۵]

۷

نزد غزها

چون راه مزبور طی‌شد به قبیله‌ای از ترکها به نام‌غزها «الغُزّیه»[۱] رسیدیم. آنان مردمی صحرانشین هستند و خانهٔ موئی یا سیاه چادر : «بیوت شعر» دارند و همیشه درحرکتند. به رسم صحرا نشینان یك دسته از این چادرها در یکجا ودستهٔ دیگر درجای دیگر گردهم جمع می‌باشند.

این مردم زندگی صحرائی دارند و در رنج و مشقت به سرمی‌برند. درعین حال مانند الاغ گمراهند، به خدا ایمان ندارند و فاقد عقل و شعورند وهیچ‌چیز را نمی پرستند. فقط بزرگان خود را ارباب می خوانند. وقتی یکی از ایشان بخواهد با رئیس خود در کاری مشورت کند می گوید : «ای خدا (یارب)[۲] در فلان کار ... چه کنم ؟» ایشان در کار خویش با یکدیگر مشورت می کنند[۳] اما وقتی در امری اتفاق نمودند وروی آن تصمیم گرفتند یکی از پست‌ترین وفرومایه‌ترین آنان از میانشان برخاسته قرارشان را برهم می‌زند.

از ایشان‌شنیدم می گفتند:«لااله‌الاالله ، محمدص رسول‌الله» البته این کلام را نه ازروی عقیده بلکه برای نزدیك شدن به مسلمانانی که نزد ایشان می‌روند به زبان می آورند.

هرگاه به یکی ازآنان ستمی بشود یا پیش‌آمد ناگواری برایش روی‌بدهد سرخود را به سوی آسمان بلند کرده می گوید : «بیرتنکری». این لغت ترکی و به معنای «خدای یگانه»[۴] است. (بیر = یك. تنکری = خدا).

این مردم طهارت نمی‌گیرند، غسل جنابت و شستشو نمی کنند و با آب بخصوص در زمستان سر وکاری ندارند. زنهای ایشان خود را از مردان خویش و

از دیگران نمی پوشانند . همچنین زن هیــچ چیز از بــدن خود را از هیچ کس پنهان نمی کند .

✩✩✩

یك روز نزد یکی از مردان ایشان نشستیم . همسرش نیز نزد ما بود . او در حالی که با ما صحبت می کرد پیش روی ما فرج خود را باز کرد وخارش داد[۵]. ما روی خود را پوشاندیم و گفتیم : «استغفرالله» . آنگاه شوهرش خندید وبه ترجمان گفت : «به ایشان بگوئید او آنرا پیش روی شما باز کند و ببیند و آنرا حفظ کند و دست کسی به آن‌نرسد بهتر ازآنست که آن‌را بپوشاند وبه‌آن دست بیابند» .

ایشان بازنا سروکار ندارند وهرکس که مرتکب این‌کار بشود او را دو نیم می کنند ، بدینقسم که شاخه های درخت را به هم نزدیك کـرده او را به شاخه‌ها می‌بندند وآنها را رها می کنند وشخصی که به‌آنها بسته شده‌است دونیم می‌شود .

وقتی یکی از ایشان دید من قرآن «می‌خوانم»[۶] خوشش‌آمد ونزد ترجمان آمده گفت :

به او بگو : «ساکت نشوید» ، همین شخص روز دیگر به ترجمان گفت : «به این شخص عرب بگو : آیا خدای ما عزّ و جل همسر دارد ؟» این کلام برمن بسیار سنگین و ناگوار آمد وگفتم «سبحان‌الله » و استغفار نمودم. او نیز تسبیح و استغفار کرد .

رسم ترکها اینست که هروقت می‌بینند مسلمانی تسبیح و تهلیل می کند عین آن‌را به زبان می‌آورند .

۸

عادت‌آنان در ازدواج آنست که یکی از ایشان از میان زنانی که در خانه‌اش هستند ، یا دختر[۱] یا خواهر و یا کسی که در اختیار دارد یکی را انتخاب کرده در مقابل چندلباس (ثوب) خوارزمی برای یك مرد نامزد می کند . هرگاه قبول‌نمود

زن را نزدخود می‌برد. گاهی مهر عبارت از چند شتریا چهارپا یاچیز دیگرمی‌باشد.

هیچکس قبل ازدادن مهریهٔ مورد قبول سرپرست زن نمی‌تواند به‌اودسترسی بیابد و چون مهر را به سرپرست زن داد بدون ترس و خجالت به خانه‌ای که زن درآنجا اقامت دارد رفته در حضور پدر و مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته‌با خود می‌برد ، وآنها در این‌کار مانع او نمی‌شوند .

هرگاه مردی بمیرد ودارای همسر واولاد باشد ، پسربزرگش با همسرش ، در صورتی که مادر او نباشد ، ازدواج می‌کند[۲] .

هیچیك از بازرگانان* یا اشخاص دیگر نمی‌توانند درحضور آنان غسل‌جنابت کنند ، مگرشب هنگام ودور ازنظر مردم ، زیرا ترکها از این‌کار به خشم می‌آیند و می‌گویند : « این شخص می‌خواهد ما را جادو کند ، زیرا در آب فرو می‌رود[۳] » و اورا جریمه می‌کنند.

هیچیك از مسلمانان نمی‌تواند به شهرآنها قدم بگذارد مگرآنکه در میان ایشان دوستی داشته باشد و براو وارد شود و ازکشور اسلام برای او لباس وبرای همسرش روسری[۴] و همچنین مقداری فلفل[۵] و ارزن ، کشمش و گردو ببرد . چون به دوستش وارد شد اوقبه‌ای[۶] برایش‌آماده می‌کند و به مقدار کافی گوسفند نزد او می‌فرستد تا مهمان مسلمانش آنها را « به دست خود » ذبح کند . زیرا ترکها گوسفند را «به طریق مسلمانان ـ مترجم» سر نمی‌برند بلکه آنقدر برسرآن‌می‌کوبند تا بمیرد .

☆☆☆

هرگاه یکی از ایشان بخواهد سفر بکند[۷] و تعدادی شتر و چهارپا و یا پولی داشته باشد ، اموال خود را نزد دوست ترکش می‌گذارد و به مقدار احتیاج ازشتر ودواب وپول برمی‌دارد وعزیمت می‌کند ، وچون از سفر بازگشت دوستش پول وشتر وچهارپایان اورا پس‌می‌دهد .

☆☆☆

ونیز اگر شخصی نزد یك نفر ترك برود که نمی‌شناسد و به او بگوید :

«من مهمان توام و از شترها و چهارپایان و درهم تو می‌خواهم» آنچه را که بخواهد میزبان به او می‌دهد . اگر شخص تاجر در راه بمیرد وکاروان مراجعت نماید ، مرد ترك نزدکاروان رفته می گوید : «مهمان من کجا است؟.» اگر بگویند : « او مرد» کاروان را متوقف می‌سازد و نزد محترم ترین تاجری که میان ایشان به‌نظرش می‌رسد رفته اموال او را در مقابل چشمش پائین می‌آورد و به میزان پولی که نزد آن تاجرداشته بدون کم وزیاد ازدارائی‌مزبور برمی‌دارد . همچنین برابر طلب‌خود از شتر وچهارپایان او می گیرد و می گوید ، «او عموزادهٔ تو بود و تو برای دادن غرامت او شایسته‌تر می‌باشی ».

چنانچه مهمانش فرار نماید نیز همین‌کار را می کند و به شخص تاجر می ـ گوید : او مانند تو مسلمانست ، «این مال را» از او بگیر .

هر گاه شخص مسلمان در سر راه با مهمان خود موافقت نکرد شهر او را می‌پرسد[۸] : « او کجاست » ؟ . اگر محل او نشان داده شد چندین روز به‌دنبالش می‌رود تا به‌او برسد و مال خود را که نزد اوست و همچنین آنچه را که به‌او هدیه کرده پس بگیرد .

یکنفر ترك نیز وقتی وارد « جرجانیه » می‌شود همینطور رفتار می کند وبه سراغ مهمان خود می‌رود وتا هنگام عزیمت نزد او منزل می کند .

چنانچه شخص ترك درمنزل دوست مسلمان خود بمیرد ، وقتی کاروان به‌ـ سرزمین ترکها برود و آن دوست مسلمان در میان آن باشد او را می کشند و می‌ـ گویند : « تو بازندانی کردن اونزد خودت ویـرا کشتی ، و اگر او را زندانی نمی کردی نمی مرد » .

همچنین اگر به مهمان ترك خود شراب بدهد و او از بالای دیوار به زمین بیفتد (میزبان مسلمان)[۹] را می کشند . هر گاه وی درمیان قافله نباشد به‌بزرگ‌ـ ترین شخص درمیان کاروان روی‌آورده او را به قتل می‌رسانند .

☆☆☆

موضوع لواط نزد ایشان بسیار مهم است . مردی از اهل «خوارزم» به‌منطقهٔ

« گوذرکین »[۱۰] که جانشین (خلیفهٔ) پادشاه ترك است وارد شد و چندی بـرای خرید گوسفند نزد دوست خود اقامت نمود. میزبان ترك پسر بی‌ریشی داشت. مرد خوارزمی همچنان به‌او اظهار علاقه می‌نمودتا او را بمیل‌خود حاضروتسلیم ساخت. چون ((پدر)) ترك سررسید ایشان را درآغوش هم دید . سپس ترکی مزبور نزد « گوذرکین » شکایت برد . « گوذرکین » به‌او گفت : « ترکها راخبر کن تا جمع شوند » . وی آنها را جمع نمود . چون[۱۱] گرد آمدند به‌ترکی[۱۲] گفت : « می‌خواهی به‌حق قضاوت کنم یا به باطل ؟ » گفت : « به‌حق » . گفت : « پسرت را حاضر کن ». او را حاضر کرد. سپس گفت : « پسرت ومرد تاجر هردو باید کشته شوند ». ترکی از این کلام خشمگین شد و گفت : « پسرم را تسلیم نمی‌کنم » . « گوذرکین » گفت : « پس تاجر باید فدیه بدهد » . خوارزمـی چنین نمود ، و برای کفارهٔ عمل خود با پسر، یك گوسفندبه‌ترکی[۱۳] داد و چون « گوذرکین »دست از او برداشت چهارصد گوسفند هم به‌او[۱۴] داد و از کشور ترکها بیرون‌رفت[۱۵] .

۹

از پادشاهان و رؤسای آنهـا نخستین کسی را کـه ملاقات نمودیم « ینال‌ـ کوچك »[۱] بود . وی مسلمان شده بود . به او گفته بودند : « اگر اسلام اختیار کنی برما ریاست نخواهی داشت» . از اینرو از اسلام خود دست کشید . چون به‌ـ محل اقامت او رسیدیم گفت : « نمی‌گذارم شما از اینجا بگذرید . زیرا این‌چیزی است که هرگز نشنیده و تصور امکان آنرا هم ننموده‌ایم » .

ما همچنان با او مدارا کردیم تا بادریافت یك جلیقهٔ « خفتان » جرجانـی به‌ارزش ده درهم و یك تکه لباس زنانه « بای باف »[۲] و چند قرص نان ویك مشت کشمش و یکصددانه گردو رضایت داد. چون این چیزها را به‌او دادیم به‌ماسجده کرد .

رسم آنها اینست که وقتی کسی چیزی به‌یکنفر داد (دریافت کنندهٔ هدیه‌ـ

مترجم) درمقابل بـه‌او سجده می کند ومی گوید : « اگر خانه‌هایم از سرراه دور نبود برای شما گوسفند و گندم[۳] می‌آوردم» .

فردای آنروز با مردی از ترکها که بسیار زشت و بدقیافه و رذل وپلید بود ولباس ژنده ای دربرداشت برخوردیم . آنروز باران سختی ما را گرفته بود . آن مرد گفت : « بایستید » . تمام قافله که شامل قریب سه هزار چهارپا و پنج‌هزارمرد بود از حرکت ایستاد . آنگاه گفت : « هیچیك ازشما حرکت نکند » . همگی دستور او را اطاعت نموده ایستادیم و به‌او گفتیم : « مادوستان گوذرکین هستیم ». او پیش آمده خنده‌ای کرد و گفت: « گوذرکین کیست! ریدم به ریش گوذرکین».[۴]

سپس گفت : « پکند » . به‌زبان خوارزمی یعنی نان . من چند گـرده نان به او دادم وآنها را گرفت و گفت : « بروید به‌شما رحم کردم » .

✡✡✡

هرگاه مردی از ایشان بیمار شود و غلام و کنیز داشته باشد، آنها به‌خدمتش می‌ایستند وهیچیك ازکسانش به‌او نزدیك نمی‌شود. برای شخص بیمار درگوشه‌ای از خانه چادری برپا می کنند . اوهمچنان درچادر می‌ماند تابمیرد یابهبودی‌یابد.

چنانچه بیمار غلام یا شخص بی‌چیزی باشد او را در بیابان می‌اندازند و از نزد وی می‌روند . وقتی که بمیرد برایش چالهٔ بزرگی به‌شکل اطاق حفرمی کنند و «قرطق»[۵] و قبای او را به تنش کرده ، کمربند وکمانش ...[۶] را «بسته»[۷] ، یك قدح چوبی پرازشراب « نبیذ » در دست او می‌نهند و یك ظرف چوبی از شراب در مقابلش قرار می‌دهند وهرچه دارد درآن اطاق نزد او می گذارند . آنگاه او را درآنجا می‌نشانند وسقف اطاق را به رویش می‌پوشانند و بالای سقف را به‌شکل گنبد می‌سازند . سپس به دامهای او روی می‌آورند وبه نسبت تعدادآنها از یك تا یکصد وتا دویست رأس می کشند و گوشت آنها رابجزکله و پاچه وپوست و دم می‌خورندوآنچه را که نخوردند برچوبه‌ای می آویزندومی گویند : «اینها دامهای او هستند که سوار برآنها به‌بهشت می‌رود ».

هرگاه « در زمان حیاتش»[۸] کسی را کشته و شخص شجاعی بوده ، به تعداد

کسانی که به دست او کشته شده‌اند شکل هائی از چوب تراشیده در قبرش می – گذارند و می گویند: «اینها غلامان او هستند و در بهشت به‌او خدمت می کنند» !..
شاید هم یکی دو روز در کشتن دام‌ها کوتاهی کنند. آنوقت یکی از ریش سفیدان بزرگ ایشان را تشویق کرده[۹] می گوید: «فلانی – یعنی مرده – را در خواب دیدم و به من گفت: دوستانم بر من پیش دستی کردند و اینك بطوری که مرا می‌بینی، پاهایم براثر رفتن به‌دنبال آنان ترك[۱۰] برداشته و به‌ایشان نرسیده‌ام[۱۱] وتنها مانده‌ام». با شنیدن این کلام به دامها روی‌آورده آنها را سر می‌برند و برسر قبر او به‌قناره می کشند. چون یکی‌دو روز گذشت، شخص ریش سفید نزد آنها می‌آید و می گوید: «فلانی را دیدم و به من گفت: به دوستان و کسانم بگو که من به آنهائی که جلوتر ازمن بودند رسیدم و دیگر رنج نمی‌برم».

۱۰

گفت:

ترکها عموماً موهای ریش خود را می کنند و فقط سبیل می گذارند. گاهی پیرفرتوتی را می‌بینید که ریش خود را کنده و کمی از آن را در زیر چانه‌اش باقی گذاشته و پوستینی به دوش انداخته است بطوری که اگر شخصی او را ازدور به‌بیند بدون تردید خیال می کند او یك بز نر است[۱].

پادشاه غزها «ینغو»[۲] خوانده می‌شود و این نام مخصوص شخص امیر است. هر کس براین قبیله سلطنت کندبه این‌اسم، وجانشین (خلیفهٔ) او به نام گوذر کین، خوانده‌می‌شود. ونیزهر کس‌جانشین‌یکی‌از رؤسای ایشان بشود او را «گوذر کین» می‌خوانند. پس از عزیمت از محل ایشان نزد رئیس سپاه آنها رفتیم.[۳] این‌شخص «اترك بن قطغان» نام دارد[۴]. وی برای ما چادرهای ترکی برپا کرد و ما را در آنها منزل داد. خانوادهٔ «ضبنه»[۵] او مفصل و عدهٔ حاشیه وهمراهانش زیادمی‌باشند وخانه‌های بزرگی دارد. وی‌یك گوسفند و چند چارپا برایمان فرستادتا گوسفند

را سر ببریم و ازچهارپایان برای سواری استفاده کنیم .

آنگاه جمعی از کسان و عموزادگان خود را دعوت نمود و گوسفندان زیادی برایشان کشت. ما مقداری لباس و کشمش و گردو وفلفل و ارزن (جاورس) به او هدیه داده بودیم . یکبار دیدم همسر او که زن پدرش بود مقداری گوشت و شیر و چیزی از تحفه‌های ما را برداشت واز چادرها به سوی صحرا رفت .درآنجا گودالی کند و آنچه را با خود برده بود درآن گودال دفن نمود و چیزی گفت . از ترجمان پرسیدم : «چهمی گوید» .

گفت : « می گوید این هدیهٔ قطغان پدر اترك است که عربها به او تقدیم نموده‌اند». چون شب شد من و ترجمان نزد وی رفتیم . او در چادرش نشسته بود. نامه‌ای از نذیرالحرمی[۶] به عنوان او داشتیم که در آن او را به اختیار اسلام امر و تشویق نموده و مبلغ پنجاه دینار ، که چند دانهٔ آن از دینار های مسیبی[۷] بود و سه مثقال مشك و مقداری چرم و لباسهای مروی[۸] نیز برایش فرستاده بود . از این هدیه‌ها دو نیم تنه «قرطقین»[۹] ویك جفت کفش چرمی و یك لباس دیبا و پنج لباس ابریشمی مخصوص خود او بود . یك روسری (مقنعه) و یك انگشتری هم به همسرش دادیم .

چون نامه را برایش خواندم به ترجمان گفت : «به شما چیزی‌نمی گویم تا آنکه مراجعت کنید و تصمیم خودم را بهسلطان‌بنویسم». سپس لباس دیبای خود را ازتن بیرون کرد تا خلعت‌هائی را که گفتیم بپوشد .

درآن هنگام دیدم نیم تنه‌ای (قرطق) که به تن داشت‌ازکثرت چرك‌پوسیده بود . زیرا عادت آنها اینست که لباسی را که‌شخص پوشید تا برتنش پاره‌پاره نشود آن را بیرون نمی کند .

اوتمام ریش وسبیل خود را کنده و به شکل یکنفر خدمتکار در آمده بود . ترکها را دیدم می گفتند او با هوش‌ترین آنان است.یك‌روز که اوسوار براسب‌همراه مابود[۱۰]دیدم اسب خودرا بسوی غازی که درپرواز بود حرکت‌دادوتیری بر کمان گذاشت وآنرا نشانه کرد وپائین انداخت .

☆☆☆

یکی ازروزها وی به دنبال‌سرانی که درخدمتش بودند فرستاد . آنها عبارت بودند از «طرخان» «وینال» وبرادرزادهٔ ایشان . و «ایلغز»[۱۱]

«طرخان» ، نجیب‌تر ومحترم‌ترایشان ؛ مردی لنگ‌وکور وشل‌بود .

سپس به ایشان گفت : «اینها فرستادگان‌پادشاه عرب نزد داماد من«المش‌بن‌شلکی»[۱۲] هستند ومن نخواستم ایشان را بدون مشورت با شما آزاد کنم».

«طرخان» گفت: « این چیزی‌است که هرگز ندیده و نشنیده‌ایم و در زمان ما و پدرانمان[۱۳] فرستادهٔ هیچ پادشاهی از نزد مانگذشته است. به‌گمان من‌سلطان حیله به‌کاربرده واین اشخاص رانزد خزرفرستاده تا ایشان را برعلیه مابرانگیزاند. عاقلانه آنست که این فرستادگان دونیم شوند وآنچه را که‌همراه‌دارندضبط کنیم».

یکی از آنها گفت : « نه . بلکه آنچه دارند بگیریم و ایشان را لخت به جائی که آمده‌اند بازگردانیم » .

دیگری گفت : « نه. ما اسیرانی نزد پادشاه خزر داریم. اینها را بعوض آنها نزد او بفرستیم » .

آنها همچنان هفت روز در این باب میان خود شور می کردند . ما در این مدت به وضع‌مرگباری‌دوچار شده‌بودیم.تابالاخره‌بر آن شدند[۱۴] که‌ما را آزاد کنند و راه خود را پیش بگیریم .

سپس یك‌جلیقه (خفتان) مروی ودوتکه «بای‌باف» به «طرخان» و«بهریك»[۱۵] از یارانش و همچنین به«ینال» یك نیم‌تنه «قرطق» خلعت بخشیدیم.و نیز مقداری فلفل و ارزن و چند قرص نان به ایشان دادیم و از ما صرفنظر کردند .

۱۱

از آنجا حرکت نمودیم تا به «نهریغندی»[۱] رسیدیم . مردم قایق های خود (سفرهم)[۲] راکه از پوست شتراست بیرون آوردند و بازکردند و اثاث[۳] آنها را از

بارشترهای ترکی پائین آورده داخل قایق‌ها که گرد است قراردادند . بدین شکل قایقها باز شد .

آنگاه لباس وکالای خودرا داخل آنهاریختند. چون قایق‌ها پرشد . عده‌ای مرکب از پنج وشش وچهار نفر یا کمتر ویا بیشتر در هرقایق‌سوار شدند و چوبهای تبریزی (خشب‌الخدنك)[۴] به دست گرفته مانند پارو به‌کار انداختند و همچنان‌پارو می‌زدندتا قایقها به راه افتادند. اما چهارپایان‌وشترها با داد وفریاد داخل آب شده شناکنان از آن گذشتند .

پیش ازآنکه چیزی ازکاروان از آب‌بگذرد می‌بایستی گروهی ازجنگجویان مسلح از آن عبور کنندوپیشاپیش‌کاروان باشندتا مبادا «باشغرد»[۵] ها به‌افرادکاروان درحال عبور حمله کنند .

بدین شکل از « یغندی » گذشتیم . سپس به وسیلهٔ این قایقها از رودخانه‌ای به‌نام «جام»[۶] وپس ازآن از«جاخش»[۷] و «اذل»[۸] و«اردن»[۹] و «وارش»[۱۰]و «اختی»[۱۱] و «وتبا»[۱۲] که همه از رودخانه های بزرگ می‌باشند ، عبور کردیم .

۱۲

نزد قبیلهٔ پچناگ

پس ازآن به سوی قبیلهٔ «پچناگ»[۱] رهسپار شدیم .

این قبیله درکنار آب آرامی شبیه به دریا (سکونت دارند)[۲]. بشرهٔ ایشان گندم گون تیره‌است . ریش خود را می‌تراشند و برعکس «غزها» مردمی فقیرند . زیرا درمیان «غزها» کسانی را دیدم که صاحب ده‌هزارچهارپا ویکصدهزار گوسفند بودند . گوسفندان بیشتر درمیان یخ می‌چرند و باسُم‌خود گیاه راجستجومی کنند. واگر چیزی نیافتند یخ‌ها را بادندان جویده مـی‌خورند و بسیار فربـه می‌شوند . هنگام تابستان چون علف بخورند زیاد لاغر می‌شوند .

یك روز نزد قبیلهٔ «پچناگ» ماندیم .

آنگاه به راه افتادیم و به رودخانهٔ «جیخ»[۳] رسیدیم وآن بزرگترین وتندآب

ترین رودی است که دیده بودیم .

در این رود قایقی دیدیم که در آب برگشته و تمام سرنشینان آن از مرد و تعدادی شتر وچهارپا غرق وتلف شده بودند.

ما با مشقت فراوان از آن گذشتیم .

آنگاه چند روز راه پیمودیم و از نهر « گاخا »[۴] و پس از آن از نهرهای «ارخز»[۵] و «باجاغ»[۶] و«سمور»[۷] و«کنال»[۸] و «سوخ»[۹] و «کنجلو»[۱۰] عبور کردیم .

۱۳

نزد قبیلهٔ باشگرد

در شهر متعلق به قبیله‌ای از ترکها معروف به «باشگرد» توقف نمودیم . ما از آنها بسیار بیمناك بودیم . زیرا این جماعت شرورترین و کثیف‌ترین[۱] ترکها و سخت‌ترین ایشان درآدم کشی می‌باشند. (ناگهان می‌بینید)[۲] مردی مرد دیگری‌را به زمین انداخته سراو را می‌برد[۳] وآنرا برمی‌دارد و بدنش را رها می‌کند . آنها ریش خود را می‌تراشند وشپش می‌خورند. بدین شکل که درزهای‌نیم تنه(قرطق) خود را جستجو کرده شپش‌ها را با دندان جویده می‌خورند .

یکی ازایشان را ، که همراه ما بود واسلام‌آورده بود و برایمان کارمی کرد، دیدم یك شپش در لباس خود پیدا کرد و با ناخن خود کشت سپس آن را لیسید و چون مرا دید گفت : «خوبست»[۴] !

هر یك از ایشان تکه چوبی بشکل آلت مردی[۵] تراشیده و به گردن‌خویش می‌آویزد و چون قصد سفر یا برخوردبا دشمن کندآن را می‌بوسد وبر آن‌سجده می گذارد و می گوید : «خدایا با من چنین و چنان بکن !...»

من به ترجمان گفتم : « از یکی‌ازایشان بپرس‌دلیل آنها برای این کارچیست و چرا این آلت را خدای خود ساخته‌اند ؟» گفت : « زیرا من از مانندآن بیرون آمده‌ام و برای خودم آفریننده‌ای جز آن نمی‌شناسم !» .

در میان ایشان کسانی هستند که بهوجود دوازده خدا معتقدند :

«خدای زمستان-خدای تابستان -خدای باران -خدای باد-خدای درخت- خدای مردم-خدای چهار پایان- خدای آب - خدای شب - خدای روز- خدای مرگ و خدای زمین[۶]» .

خدائی که در آسمانست بزرگترین آنها می‌باشد . در عین حال بـا سایر خدایان متفق است وهریك از آنان ازکار شریك خود رضایت دارد .

تعالی الله عمایقول الظالمون علوا کبیراً[۷] .

گروهی از ایشان را دیدم مـار را می پرستیدند . طایفهٔ دیگر آنها ماهی و جمعی هم درنا[۸] را پرستش می‌نمودند . به من گفتندآنها باجماعتی از دشمنان خود می‌جنگیدند واز ایشان شکست خوردند و درنا پشت سرایشان صدا کرد و در اثر آن «دشمن» پس ازپیروزی شکست خورد . از اینجهت درانا را می‌پرستند و می گویند : « این خدای ماست[۹] واینهاکار او است . او دشمنان مارا شکست‌داده است » . ازاینرو آنها این حیوان را پرستش می کنند[۱۰] .

گفت :

از شهر آنان عزیمت نمودیم و از رود های « جرمشان »[۱۱] و « اورن »[۱۲] و « اورم »[۱۳] و « بایناخ »[۱۴] و « وتیغ »[۱۵] و « نیاسنه » و « جاوشیز » ((گاوشیر))[۱۶] گذشتیم . فاصلهٔ میان هر رودخانه از رودهائی که گفتیم دو و سه و چهار روز یـا کمتر یابیشتر است .

۱٤

نزد اسلاوها

چون بهسوی پادشاه اسلاوها (صقالبه)[۱] که مقصودمان بود روی آوردیم و بهٔ محلی که یك روز و یك شب ازاو دور بودیم رسیدیم چهارنفر ازشاهان زیردست خود و برادران وفرزندانش را بهپیشواز مافرستاد . ایشان بانان و گوشت و ارزن بهاستقبال ما آمدند وهمراه ما شدند .

چون به دوفرسخی محل اورسیدیم وی شخصاً بهدیدار ما آمد ووقتی مارادید برروی زمین افتاد وسجدهٔ شکر بهجا آورد . درآستین اومقداری درهم بود که بر سرما پاشید . سپس چادرهائی برایمان برپا کرد ودرآنها منزل نمودیم .

ما روز یکشنبه دوازدهم محرم سال سیصد و ده نزد او رسیدیم . فاصله از جرجانیه[۲] تا شهراو هفتاد روز بود .

روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه درچادرهائی که برایمان نصب شده بود اقامت کردیم تا شاهان و فرماندهان و مردم شهر او[۳] برای شنیدن قرائت نامه گرد آمدند . چون پنجشنبه شد و همگی جمع گردیدند دو پرچم (مطردین)[۴] که باخود داشتیم برافراشتیم ومرکوب را بازینی که برایش[۵] فرستاده شده بود زین کردیم . سپس لباس سیاه[۶] برتن او کردیم و عمامه بر سرش نهادیم . آنگاه نامهٔ خلیفه را بیرون‌آورده بهاو گفتم : «هنگام خواندن نامه نباید بنشینیم». وی وکلیهٔ حاضرین از اعیان و رجال کشورش بر پا ایستادند[۷] . او مردی فربه و بسیارشکم بزرگ است .

من شروع بهخواندن اول نامه نمودم وچون به اینجا رسیدم . « سلام‌علیك فانی احمد الیك الله الذی لااله الاهو» ـ سلام بر تو .سپاس مرخدای‌را که به جز او خدائی نیست . گفتم : « جواب سلام امیرالمؤمنین را بده ! » سپس او و همهٔ حاضرین جواب سلام را دادند . ترجمان همچنان حرف به حرف برای ما ترجمه می کرد .

چون تمام نامه را خواندیم[۸] همگی طوری تکبیر کردند که زمین براثر آن بهلرزه درآمد[۹] سپس درحالی که او ایستاده بود نامهٔ « حامدبن‌العباس »[۱۰] وزیر را خواندم . آنگاه به او دستوردادم بنشیند . اوهنگام خواندن نامهٔ « نذیرالحرمی » نشست . چون ازخواندن آن فراغت یافتم همراهانش مقدار زیادی درهم نثار او کردند[۱۱] .

پس از آن هدیه ها را ، از عطر و لباس و مروارید مخصوص او و همسرش بیرون‌آوردم[۱۲] وهمچنان آنها را یکی یکی بهایشان عرضه داشتم تا ازاین کارفراغت

یافتیم. آنگاه همسراورا که نزد وی نشسته بود درحضور مردم خلعت پوشانیدم.رسم وعادت ایشان چنین است . چون خلعت به‌تن او پوشاندم زنان مقداری درهم برسر او پاشیدند . سپس ازآنجا رفتیم .

☆☆☆

یکساعت بعد او به‌سراغ ما فرستادونزد اورفتیم . در داخل خرگاهش نشسته وفرماندهان طرف راست او قرار گرفته‌بودند . به ما امر کرد سمت چپ اوبنشینیم. اولاد او درمقابلش نشستند . فقط خودش برتختی که از دیبای رومی[۱۳] آراسته بود نشست . آنگاه دستور غذا داد . غذا که تنها عبارت ازگوشت بود[۱۴] حاضرشد .

نخست خود او شروع نمود و کارد را برداشت و یك لقمه از آن برید و خورد . لقمهٔ دوم وسوم را نیز خورد . سپس یك تکه گوشت برید و به «سوسن» فرستاده داد . چون سوسن آن را گرفت یك ظرف کوچك غذا برایش حاضر و در مقابلش گذاشته شد . رسم اینست که هیچکس پیش از آنکه پادشاه لقمه ای به‌او بدهد دست به سوی غذا دراز نمی کند وهمین که آنرا گرفت یك ظرف غذا برایش حاضر می‌شود[۱۵] .

آنگاه (یك تکه گوشت)[۱۶] به‌من دادویك‌ظرف غذابرایم آوردند . (پس از آن یك تکه گوشت برید وآنرا به‌شاهی[۱۷] که درطرف راستش نشسته بود داد ویك ظرف‌غذا برایش‌آوردند . سپس به‌شاه[۱۸] دوم داد ویك ظرف غذا برایش‌آوردند)[۱۹] .

آنگاه لقمه‌ای به‌شاه[۲۰] چهارم داد ویك ظرف غذا برایش حاضر کردند. پس ازآن به‌هریك ازاولاد خود داد .

هریك ازما ازظرف خود غذا خورد بدون‌آنکه دیگری درآن شرکت کند یاآنکه او چیزی از غذای دیگری بخورد . چون (پادشاه)[۲۱] ازغذا دست کشید هریك ازحاضرین[۲۲] آنچه راکه ازغذایش باقی مانده بود باخود بخانه‌اش برد .

چون غذا صرف نمودیم (پادشاه) شراب عسل خواست . این شراب را که او شب وروز می‌نوشد «سجو» می‌نامند[۲۳] . وی یك قدح‌ازشراب مزبورنوشید، آنگاه برپاایستاد و گفت:«من به‌خاطرمولایم‌امیرالمؤمنین‌ـخدا پاینده‌اش بداردـخوشوقتم».

چهارشاه (الملوك الاربعه) و فرزندان پادشاه باقیام او ایستادند[۲۴] . ما نیز برخاستیم . پادشاه سه‌بار این کاررا بجاآورد . سپس ازنزد اومراجعت نمودیم .

☆☆☆

پیش از رفتن من[۲۵] به‌آنجا بربالای منبر به‌نـام وی اینطور خطبه خوانده می‌شد : « اللهم وأصلح[۲۶] الملك یلطوار[۲۷] ملك بلغار ـ خدایا ملك یلطوار پادشاه بلغار را نیکوبدار .» من به‌او گفتم : « خدا خود پادشاه است و کسی به جز او ـ جلّ وعزّ ـ بربالای منبربه‌این اسم خوانده نمی‌شود[۲۸]. این مولای توامیرالمؤمنین است که رضایت داده[۲۹] تادرشرق‌وغرب برمنبربرایش چنین گفته شود: «اللهم‌اصلح عبدك و خلیفتك جعفرالامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین ـ خدایا بنده و خلیفهٔ خود امام جعفرالمقتدربالله امیرالمؤمنین‌را نیکوبدار » . همچنین دربارهٔ پدرانش که‌پیش از او خلیفه بودند ، اینطور گفته می‌شد . پیامبرصلی‌الله علیه وسلم فرمود :

« لاتطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن‌مریم فانّماانا (عبد فقولوا)عبدالله ورسوله[۳۰]» مرا مانندمسیحیان که عیسی بن مریم را می‌ستایند ستایش نکنید، بلکه من (یك بنده‌ام وبگوئید) بندهٔ خدا وفرستادهٔ او .

او بمن گفت : «پس برای من چگونه خطبه خوانده شود ؟ » گفتم : « بنام تو وبنام پدرت » گفت : « پدرم کافر بود و دوست ندارم نامش را بالای منبر ببرم. خودم نیز نمی‌خواهم‌نامم‌برده شودزیرا کسی که مرا(به آن)[۳۱] نام گذاشت کافربود. اما نام مولایم امیرالمؤمنین‌چیست ؟ گفتم :«جعفر». گفت : «آیا ممکن است به اسم او نامیده‌شوم ؟» گفتم: «آری» گفت : «نام‌خودم‌را جعفر ونام پدرم را عبدالله گذاشتم .آنرا به خطیب[۳۲] بگوئید»من همچنین کردم .

از آن پس در خطبه برایش گفته می‌شود : «اللهم وأصلح عبدك جعفربن عبدالله امیر بلغار مولی امیرالمؤمنین ـ خدایـا بندهٔ خودت جعفر بن‌عبداله آزاد شدهٔ امیرالمؤمنین را نیکوبدار» .

۱۵

چون سه روز از خواندن‌نامه وتسلیم هدایا گذشت[۱] مرا به حضور خواست. او از موضوع چهارهزار دیناروحیله‌ای که مرد نصرانی[۲] برای تأخیر آن به‌کاربرده آگاه شده بود. خبر آن درنامه نوشته شده بود.

چون بـه حضورش رسیدم مرا امر بـه جلوس داده و نشستم. آنگاه نامهٔ امیرالمؤمنین را به سوی من انداخت و گفت: «چه کسی‌این نامه‌را آورده؟» گفتم: «من». سپس‌نامهٔ وزیر را نزد من پرتاب کرد و گفت: «همچنین این نامه‌را؟» گفتم «من». گفت. پس پولی که در آن ذکر شده چه شد؟ «گفتم:» وصول آن ممکن نشد و وقت تنگ بود و ترسیدیم ورود ما تأخیر شود و آن را گذاشتیم تا بعد به ما برسد» گفت:«شما همگی آمده‌اید، ومولای من آنچه را که باید جهت شماخرج کرده است تا پول را به من برسانید و با آن دژی بسازم و از آسیب یهودیان[۳] که مرا بندهٔ خودساخته‌اند درامان باشم.اماهدیه‌را غلام من‌هم می‌توانست‌باخودبیاورد». گفتم: «درست است. ولی ما کوشش به‌کار بردیم».

آنگاه به ترجمان گفت: «بـه او بگو من این اشخاص را نمی‌شناسم و فقط شخص تو را می‌شناسم. زیرا اینان مردمی غیرعرب (عجم) می‌باشند و اگر استاذ[۴] ـخدا او را مـوفق بدارد‌ـ می‌دانست این اشخاص‌کار تو را انجام می‌دهند، تو را نمی‌فرستاد تا (حق)[۵] مرا حفظ کنی و نامه‌ام را بخوانی و پاسخم را بشنوی. من پول را بجز از تو از هیچکس نمی‌خواهم. پس صلاح تو در اینست که پول را بدهی»[۶].

من وحشت زده و غمگین از نزد او مراجعت نمودم. اومردی خوش منظر و باهیبت بود. چون ازپیش اورفتم همراهانم را جمع کرده ایشان را از آنچه‌میان من و او گذشت آگاه ساختم و گفتم: «از اینجهت بود که شما را برحذر داشتم»

☆☆☆

مؤذن او پس ازاذان‌دوبار اقامه می گفت.به او گفتم: «مولایت‌امیرالمؤمنین

در خانه‌اش یکبار اقامه می گوید » وی به‌مؤذن گفت ، :«آنچه به‌تومی گویدبجای آور و خلاف آن رفتارنکن» مؤذن چند روز همینطور اقامهٔ گفت و او (پادشاه) همچنان پول را از من مطالبه می کرد و راجع به‌آن بامن به مشاجره می‌پرداخت و من او را مأیوس ساخته و راجع به آن به وی اعتراض می کردم . چون از آن ناامید شد به مؤذن دستور داد دوبار اقامه بگوید . او نیز چنین کرد .

وی با این‌کار می‌خواست راهی برای مشاجره با من پیدا کند . وقتی شنیدم دوباراقامه می گوید اورا نهی[۷] کردم وبرویش فریاد کشیدم. چون پادشاه ازموضوع آگاه شد من و همراهانم را به حضور خواست .

وقتی‌نزد او حاضرشدم به‌ترجمان گفت : «به‌او بگوآیا مقصودش من‌هستم؟»[۸]

دربارهٔ دو مؤذن که یکی ازایشان یکبار و دیگری دوباراقامه بگویدآنگاه هر یك ازآن دو برجماعتی نماز بگذارد ، چه می گوید ؟ آیا نماز جایز است یا نه ؟. گفتم « نماز جایز است » گفت « به‌اختلاف یا به اجماع » گفتم : «به‌اجماع» گفت «به او بگو چه می گوید راجع بـه شخصی که به وسیلهٔ جماعتی‌برای مردمی ناتوان و در محاصره و قید بندگی پولی بفرستند و (آن جماعت)[۹] به او خیانت بکنند؟» گفتم: «جایز نیست وآنان‌مردم‌بدی هستند». گفت: «به اختلاف‌یابه‌اجماع». گفتم:« به اجماع» .

سپس به ترجمان گفت: «به او بگو: آیا می‌دانی‌اگرخلیفه ـ خدا پاینده‌اش بدارد ـقشونی به سوی من‌می‌فرستادبرمن فائق می‌آمد ؟»[۱۰]: گفتم :«نه» . گفت : «امیر خراسان ؟» . گفتم : «نه» . گفت : « آیا این وضع به علت دوری مسافت و کثرت قبایل کفار میان ما نیست ؟». گفتم : «آری».

گفت :« به اوبگو : قسم به خدا ، مرا که در این مکان دور دست می‌بینی[۱۱] از مولایم امیرالمؤمنین می‌ترسم و هراس من از آنست که مبادا از من‌چیزی به‌او برسد و موجب نارضایتی وی بشود ، و با بودن فاصلهٔ زیاد و کشورهای پهناورمیان من و او ، مرا در کشور خویش نفرین کند و من در اینجا به هلاکت برسم . شما نان او را می‌خورید و لباس او را می‌پوشید و همیشه اورا می‌بینید . با وجود این

در این مأموریت ، که شما را نزد من وقومی ناتوان فرستاده ، به او و به مسلمانان خیانت کرده‌اید ! . من کار مربوط به دین خود را از شما نمی‌پذیرم مگر آنکه دیگری نزد من بیاید[۱۲] و مرا با گفتهٔ خود پند بدهد. هر گاه انسانی به این‌شکل نزد من آمد از او خواهم پذیرفت».

ما سکوت نمودیم[۱۳] و پاسخی ندادیم وازنزد او مراجعت کردیم .

گفت :

او پس از این گفتگو به من احترام می گذاشت و مرا نزد خود می‌پذیرفت و از همراهانم دوری می‌جست و مرا «ابوبکرصدیق»[۱۴] می‌خواند .

۱۶

درکشوراو عجایب بی‌شمار دیدم[۱]

از جمله : نخستین شب که در شهر او بسر بردیم تقریباً یك ساعت[۲] پیش از غروب آفتاب دیدم سرخی شدیدی افق آسمان را فـرا گرفته و صداهای سخت و هیاهوی بلندی ازآسمان به گوشم می‌رسید . چون رو به‌بالا کردم ابرسرخ فامی‌را همچون آتش نزدیك خودم دیدم . این سروصدا ازآن ابر برمی‌خاست . درآن‌ابر شکل‌هائی‌ازمردم و چهارپایان مشاهده می‌شد .

در میان ابرها اشباحی[۳] که به مردم شباهت[۴] داشتند در نظرم مجسم می‌شدند که نیزه و شمشیرهائی[۵] دردست داشتند. ناگهان قطعه ابر دیگری مانندآن‌نمودار شد که در میان‌آن نیز چند تن مرد و چهارپا و مقداری اسلحه نمایان بودند ، این تکه ابرپیش آمد و چون لشکری که به لشکر دیگر حمله‌ور شود به سوی قطعه ابر دیگر هجوم برد[۶] ما از مشاهدهٔ این وضع به وحشت افتادیم و به گریه وزاری و دعا پرداختیم . آنها به ما می‌خندیدند[۷] و ازکارمابه شگفت آمده بودند .

✩✩✩

گفت :

دیدم آن تکه ابر همچنان((بر))[۸] ابر دیگر حمله‌ورشد وهر دویکساعت بهم در آمیختند سپس از یکدیگر جدا شدند . این وضع تا پاسی ازشب[۹] ادامه داشت . آنگاه از نظر پنهان شدند[۱۰]

در این باب ازپادشاه استعلام کردیم . وی ادعامی کرد که پدرانش می گفتند آنها ازمؤمنان وکافران اجنّه هستند وهرشب با یکدیگر می‌جنگند و هنوز ازمیان نرفته‌اند و شبها ظاهر می‌شوند :

گفت :

من وخیاطشاه[۱۱] که اهل بغدادبود ـ واتفاق اورا به‌این ناحیه کشیده بود[۱۲] ـ به درون چادر شدیم تا با هم گفتگو کنیم . ما به اندازهٔ آنکه شخصی کمتر از نصف سورهٔ الحمد[۱۳] را بخواند با هم صحبت کردیم و منتظر اذان شب[۱۴] بودیم . ناگاه صدای اذان بلند شد . چون از چادر بیرون آمدیم‌دیدم سپیدهٔ صبح دمیده. به‌مؤذن گفتم: چه اذانی خواندی ؟ گفت: اذان‌فجر. گفتم : پس نمازعشاء[۱۵] چه شد؟ گفت: آنرا با نماز مغرب می‌خوانیم گفتم : پس شب چه‌شد ؟ گفت:همین است که‌می‌بینی. شب کوتاه تر از این بود ، اما اکنون رو به بلندی می‌رود . سپس گفت : یکماه است که شب‌ها را نخوابیده تا مبادا نماز صبح را از دست بدهد[۱۶] .

بدین شکل شخص هنگام مغرب دیگ راروی‌آتش می گذارد وچون موقع نماز صبح می‌رسد غذا هنوز پخته نشده است .

گفت :

روز نزد ایشان بسیار بلند بود . روزها برای مدتی از سال همچنان رو به بلندی می‌رود و شبها کوتاه می‌شود . آنگاه شب بلند و روز کوتاه می گردد .

شب بعد بیرون چادر نشستم و به دقت به آسمان نظر افکندم و فقط چند ستاره در آن دیدم[۱۷] . گمان می کنم پانزده ستاره پراکنده بود وشفق سرخ‌نزدیك مغرب هم هنوز محو نشده و تاریکی شب[۱۸] کم بود ، بطوری که شخص در مسافت بیشتر از یك تیررس[۱۹] شناخته می‌شد .

گفت :

ماه را دیدم در وسط آسمان نبود بلکه یك ساعت در کنار آسمان بالا آمد سپس صبحدم شد واز دیده پنهان گردید . شاه بهمن گفت در آنسوی کشور او در سه ماه مسافت قومی به‌نام «ویسو»[۲۰] زیست می کنند . شب نزد ایشان کمتر ازیکساعت است .

گفت :

هنگام طلوع خورشید دیدم همه چیز در آن شهر از زمین و کوه و آنچه که موقع بالاآمدن خورشید به‌نظرمی‌رسیدبه‌رنگ سرخ بود، گوئی همهٔ آنها یك تکه ابر بزرگ‌را تشکیل می‌دادند. سرخی همچنان تادل آسمان نمایان بود . مردم‌شهر بهمن گفتند شب به‌بلندی روز وروز به کوتاهی شب برمی گردد به‌اندازه‌ای که اگر شخص سپیده دم به‌قصد مکانی[۲۱] که « اتل » نام دارد ـ ومسافت میان ماو آنجا کمتر از یك فرسخ[۲۲] است ـ برود ، تاشب هنگام[۲۳] وتاموقع طلوع ستارگان درآسمان به‌آنجا نمی‌رسد .

هنوز از شهر بیرون نرفته بودیم که شب رو به‌بلندی گذاشت وروز کوتاه‌شد[۲۴].

۱۷

۸ مردم آنجاعوعوسگها رابه‌فال‌نیك‌می گرفتند وازآن خوشحال می‌شدند ومی‌گفتند : « سال نعمت وبرکت‌وسلامت است»[۱] نزدآنان مار زیاد دیدم بطوریکه ده مار یابیشتر بریك شاخهٔ درخت می‌پیچیدند . مردم آنها را نمی کشند ومارهاهم به ایشان آسیب نمی رسانند .

دریك مکان درخت بسیار تنومندی به‌بلندی بیش از یکصد ذراع دیدم روی زمین افتاده بود . من آنجا ایستادم وآن رانگاه کردم .یکبار دیدم‌به‌حرکت‌آمد و مرا به‌وحشت انداخت[۲] .

چون بادقت نگریستم دیدم یك مار تقریباً به‌همان‌کلفتی به‌آن چسبیده‌بود. وقتی مرا دید افتاد و میان درختان از نظر ناپدید شد . مـن وحشت زده آمـدم و

موضوع را برای شاه وحاضرین مجلس او بیان کردم .ایشان به گفتهٔ من اهمیتی ندادند . شاه گفت :« ناراحت مشو. به‌تو آزاری نمی‌رساند! » .

همراه باشاه به‌خانه‌ای رفتیم . من ورفقایم «تکین» و «سوسن» و «بارس» به‌اتفاق یکی ازهمراهان شاه به‌میان درختان رفتیم وترکهٔ سبز کوچکی به‌نازکی‌نخ دیدیم که رگه‌های سبزی داشت و نوك آن شاخه یك برگ پهن مانند جوانهٔ تازهٔ گیاه روی زمین گسترده بود . داخل آن دانه‌ای بود که هرکس آن را می‌خورد بدون شك گمان می‌کرد انارامليسی[۳] است . این دانه به‌قدری لذیذ بود که ماپشت هم از آن خوردیم[۴] .

✿✿✿

نزد ایشان یك قسم سیب بسیارسبز رنگ[۵] دیدم که از سرکهٔ شراب ترش‌تر بود . این سیب را کنیزان (الجواری) می‌خورند و فربه‌می‌شوند[۶]. درکشور ایشان هیچ درختی به فراوانی درخت فندق ندیدم . درآنجا جنگلهائی از فندق مشاهده نمودم که هریك چهل فرسخ وسعت داشت .

ونیز نزد ایشان درختی مشاهده کردم که ندانستم چیست . این درخت بسیار بلند وساقهٔ آن بی برگ بود . سرشاخه های آن مانند سردرخت خرما برگهای نازك[۷] داشت . مردم به‌پای‌این درخت می‌آیند[۸] ونقطه‌ای ازساقهٔ آن را که‌می شناسند سوراخ کرده ظرف زیر آن می گیرند . ازآن‌سوراخ آبی‌بیرون می‌ریزد که‌ازعسل شیرین‌تر است.هرگاه کسی ازآن‌آب زیاد بنوشد مانند شراب اورا مست می کند[۹]. بیشتر خوراك آنان ارزن[۱۰] وگوشت چهارپا[۱۱] می‌باشد . در عین حال گندم و جو فراوان است[۱۲] .

هرکس‌چیزی‌بکارد ازآن برای خود برداشت می کند وشاه‌ازآن‌حقی‌ندارد. اما آنها هرسال ازهرخانه یك پوست سمور[۱۳] بـه او می‌دهند . هرگاه شاه گروهی برای‌غارت به‌بعضی ازشهرها بفرستد وچیزی به‌غنیمت ببرند اونیزسهمی‌ازآن دارد.

هرکس بخواهد عروسی کند یاولیمه و میهمانی[۱۴] بدهد شاه به مقدار ولیمه نیز پیمانه‌ای[۱۵] از شراب عسل . وگندم نامرغوب حق می‌برد ، زیرا زمین ایشان

سیاه وفاسد است .

مردم آنجا مکانی برای نگاهداری خواربار خود ندارند ولی درزمین چاههائی حفرمی کنند و خوراك را در آن می گذارند. همینکه چند روز بر آن گذشت تغییر می کند وبو می گیرد[۱۶] وغیرقابل استفاده می‌شود .

در آنجا روغن زیتون وشیرج[۱۷] وهیچ‌چربی دیگریافت نمی‌شود . اما بجای این چربی‌هاروغن ماهی استعمال می کنند.هرچیزی که روغن ماهی در آن‌می‌ریزند آلوده و کثیف است . باجو شوربائی درست می کنند که خوراك کنیزان و غلامان است .

گاهی هم جورا بـا گوشت می‌پزند ، اربابها گوشت می‌خورند و به کنیزان جو می‌دهند . اما اگر (غذا عبارت‌از)[۱۸] کلهٔ گوسفند[۱۹] باشداز گوشت آن‌به‌ایشان نیز داده می‌شود .

✿✿✿

همهٔ مردم کلاه[۲۰] به سر می گذارند . وقتی شاه سوار مـی‌شود تنها حرکت می کند و غلام و شخص دیگری همراه او نیست. هنگامی که ازبازار می گذرد هر کس که در سر راه او باشد بر پا می‌ایستد و کلاه خود را از سر برداشته زیر بغل می گذارد . چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه خود را برسرمی گذارند . ونیز هر کس از کوچك و بزرگ که نزد پادشاه می‌رود، حتی فرزندان و برادران او ، همینکه چشمشان به او افتاد کلاههای خود را برداشته زیر بغل می گیرند. و باسر به اوتعظیم می کنند و می‌نشینند ودوباره برپا می‌ایستند تا شاه به ایشان اجازهٔ نشستن بدهد . هر کس درحضور شاه می‌نشیند به احترام‌او کلاه خود را از زیر بغل بیرون نمی‌آورد تا آنکه از نزد او خارج شود ، آنگاه کلاه را برسرمی گذارد .

مردم در چادر (قبة) زندگی مـی کنند. اما چادر شاه بسیار بزرگ استو گنجایش نه(۹)هزار نفر وبیشتر را دارد و با فرش ارمنی[۲۱] پوشیده شده است . در وسط چادر یك تخت که از دیبای رومی‌پوشیده شده ومخصوص شاه استقرار دارد.

از جمله عادات مردم آنجا اینست که هر وقت‌برای پسر کسی فرزندی‌بدنیا

بیاید پدربزرگ اورا بخودش اختصاص می‌دهد و نزدخویش نگاه می‌دارد و می گوید «تا این پسر مرد بشود من بیش از پدرش درنگاهداری او ذی‌حق‌می‌باشم».

هرگاه مردی از ایشان بمیرد ارث او به برادرش می‌رسد و اولاد وی ارث نمی‌برند. من به‌شاه گفتم این رسم جایزنیست وطریقهٔ تقسیم ارث را برایش توضیح دادم تا آن را فهمید . در هیچ جا مانند شهر ایشان صاعقه زیـاد ندیدم[۲۲].هرگاه خانه‌ای دوچار برق زدگی‌بشود[۲۳] مردم نزدیک‌آن نمی‌شوند وآن را به‌همان حال می گذارند و همهٔ ساکنین و اشیاء واثاث داخل خانه رارها می کنند تاگذشت‌زمان آنها را نابود بسازد و می گویند . «این‌خانهٔ غضب‌شدگانست»[۲۴]

☆☆☆

هرگاه مردی ازایشان مرد دیگر را عمداً بکشد اورا درعوض می کشند[۲۵]. اگر به‌اشتباه اورا کشته باشد صندوقی ازچوب تبریزی[۲۶] برایش ساخته اورا درون آن قرار می‌دهند وسی‌قرص نان ویک کوزه‌آب نزد او می گذارند. آنگاه صندوق را میخکوب کرده‌سه‌چوبه مانند سه‌پایه[۲۷] نصب می کنند وصندوق را به‌آن‌می‌آویزند و می گویند : « او را میان‌آسمان و زمین قرار می‌دهیم تا باران وآفتاب بخورد ، شاید خداوند به او رحم کند » . او آنقدر آویزان می‌ماند تـا گذشت زمان و وزش بادها او را بپوساند .

هرگاه با شخص زیرك و با اطلاعی برخورد کنند[۲۸] می گویند: «حق اینست که این شخص درخدمت خدای ما باشد[۲۹]» سپس او را گرفته ریسمانی به‌گردنش می‌بندند وبردرختی می آویزند تا متلاشی شود .

ترجمان شاه برایم نقل می کرد که یکنفر سندی (از مردم هند ــ مترجم) گذارش به این شهر افتاد ومدتی نزد شاه به خدمت مشغول شد . او مردی زیرك و زرنگ بود . جماعتی از مـردم آنجا بـه قصد تجارت[۳۰] مسافرت مـی کردند . مرد سندی از شاه اجازه خواست تا همراه ایشان سفر کند . شاه او را از این فکر باز داشت ، اما آنقدر اصرار ورزید تابه او اجازهٔ سفر داد . او همراه آن جماعت با کشتی عزیمت کرد ، چون اورا مردی زرنگ و با هوش دیدند میان خودتوطئه[۳۱]

کردند و گفتند: «این مرد شایستهٔ آنست که خدای مارا خدمت کند وخوبست‌اورا به سوی خدا بفرستیم»[۳۲] در میان راه از جنگلی می گذشتند و او را بدانجا برده ریسمانی به گلویش بستند و بر بالای درخت‌بلندی آویختند و رهایش کردند ورفتند.

۱۸

وقتی در راهی حرکت می کنند[۱] ویکی از ایشان بخواهد ادرار کند ، و در حالی که اسلحه همراه اوباشد این‌کار را بنماید ، او را غارت می کنند و «اسلحه»[۲] و لباس و آنچه را که همراه دارد از او می گیرند . این رسم میان آنان معمول است . اما هر کس هنگام ادرار کردن اسلحهٔ خـود را کنار بگذارد مزاحمش نمی‌شوند[۳] .

مردان و زنان داخل نهر آب مـی‌شوند و همگی برهنه آب تنی می کنند و خود را از یکدیگر نمی‌پوشانند. ایشان به‌هیچ‌وجه و دلیلی مرتکب زنا نمی‌شوند . هر کس ازایشان زنا کند ، هر که باشد ، چهارمیخ بزرگ برایش نصب می کنند و دست وپایش را به‌آنها می‌بندند و با داس از گردن تا ران‌هایش را[۴] پاره می کنند . همین‌کار را دربارهٔ زن‌نیز می کنند. آنگاه هرتکه از بدن مرد[۵] وزن را بردرختی می آویزند .

من همواره کوشش می کردم[۶] که زنان ((در آب تنی))[۷] خود را ازمردان بپوشانند ولی موفق نمی‌شدم. آنها دزد را مانند زناکارمی کشند[۸]. درجنگلهای آنجا کندوی عسل فراوان وجود داردومردم جای آن را می‌دانند وبه‌دنبال آن می‌روند. گاهی هم ممکن است به‌دست جماعتی ازدشمنان افتاده کشته شوند .

در میان‌مردم آنجا بازرگانان زیادند. آنها به‌سرزمین‌ترکها می‌روندو گوسفند می‌آورند و به شهری به‌نام «ویسو»[۹] سفرمی‌نمایند وسمور وروباه سیاه واردمی کنند .

خانواده‌ای شامل پنجهزار نفر زن ومرد نزد ایشان دیدیم که همگی اسلام آورده بودند . این خانواده به نام « برنجار »[۱۰] معروف است : ایشان مسجدی از

چوب برای خود ساخته درآن نماز می‌خوانند و قرائت نمی‌دانند . بطوریکه خبر یافتم جماعت دیگری نیزدرآن مسجد نمازمی گذارند .

مردی به‌نام «طالوت» به‌دست من مسلمان شد و او را «عبدالله» نام گذاردم . سپس به‌من گفت : «می‌خواهم مرا به‌نام خودت‌محمد[11] بخوانی ». من‌هم‌چنین کردم. همسر و مادر و فرزندانش نیز اسلام اختیارنمودند و همگی‌شان « محمد » نامیده شدند. من قرائت سورهٔ «الحمد» (فاتحةالکتاب) وسورهٔ «قل‌هوالله احد» (توحید)را به او آموختم . او ازآموختن این دو سوره به قدری خوشحال بود که اگر پادشاه اسلاوها (صقالبه) می‌شدآنقدر شاد نمی گردید .[12]

وقتی نزد شاه رفتیم دیدیم به‌آب موسوم به «خلجه»[13] رفته وآن عبارتست از سه دریاچه که دوتای آن بزرگ و یکی کوچك است . ولی هرسه آنها بسیار عمیق می‌باشند . میان این مکان ورود بزرگی که به‌سرزمین خزر می‌ریزد و «رود أتل»[14] نام دارد درحدود یك فرسخ[15] فاصله است . درکنار این رود همیشه بازاری برپااست که کالای بسیارگرانبها درآن به‌فروش می‌رسد .

۱۹

« تکین» برایم نقل کرد که درکشور پادشاه مرد بسیارتنومندی وجود دارد[1]. چون به‌شهر رفتم[2] دربارهٔ آن مرد از شاه جویا شدم . گفت : آری. آن مرد در کشور ما بود ودرگذشت . او اهل این کشور و از این مردم هم نبود . داستان او اینست که جمعی از بازرگانان مطابق معمول به‌رود أتل رفته بودند ((وآن رودی است که میان ما وآن یك روزفاصله است))[3]. آب‌آن رود بالا آمده بود[4]. به‌خاطر دارم یك روز[5] جماعتی ازبازرگانان[6] نزد من‌آمده گفتند : ای پادشاه! مردی روی ((آب))[7] آمده که اگرازقومی باشد که درنزدیکی ما هستند[8] دیگر دراین‌سرزمین اقامت نخواهیم نمود وناچار باید ازاینجا برویم. من همراه آنها سوارشدم تابه‌رود رسیدم[9]. ناگاه باآن مرد روبرو شدم . او به ذراع من[10] دوازده ذراع بلند بود .

سری داشت بزرگتر از دیگ وبینی او بیشتر[۱۱] از یك وجب وچشمانش[۱۲] درشت و انگشتانش[۱۳] هریك بزرگتر از یك وجب بود . وضع او مرا به وحشت انداخت و مانند سایر مردم ترسیدم . نزدیك او رفتیم و بااو صحبت کردیم ولی‌اوچیزی به ما نمی‌گفت[۱۴] بلکه به مانگاه می کرد[۱۵].

او را به‌جایگاه خود بردم وبه‌مردم «ویسو» که سه ماه بامافاصله دارند نوشته راجع به‌او ازایشان جویا شدم. درجواب بمن نوشتند این مرد از«یأجوج‌ومأجوج» است[۱۶]. آنها سه ماه ازما دورند وبرهنه هستند، زیرا در کرانهٔ دریا زیست می کنند ومانند حیوانات[۱۷] بایکدیگر ازدواج می‌نمایند . هرروز خدای عزوجل یك ماهی بزرگ برایشان از دریا بیرون می‌اندازد و هریك از ایشان پیش‌آمده مقداری که برای خود و خانواده اش کفایت کند با چاقوئی که همراه دارد[۱۸] ازآن می‌برد[۱۹]. هرگاه بیش از احتیاج از آن بردارد[۲۰]خود و همچنین خانواده‌اش دچار درد دل می‌شوند و گاهی هم همگی‌شان می‌میرند. چون مقدار ((مورد نیازخود))[۲۱]را ازآن برداشتند ماهی برگشته‌به‌دریا می‌افتد[۲۲]. ایشان هرروز همین وضع را دارند .

میان ما وایشان ازیکسو دریا واقع[۲۳] واز جهات دیگر کوههائی است که آنها را احاطه کرده است . وجود سدّ[۲۴]نیز مانع دیگری است که میان آنها ودروازه‌ای که ازآن بیرون می‌رفتند واقع است. اگرخدای تعالی بخواهد ایشان را به‌مناطق آباد بفرستد سدّ را به‌رویشان باز ودریا راخشك می کندوماهی‌ازآنها قطع‌می‌شود.

گفت :

دربارهٔ آن مرد از او پرسیدم[۲۵]. گفت : مدتی نزد من ماند . او هروقت به کودکی نظرمی‌انداخت آن‌طفل جان می‌سپرد وبه‌هرزن باردار نگاه می کرد سقط جنین می‌نمود . اگر به‌شخصی دسترسی می‌یافت آنقدر او را می‌فشرد تامی کشت . چون این وضع‌رادیدم اورا بردرخت بلندی‌آویختم تامرد. اگربخواهی استخوانها وسرش را ببینی همراه تو بیایم تاآنرا مشاهده کنی . گفتم : « به‌خدا دوست دارم آن را ببینم » آنگاه سوار شدیم وبه‌جنگل بزرگی که پراز درختان کهن بود رفتیم ومرا پهلوی درختی[۲۶] برد[۲۷] ((که استخوانها)) وسرش درآنجا افتاده بود . دیدم

سرش مانند کندوی[۲۸] بزرگ زنبور عسل بود. دنده‌ها و استخوانهای ساق پا و بازوانش بزرگتر از شاخه های خشك خوشهٔ خرما[۲۹] بود. من از مشاهدهٔ آن به‌شگفت آمدم[۳۰]. سپس آنجا را ترك گفتم:

۲۰

گفت:

شاه از آب موسوم به خلجه[۱] به رودی که «گاو شیر» (جاوشیر)[۲] نام دارد رهسپار شد و دوماه درآنجا ماند. سپس قصد عزیمت نمود و به دنبال قبیله‌ای به‌نام «سواز»[۳] فرستاد و دستور داد همراه او حرکت کنند. قبیلهٔمزبور ازاین امر سرباز زدند وبه‌دو گروه‌تقسیم شدند. گروهی بادامادش[۴] به‌نام «ویرغ»[۵] که‌بر آنان‌حکومت می‌کرد همراه شدند. شاه‌برای ایشان پیام فرستاد و گفت: خداوند عزوجل مرا به‌اسلام[۶] و به دولت امیرالمؤمنین مفتخر ساخته است. من بندهٔ اویم و این (امت)[۷] مرا مأمور ساخته و (هرکس)[۸] بامن مخالفت کند، با شمشیر با او روبرو خواهم شد. گروه دیگر همراه با شاهِ قبیله‌ای به‌نام «شاه اسکل»[۹] بودند. وی در اطاعت او بود اما اسلام اختیار نکرده بود.

چون این پیام را برای ایشان فرستاد ترسیدند و همگی همراه او به سوی رود گاو شیر (نهر جاوشیر) که رود کم عرضی است رهسپار شدند. پهنای این رود پنج ذراع وآب‌آن تاناف است ودربعضی جاهاتا ترقوه وحداکثرتا یك قد می‌رسد. اطراف آنجا را درختان تبریزی و درختانِ فراوان دیگر فرا گرفته است.

در نزدیکی آنجا بیابان پهناوری است که می‌گویند در آن حیوانی وجود دارد که از شتر کوچکتر و ازگاو بزرگتر است[۱۰]. سراین حیوان مانند سرشتر و دمش چون دم گاو و بدنش شبیه به بدن قاطر است. سم‌آن مانند سم گاو می‌باشدو در وسط سرش یك شاخ‌کلفت گرد دیده می‌شود. این شاخ هرقدر بلندتر شود مانند

نوك نیزه باریکتر می گردد . درازی بعضی از ایـن شاخها به سه تا پنج ذراع یا بیشتر و یا کمترمی‌رسد. این حیوان با برگ پسیارسبز[۱۱] درختان ارتزاق‌می کند. هر گاه اسب سواری را ببیند بەدنبالش می‌رود و هر قدر اسب او تیزرو باشد بـه زحمت می‌تواند از آسیب آن رهائی یابد . چنانچه این حیوان خود را به اسب‌سوار برساند او را با شاخ ازپشت اسب به هوا پرتاب می کند و با شاخ می گیرد واینکار راآنقدر تکرار می کند تا او را بکشد . اما بهیچوجه بـه اسب آسیب نمی‌رساند . مردم در بیابان‌ها و جنگل‌ها این حیوان را دنبال می کنند تاآنرا بکشند . به‌این شکل که درمیان‌جنگلی که حیوان در آنجا است، بر بالای درخت بلندی رفته‌عده‌ای تیراندازبا تیرهای مسموم درآنجا جمع‌می‌شوند وچون حیوان میان ایشان‌محاصره شدآنرا با تیر از پای درآورده می کشند .

من نزد پادشاه سه قاب بزرگ[۱۲] مشاهده نمودم که به عقیق یمانی[۱۳] شباهت داشت . اوبه من گفت‌قابهاازشاخ این‌حیوان ساخته‌شده. بعضی‌ازمردم‌آنجامی گفتند این حیوان«کرگدن» است .

۲۱

گفت :

در میان ایشان هیچکس را سرخ روی ندیدم ، بلکه بیشتر ایشان بیمارند و شاید هم‌بیشتر در اثرقولنج می‌میرند حتی کودك شیرخوارآنان نیز به این بیماری مبتلا می‌شود .

هر گاه يك مسلمان یا همسر يك زن خوارزمی[۱] در میان ایشان بمیرد اورا مطابـق آداب مسلمانها غسل می‌دهند. سپس روی ارابـه‌ای می گذارند و جلوی آن پرچمی[۲] قرارمی‌دهند وآنرا به‌جائی که‌دفن می کنند می‌برند. چون به‌آنجارسیدند جنازه را ازروی ارابه[۳] بـرداشته بـرزمین می گذارند و به دورآن خطی‌می کشند . آنگاه جنازه را بـه کناری گذاشته قبر او را در داخل خط مـی کنند و جسد را به

خاك می‌سپارند ولحدی روی قبر نصب می کنند . آنها دربارهٔ مردگان‌خود اینطور عمل می کنند .

زنان به خاطرمرده گریه نمی کنند بلکه[۴] مردها براومی گریند . روزمرگ او دربِ چادرش می آیند[۵] وبرپامی‌ایستند و به وضع ناهنجار و وحشتناکی فریاد می‌زنند و گریه وزاری می کنند . اینها آزادگانند[۶]. چون گریه‌شان تمام شدغلامان می‌آیند و شلاقهای تابیده[۷] با خود می‌آورند و همچنان می گریند و آنقدر با این شلاقهای‌چرمی[۸] به سروصورت‌وبدن‌خود می‌زنند که‌اثرآن دربدنشان باقی می‌ماند. باید يك پرچم‌بردرب چادراونصب کنند. اسلحهٔ اورانیز آورده‌روی قبرش‌می گذارند و مدت دوسال به شیون و زاری خود ادامه می‌دهند .

پس ازگذشتن دو سال پرچم را پائین می‌آورند و موهای خود را مـی‌زنند[۹] ونزدیکان مرده مهمانی‌برپا می کنند. این نشانهٔ بیرون‌آمدن ایشان ازعزا می‌باشد. اگرشخص مرده ازجملهٔ رؤساء ودارای زن باشد، همسرش شوهر اختیار می کند . اما مردم معمولی درمرگ کسان خود فقط قسمتی از این رسوم را انجام می‌دهند.

پادشاه اسلاوها باید به‌پادشاه خزرمالیات بدهد وآن عبارت ازيك پوست‌سمور برای هرخانواده دراقلیم خویش می‌باشد .

هروقت از کشور خزر به کشور اسلاوها کشتی برود پادشاه داخل‌آن شده محتویات آن را حساب می کند و ده يك آن را دریافت می‌نماید . هرگاه روسها یامردم دیگرغلام‌باخود بیاورندپادشاه‌ازهرده‌سر[۱۰] يك‌سربرای خود انتخاب‌می کند.

پسر پادشاه اسلاوها به طورگروگان نزد پادشاه خزرمی‌باشد . یکبارپادشاه خزرخبریافت که پادشاه اسلاوهادخترزیبائی‌دارد[۱۱]. برای ازدواج از اوخواستگاری کرد. ولی پادشاه اسلاو به او اعتراض کرد و تقاضایش را نپذیرفت. آنگاه پادشاه خزر که یهودی است دختر را که مسلمان است به‌زور گرفت . دختر نزد او مرد . پس ازآن به سراغ دختر دیگرپادشاه اسلاو فرستاد. چون این خبر به‌اسلاورسید از ترس آنکه مبادا اورامانند دختراولش برباید وی را به ازدواج پادشاه «اسکل» که خود زیردست اواست درآورد .

بهمین جهت بود که پادشاه اسلاو به سلطان (خلیفه ـ مترجم) نامه نوشته از اوتقاضا کرده بود تابرایش دژی بسازد که اورا ازآسیب پادشاه خزر درامان بدارد.

گفت :

یك روز از او پرسیدم : « کشور تو بزرگ و خراجت زیاد است و دارائی فراوان داری، بااینحال چرا ازسلطان پول بی‌اندازه برای ساختمان دژخواستی»؟

گفت : «دیدم دولت اسلام[۱۲] پیش می‌آید و (بهتر است)[۱۳] از پول حلال[۱۴] آنها گرفته‌شوداز اینرو این استدعا را نمودم . اگر می‌خواستم از دارائی نقره وطلای خودم دژ بناکنم این کار برایم غیرممکن نبود ، ولی خواستم برای تبرك ، باپول امیرالمؤمنین انجام بشود » .

✿✿✿

روسها

۲۲

گفت :

روسها را دیدم‌برای تجارت می‌آمدند[۱] ودر رود«أتل»[۲]رفت وآمدمی کردند. من هیچکس را به تناسب اندام آنان ندیده‌ام. ایشان سرخ وسفید[۳] وهمچون درخت خرما[۴](دارای قـامت رسا ـ مترجم) هستند. پیراهن کوتاه (قرطق)وجلیقه (خفتان) نمی‌پوشند، ((اما)) مردانشان لباسی((می‌پوشند))[۵] که یکطرف بدنشان را می‌پوشاند ویك دست ایشان ازآن بیرون است. هریك ازآنان یك داس ویك شمشیر ویك‌کارد همراه دارد وهیچگاه آنها را ازخود دور نمی‌کند .

شمشیرهایشان عبارت ازورق های فلزی (تیغه) خط دار[۶] فرنگی است. از ناخن[۷] تاگردن هریك ازآنان ازنقش‌ها وتصویرهای مشجر به رنگ سبز (مخضر شجر) وغیره پوشیده شده است . زنان ایشان هریك حقه‌هائی[۸] از نقره یامس و یا ازطلا به تناسب دارائی شوهر برپستان خود می‌بندد . هرحقه حلقه‌ای دارد که یك کارد به‌آن وصل وبه‌پستان بسته‌شده‌است. آنان نیز طوق‌هائی‌ازطلا ونقره به‌گردن خود[۹] می‌بندند ، زیرا هروقت مردی صاحب ده‌هزار درهم شد یك طوق‌برای زنش می‌سازد اگر بیست هزار درهم داشت دو طوق و به‌همین نسبت درمقابل هرده هزار درهم که به دارائی او افزوده می‌شود یك طوق اضافی به زن خود می‌دهد و گاهی دیده می‌شود[۱۰] که زنان تعداد زیادی طوق زینت گردن خود نموده‌اند .

بهترین زینت زنان مهره‌های (خرز) سبز ازجنس سفال (خزف)[۱۱] است که‌در کشتی‌ها آنرا معامله می‌کنند[۱۲]. هر مهره را به یك در هم می‌خرند و برای زنان خود گردن بند درست می‌کنند[۱۳].

آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بول و غایط پاك نمی‌کنندو غسل جنابت به‌جا نمی‌آورند. دستان خویش را پس از غذا نمی‌شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند.

ازشهر خودشان‌می‌آیند[۱۴] وکشتی‌های خویش‌را در أتل که ((نهر))[۱۵] بزرگی است لنگر می‌اندازند. در کنار آن[۱۶] خانه‌های بزرگی از چوب بنامی‌کنند.

در هرخانه ده وبیست نفر کمتر یا بیشتر با هم زندگی می‌کنند. هریك از ایشان تختی دارد که روی‌آن می‌نشیند. آنها کنیزانی زیبا وطناز[۱۷] برای‌بازرگانان همراه دارند. هر مردی کنیز خود را درآغوش می‌گیرد[۱۸] در حالی که دوستش‌او را تماشا می‌کند. گاهی ایشان به طور دسته جمعی و با حضور یکدیگر این‌کار را می‌کنند. و((گاهی))[۱۹] شخص‌بازرگان که نزد((ایشان))[۲۰] می‌رود تا ازیکی ازآنها کنیزی خریداری کند می‌بیند او باکنیزش هم‌آغوش است و اورا رها نمی‌کند تا احتیاجش از او رفع شود[۲۱].

آنان هر روز باید سروصورت خود را باکثیف‌ترین و نجس‌ترین[۲۲] وآلوده‌ترین آب شستشو بدهند. بدین طریق که هرروز کنیزغذا می‌آورد ولگن[۲۳] بزرگی ازآب‌باخود داردو آن را به‌آقای‌خودمی‌دهد اودستها وصورت((وموی‌سرخویش))[۲۴] را درآن می‌شوید وآنرا داخل لگن شانه می‌کند. سپس درون لگن تف می‌اندازد وآب بینی می‌ریزد و ((هرکار کثیفی را))[۲۵] درآن‌آب ((انجام می‌دهد))[۲۶]. چون ازکار خود فراغت یافت کنیزلگن را نزد کسی که پهلوی او است[۲۷] می‌برد. اونیز همین‌کار را درلگن می‌کند. کنیز همینطور لگن را از پیش یکی برداشته نزد یکی دیگر می‌گذارد و آن را نزد تمام اشخاص موجود در خانه می‌گرداند وهریك از آنان آب بینی ودهان خود را ((درآن))[۲۸] می‌ریزد وصورت وموهـای خویش را درآن شستشو می‌دهد.

☆☆☆

وقتی کشتی هایشان به‌این لنگرگاه می‌رسد[۲۹] هریك از آنان بامقداری نان و گوشت و پیاز وشراب[۳۰] بیرون می‌آید و به طرف چوبهٔ بلندی که (درآنجا)[۳۱] نصب است می‌رود. روی این چوب تصویری به شکل انسان است. تصویـر های کوچکی نیز دراطراف آن می‌باشد. پشت این تصویرها چوبهای بلندی در زمین نصب شده است. آنگاه به سوی تصویر بزرگ می‌رود و به آن سجده مـی کند و می گوید: «خدایا من از شهر دوری[۳۲] آمده‌ام و چند سر کنیز وچند پوست سمور همراه دارم». تاآنکه تمام آنچه ازکالا که همراه خودآورده است. به‌زبان می آورد ((سپس‌می گوید))[۳۳]: ((با این هدیه پیش توآمده‌ام)). آنگاه آنچه راکه باخود آورده در مقابل آن چوب می گذارد ((ومی گوید))[۳۴]: «می‌خواهم تاجری بادینار و درهم فراوان به من روزی کنی تاآنطور که[۳۵] دلخواه من است ازمن بخرد وبا گفته‌ام مخالفت‌نکند»، سپس می‌رود.

هرگاه نتوانست آنرا بفروشد و اقامتش به طول انجامید بـرای بار دوم و سوم هدیه می‌برد، واگرمنظورش انجام نشد برای هریك ازآن تصویرهای کوچك هدیه برده از آنها شفاعت می‌طلبد[۳۶] ومی گوید: «اینها زنان ودختران و پسران خدای ما هستند[۳۷] و همینطور[۳۸] از یك یك تصویر ها خواهش می کند و آنها را به شفاعت می‌خواهد و دربرابر ایشان گریه وزاری می‌نماید وچون‌کار فروش برایش آسان شد[۳۹] و معامله کرد می گوید: «خدای من حاجتم را برآورد و باید به او پاداش بدهم».

سپس چند گوسفند یاگاو حاضر کرده می کشد و قسمتی از گوشت آنها را صدقه[۴۰] می‌دهد وباقی‌را ((دربرابر))[۴۱] آن چوبهٔ بزرگ وچوبه‌های کوچك اطراف آن می‌اندازد وکله های گاو وگوسفند را برچوبی که روی زمین نصب شده است آویزان می کند. چون شب فرا رسد سگها آمده همهٔ آنها را می‌خورند. آنگاه کسی که‌اینکار راکرده است می گوید: «خدایم ازمن‌خشنود شد وهدیه‌ام راخورد».

☆☆☆

وقتی یکی از ایشان بیمار شود در مکانی دور از خودشان((چادری برایش نصب می کنند[۴۲])) و او را درون آن انداخته مقداری نان‌و‌آب نزد وی می گذارند در اینحال نزدیکش نمی‌روند و با اوصحبت نمی کنند. حتی درتمام مدت بیماری[۴۳] ((او راپرستاری نمی کنند[۴۴]))،خصوصاً اگر ناتوان یا برده باشد. هر گاه بهبودی یافت[۴۵] وبرپا ایستاد نزدآنان بر می گردد و اگر مرد او را می‌سوزانند. چنانچه این شخص برده‌باشد اورا به حال خود می گذارند تا سگها و پرندگان گوشتخوار آن را بخورند[۴۶].

هر گاه دزد یا راهزنی را دستگیر کنند او را به‌پای یك درخت تنومندآورده ریسمان محکمی به گردنش می‌بندند و ((به‌آن درخت))[۴۷] می آویزند ((وهمچنان آویزان می‌ماند))[۴۸] تا ((در اثر توقف))[۴۹]در باد و باران تکه و پاره بشود.

۲۳

((بهمن))[۱]می گفتند ایشان هنگام وفات سران خودکارهائی دربارهٔ آنان‌انجام می‌دهند که کوچکترین آنها سوزاندن است. من میل داشتم از آن آگاه شوم. تا آنکه خبریافتم مردی ازبزرگان ایشان درگذشته‌است. اورا درون قبرش گذاشتند و روی آن را برای ده روز با سقف پوشاندند[۲]. تا آنکه ازبریدن و دوختن لباسش فراغت یافتند.

اما دربارهٔاشخاص فقیر، قایق کوچکی برایشان می‌سازند وجنازه‌شان‌رادرون آن گذاشته قایق را می‌سوزانند. در مورد شخص مالدار، دارائی اورا جمع نموده سه قسمت مـی کنند. یك سوم آن را به کسانش می‌دهند و با یك سوم آن لباس برایش آماده می کنند. با یك سوم دیگر شراب تهیه نموده[۳] در روزی که کنیزش خود را می کشد و با ارباب خود سوزانده می‌شود، می گساری می کنند.

آنان شب وروزبا بی‌پروائی باده گساری[۴] می کنند و(آنقدر شراب می نوشند که[۵]) گاهی یکی از ایشان درحالی که جام در دست داردمی‌میرد. اگر یکنفررئیس

«از ایشان»[۶] بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش می‌گویند: «کدام یك از شماها با او می‌میرد؟» یکی از ایشان می‌گوید: «من». وقتی چنین گفت نباید «هرگز»[۷] از این فکر بازگردد و اگر بخواهد چنین کند اورا رها نمی‌کنند. بیشتر کسانی که «این»[۸] کار را انجام می‌دهند از کنیزانند.

✩✩✩

وقتی شخص پیش گفته در گذشت به کنیزانش گفتند: «کی با او می‌میرد؟». یکی از ایشان گفت[۹]: «من». سپس دو کنیز برایش گماشتند تا او را نگاهداری کنند و هر کجا می‌رود همراهش باشند، حتی پاهای او را با دست خود بشویند[۱۰]. ایشان کارهای او را از دوخت و دوز لباس و تهیهٔ احتیاجات وی زیر نظر گرفتند. کنیزك هم هر روز بنوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی وسرور مشغول بود.

چون روز سوزاندن آن‌مرد و کنیزك فرارسید[۱۱] به رودخانه‌ای که قایق او در آنجا بود رفتم. قایق را بیرون آورده روی چهارپایه‌ای از چوب تبریزی[۱۲] قرار دادند و اطراف آن چوبهائی مانند پل های بزرگ[۱۳] گذاشته آنها را امتداد دادند تا روی چوبه‌های (قایق)[۱۴] نصب شد. آنان همچنان به رفت‌وآمد[۱۵] مشغول بودند و گفتگومی کردند((به‌زبانی که من نمی‌فهمیدم. آن شخص هنوز در درون قبرش بود واورا بیرون‌نیاورده‌بودند)).[۱۶] آنگاه تختی آورده روی ((قایق گذاشتند و آنرا بالحافهائی از دیبای‌رومی))[۱۷] و پشتی‌های دیبای ((رومی))[۱۸] پوشاندند.

سپس((زن‌پیری که‌اورا))[۱۹] ملك الموت((می گویند))[۲۰] پیش آمد.اوتخت‌را با فرشی که گفتیم پوشانید.

این زن دوخت ودوز آن فرش را بعهده داشت. او کنیزان را می‌کشد[۲۱] و «جوان پیرهٔ»[۲۲] کت‌وکلفت و با قیافهٔ در هم وخشنی به نظرم رسید.

چون سر قبر او رفتند خاکها را از روی چوب یکسو ریختند و چوب را برداشتند و اورا با لفافه‌ای که درآن مرده بود بیرون‌آوردند. دیدم جنازه در اثر سرمای محل سیاه شده بود. در قبر او شراب و میوه و یك عدد (طنبور) پهلویش گذاشته بودند. همهٔ آنها را بیرون‌آوردند. جنازه فاسد نشده و بجزرنگ تغییر

دیگری[۲۳] در آن روی نداده بود. آنگاه‌شروال (سراویل)[۲۴] و کفش (ران)ودم‌پائی (خف) و نیم‌تنه(قرطق) و جلیقهٔ دیبا (خفتان دیباج) با تکمه‌های طلائی به تن او پوشاندند.

یك کلاه (قلنسوة) ازدیبای سموری[۲۵] برسرش نهادند و اورا حمل کردندوبه درون چادری که در قایق نصب شده بود بردند و روی لحاف نشاندند و بر پشتی‌ها تکیه‌اش‌دادند[۲۶]. شراب ومیوه‌وریحان آورده نزد او گذاشتند.

مقداری نان و گوشت و پیاز (نیز)[۲۷] آورده در پیش او انداختند. (سپس)[۲۸] یك سگ آوردند و آن را دونیم[۲۹] کردند وبه‌درون قایق انداختند. آنگاه تمام[۳۰] سلاح های او را آوردند وپهلویش نهادند. پس از آن دو دام آورده آنقدر آنهارا راندند تا عرق کردند، آنگاه باشمشیر آنها را قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند.

پس‌از آن‌دو گاو آورده آنها را نیز قطعه‌قطعه کردند وبه‌درون قایق‌انداختند. آنگاه یك خروس و یك مرغ حاضر کردند وآنها را کشتند ودرقایق انداختند.

کنیزکی که می‌خواست کشته شود همچنان در رفت وآمد بود و داخل یك یك چادرهای ایشان می‌شد وصاحب چادر با او جماع می کرد[۳۱] وبه او می گفت: «به مولای خودت بگو که من به خاطر محبت او این‌کار را کردم».

☆☆☆

چون عصرروز جمعه فرا رسید کنیزك را بطرف چیزی که‌بشکل‌چهارچوب در[۳۲] ساخته بودند بردند. او پاهای[۳۳] خود را روی کف دست مردان گذاشته بود، و به آن چهار چوب نزدیك می‌شد و ((باخود))[۳۴] چیزی می گفت. آنگاه او را پائین آوردند و بار دوم[۳۵] بالا بردند و همان‌کار بار اول را انجام داد. برای بارسوم او را پائین آوردند وبالا بردند و همان کار دوبار اول را کرد. پس ازآن یك مرغ به او دادند و سر آن را کنده به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته بـه درون قایق انداختند.

من راجع به‌کار کنیزك ازترجمان‌استعلام کردم. گفت: «بار اول[۳۶] که اورا

بالابردند گفت : ((اینك پدر ومادرم را می‌بینم))[۳۷]. بار دوم گفت : اینك همهٔ کسان خودرا کمرده‌اند((می بینم‌نشسته‌اند،وبارسوم گفت: اکنون مولای‌خودم‌رامی‌بینم که در))[۳۸] بهشت ((نشسته . چه بهشت زیبا وسبز وخرمی !))[۳۹]. مردان‌و ((غلامان))[۴۰] همراه او هستند ((و او مرا می‌خواند))[۴۱]. ((مرانزد او))[۴۲] ببرید» . سپس اورا به‌طرف قایق ((بردند))[۴۳]. آنگاه((دو النگو را[۴۴] که دردست داشت‌بیرون‌آورد)) و به زنی[۴۵] که ((ملك‌الموت))[۴۶] نامیده می‌شود، واو را می کشد ،دادو دوخلخال را که باخودداشت بیرون آورده[۴۷]((به دو کنیز در خدمتش که دختران))[۴۸] زن معروف به ملك‌الموت بودند تسلیم نمود .

سپس او را به سوی قایق بالا بردند ، اما درون ((چادر))[۴۹] نکردند. آنگاه مردها باسپر وچوب[۵۰] پیش‌آمدند ویك جام شراب به او دادند . او برآن جام‌آواز خواند وآنرا نوشید . ترجمان بمن گفت : « به این شکل با زنان همراه[۵۱] خود خدا حافظی می کند » . پس از آن یك جام دیگر به او داده شد و آن را گرفت وآواز خود را دنبال نمود . پیر زن او را به خوردن شراب و رفتن به‌درون چادری که مولایش در آن بود تشویق می کرد . ناگاه دیدم کنیزك حیرت زده به تردید افتاد[۵۲] و خواست به درون چادر برود و((سر خود را))[۵۳] میان چادروقایق برد . پیرزن سر او را گرفته به درون چادرش برد و خود نیز همراه او رفت .

مردها با چوب بر[۵۴] سپرها می‌زدند تا مبادا داد و فریاد او به‌گوش برسد و کنیزان ((دیگر به‌وحشت افتند))[۵۵] ونخواهند باmولایان خود بمیرند .

سپس شش نفر مرد بدرون چادر رفتند و همگی‌شان با کنیزك ((جماع کردند))[۵۶] . آنگاه او را پهلوی[۵۷] مولایش خواباندند و دو نفر دوپا و دو نفر دو دست او را گرفتند.پیرزنی که ملك الموت نام دارد ریسمانی ((بطورمخالف))[۵۸] به‌گردن او انداخت وآنرا به دونفر داد تا بکشند[۵۹]. خود او با خنجر[۶۰] لبه پهن پیش آمد و ((آنرا درچند جای دنده هایش فرو برد و بیرون کشید))[۶۱] وآن دو مرد گلویش را باریسمان فشردند تا جان سپرد .

پس ازآن ((نزدیکترین کس مرده))[۶۲] پیش‌آمد ((وچوبی گرفت))[۶۳] و

آنرا آتش‌زد. سپس درحالی که برهنه و رویش ((به‌سوی مردم))بود[۶۴]. وچوب روشن را دریك دست داشت و دست دیگر را برمقعدش نهاده بود ، از پشت ((به))[۶۵] عقب به طرف کشتی رفت ((تا))[۶۶] چوبهائی را که در زیرقایق آماده شده بود[۶۷]((پس از آنکه کنیز را که کشته بودند پهلوی‌مولایش گذاشتند[۶۸])) آتش زد. مردم‌چوب و هیزم‌آوردند و(هر)[۶۹] یك چوبی که سر آن شعله‌ور بود همراه داشت و آن را روی تودهٔ چوبها انداخت،(بدین شکل)[۷۰]آتش در هیزم ((سپس در قایق و چادر))[۷۱] ومردو کنیزو آنچه‌درددرون‌چادر بودرخنه کرد.((آنگاه))[۷۲]باد تندوسختی((وزید))[۷۳] و ((شعله های آتش شدید شد))[۷۴] وشرارهٔ سوزان آن افروخته گردید .

((پهلوی من یك مرد روسی ایستاده بود و شنیدم))[۷۵]باترجمان همراه من گفتگو می کند . از او پرسیدم ((چه می گوید))[۷۶]. گفت : می گوید : شما ای جماعت عرب ! مردم احمقی هستید . ((گفتم : چرا؟))[۷۷]گفت : « شما عزیزترین کسان خود ((وگرامی ترین آنها))[۷۸] را آورده به درون خاك ((می‌اندازید))[۷۹] و خاك و حشرات و کرم ها او را می‌خورند ، درصورتیکه ما او را ((باآتش))[۸۰] در یك لحظه می‌سوزانیم و در همان هنگام و همان ساعت به ((بهشت))[۸۱] می‌رود .

((سپس خندهٔ زیادی کرد))[۸۲] . علت خنده اش را پرسیدم . گفت : « از آنجا که خدایش با اولطف دارد دریك ساعت باد را فرستاد تا ((اورا فراگیرد)).[۸۳] در واقع هنوز یکساعت نگذشته بود[۸۴] که قایق و هیزم و کنیزك و مولایش همه تبدیل به خاکستر شدند[۸۵] .آنگاه در جایگاه قایق ، که آنرا از نهر بیرون برده بودند ، ساختمانی مانند تپهٔ گرد بر پا ساختند و در میان آن یك چوب بزرگ تبریزی[۸۶] نصب کردند ونام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند وآنجا را ترك گفتند .

✿✿✿

گفت :

پادشاه روس را ((رسم))[۸۷] اینست که چهار صد نفر مرد زبده وکار آزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش درکاخ خود همراه دارد . ((ایشان))[۸۸]

به مرگ او می‌میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند. هر یك از آنان کنیزی دارد که به خدمتش مشغول است و سر او را شستشو می‌دهد[۸۹] و غذا و آشامیدنی برایش آماده می‌سازد. کنیز دیگری هم دارد که با او می‌خوابد[۹۰]. این چهار صد نفر درپای تخت پادشاه می‌نشینند.

تخت او بزرگ و با جواهر گرانبها[۹۱] آرایش یافته. پهلوی وی چهل کنیز برای همخوابی با او[۹۲] روی تخت می‌نشینند. او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از ایشان جماع می‌کند.

او از تخت خویش پائین نمی‌آید و اگر بخواهد قضاء حاجت بکند درتشت ((انجام می‌دهد))[۹۳]، وهروقت بخواهد سوارشود اسب او را نزدیك تخت می‌آورند ((واز روی تخت سوارآن می‌شود))[۹۴]، وچون قصد پیاده‌شدن را بکند اسب خود را نزدیك می‌برد تا روی تخت پیاده شود. او خلیفه ای دارد که قشون را اداره می‌کند و ((با دشمنان می‌جنگد))[۹۵] ونزد رعایای او ((جانشین وی))[۹۶] می‌باشد.

☆☆☆

خزرها

۲۴

اما[۱] پادشاه خزر که خاقان[۲] نام‌دارد فقط هر((چهارماه یکباربرای گردش[۳]))
بیرون می‌آید . او به نام خاقان بزرگ خوانده‌می‌شود و جانشین (خلیفه) او را
«خاقان‌به» می‌نامند ، این شخص فرماندهی سپاهیان و امور ایشان را به‌عهده داردو
امور کشور را اداره می‌کند[۴] و ظاهر می‌شود و به جنگ می‌رود .

پادشاهانی که درنزدیکی اوهستند[۵] ازوی‌اطاعت می‌کنند.((اوهرروزبافروتنی
نزد «خاقان‌بزرگ» می‌رود واظهار تواضع وآرامش می‌کند و فقط با پای برهنه ،
در حالی که یك تکه‌هیزم دردست دارد، نزد اوحاضرمی‌شود. وقتی به‌اوسلام‌می‌کند
آن هیزم را در برابرش روشن می‌سازد . پس از فراغت از اشتعال هیزم روی‌تخت
در طرف راست پادشاه‌می‌نشیند ومردی بنام«کندرخاقان»[۶] پشت سر اوومرد دیگری
نیز به‌نام «جاوشیغر»[۷] پشت سر این شخص جای می‌گیرند .

رسم پادشاه بزرگ[۸] براینست که بارعام نمی‌دهد و برای مردم نمی‌نشیندوبا
ایشان سخن نمی‌گوید . بجز کسانی که نام بردیم هیچکس نزد او نمی‌رود . کار
شهرستانها وحل وعقد امور ومجازاتها واداره‌ٔ کشور به‌عهده‌ٔخلیفه‌ٔ او «خاقان‌به»است.
رسم است که چون پادشاه بزرگ بمیرد خانهٔ بزرگی[۹] برایش می‌سازند . این‌خانه

بیست اطاق دارد . در هر یك از اطاقهای این خانه برایش قبری می کنند و آنقدر سنگ راخرد می کنند تا مانند سرمه‌نرم شود و کف‌اطاق را با آن می‌پوشانند. سپس روی‌آن نوره[۱۰] می‌ریزند . در زیرساختمان‌نهرآبی موجود است . این نهربزرگ است[۱۱] وآب‌آن جریان دارد . قبر را بالای نهرقرارمی‌دهند ومی گویند : «برای آنکه شیطان و انسان و کرم و حشرات به‌آن دسترسی نداشته باشند».

وقتی (پادشاه)[۱۲] به خاك سپرده شد گردن کسانی را که او را دفن کرده‌اند می‌زنند تا معلوم نشود قبر او در کدام یك از این اطاقها واقع است . قبراوبهشت نامیده می‌شود و می گویند : «به‌بهشت رفت» . سپس همهٔ اطاقها را با دیبای زرباف فرش می کنند .

پادشاه خزر را عادت اینست که بیست‌وپنج زن داشته باشد . هر یك‌ازایشان دختر یکی از پادشاهان هم مرز وی می‌باشند واو را خواه و ناخواه می گیرد . او شصت کنیز برای هم‌خوابی با خود دارد که همه‌شان بی‌اندازه زیبا هستند . زنهای آزاد[۱۳] و کنیزان او هریك در یك کاخ[۱۴] زیست می کند و یك قبه مخصوص به‌خود دارد که ازچوب ساج[۱۵] پوشیده شده است. اطراف هرقبه را یك‌محوطه فرا گرفته[۱۶] و هر یك ازایشان خدمتکاری دارد که او را حفاظت می کند .

هروقت شاه بخواهد بایکی از ایشان‌بخوابد نزدخدمتکار (حاجب) اومی‌فرستد. وی او را زودتر از یك چشم‌برهم زدن باخود می‌برد تا به بسترشاه‌می‌رساند و خود در آستانهٔ قبهٔ شاه می‌ایستد وپس ازآنکه شاه با او خوابید دستش‌را گرفته می‌رود وبعد از انجام عمل یك لحظه او را رها نمی کند .

هر وقت این پادشاه‌بزرگ سوارشود سایرسپاهیانش به دنبال اوسوارمی‌شوند و میان او و همراهانش یك میل فاصله است . هر یك از رعایا که او را ببیندبه رو به‌زمین افتاده به او سجده می کند وسرخود را برنمی‌دارد تا ازبرابرش بگذرد.

مدت سلطنت ایشان چهل سال است و اگر یك روز از آن بگذرد رعایا و نزدیکانش او را می کشند و می گویند : « این شخص عقلش کم و رایش متزلزل شده است» .

هر وقت جماعتی ازسربازان را به‌جائی بفرستد ایشان به‌هیچ سبب و دلیل نباید پشت بکنند[۱۷]. هر گاه شکست خوردند هر یك ازایشان که نزد او برمی گردد کشته می‌شود ، اما سر کردگان و جانشین (خلیفهٔ) او اگر شکست بخورند وی ایشان‌را می‌خواهد و زنان و فرزندانشان را نیز احضار می کند و آنان را در حضور و در مقابل چشمانشان به دیگران می‌بخشد . همچنین چهارپایان وکالا و اسلحه وخانه‌هایشان را می‌بخشد . گاهی هم هر یك ازآنان را دوقطعه کرده به دار می‌آویزد. یك وقت هم ایشان را به درخت حلق‌آویز می کند . گاهی نیزاگر بخواهد نیکی بکند ایشان را به مهتری می گمارد .

پادشاه خزر درکنار رود ولگا (نهر أتل) شهربزرگی دارد : این شهردارای دو قسمت است . در یك قسمت آن مسلمانان و در قسمت دیگرپادشاه‌وهمراهانش سکونت دارند . یکی ازغلامان‌شاه که مسلمان است و او را «خز»[۱۸]می‌خوانند بر-مسلمانان حکومت می کند . کارهای‌مسلمانان ساکن شهرخزرها وکسانی که برای بازرگانی نزد ایشان رفت و آمد می کنند به این غلام مسلمان رجوع می‌شود و هیچکس‌به جز او به‌کارآنان رسیدگی‌نمی کند و حکم نمی‌دهد))[۱۹].

✡✡✡

حواشی و تعلیقات

۱

(۱) در نسخهٔ خطی یکجا «حسن‌بن یلطوار» و جای دیگر در صفحه‌۲۰۲ «المش‌بن شلکی‌داماد ترکها» و درکتاب معجم‌البلدان یاقوت(ج۱-ص۷۲۳) «المش‌بن شلطی‌یلطوار» نوشته شده . خاورشناسان اصل این نام راکه‌گذشت زمان شکل‌آن را تغییرداده موردبحث قرارداده‌اند . بعضی از ایشان «المش‌بن یلطوار» را صحیح می‌دانند. بعضی دیگر می‌گویند شاید «یلطوار» « ولادیمیر» یعنی امیر فولاد بوده . برای اطلاع از جزئیات آن به لغت «بلغار» در دائرةالمعارف اسلامی رجوع شود . ما نام اخیر «المش‌بن یلطوار» را که در نسخهٔ خطی ذکر شده و یاقوت هم‌آن را درکتاب معجم‌البلدان نقل نموده است ثبت‌کردیم.

(۲) صقالبه یا صقلبیه همان اسلاوها یا اسکلاوها « Sclaves » هستندکه اعراب‌از کشورآنها برده می‌بردند . بنابر اصطخری (ص ۹ چاپ لیدن ۱۹۳۷) سرزمین ایشان بسیار پهناور بوده و سرتاسرآن در حدود دو ماه مسافت داشته . بلغار خارجی شهرکوچکی است و فعالیت زیادی درآن نمی‌شود . شهرت این شهر برای آنست که بندر این کشورها می‌باشد . روسها قومی در ناحیهٔ بلغار و میان‌آنها و اسلاوها می‌باشند . ولی غربی‌هاموفق نشده‌اند حدود کشور اسلاوها را معلوم‌کنند . در عین حال عقیده دارندکه بلغارها همان اسلاوها هستند .

(۳) غربی‌ها نامهٔ پادشاه اسلاو و مفاد آن را به دست نیاورده‌اند و در تواریخ غربی ذکری ازآن نشده است. ظاهراً این نامه یك سند مهم سیاسی بوده است .

(۴) «المقتدربالله» ابوالفضل جعفربن معتضد خلیفهٔ عباسی در سال‌۲۹۵ ه به‌خلافت رسید ودر سال ۳۲۰ ه‌کشته شد . در این باب به مراجع تاریخی وکتاب « الفخری فی — الاداب‌السلطانیه» چاپ اروپا (ص‌۳۰۵ به‌بعد) رجوع‌شود . مسعودی‌می‌گوید : «جهشیاری» کتابی در یك‌هزار ورق برای «المقتدر» نوشته است .

(۵) به‌نظر بعضی ازمورخین، اسلاوها پیش ازآن زمان اسلام اختیار کرده بودند ، ولی «شیخ‌الربوة» درکتاب «نخبة‌الدهر» (چاپ لیپزیك ۱۹۲۳ صفحه۲۶۳) باگفتهٔ ابن‌فضلان موافقت دارد ومی‌گوید: «اما بلغارها وابسته به‌مناطق منجمد (فمنسوبون الی‌الصقیع) و مسلمانند و در ایام المقتدر خلیفه اسلام‌آوردند و پادشاه ایشان کسی را نزد خلیفه‌فرستاد و از او خواست تا اصول دین اسلام را به‌وی بیاموزد . خلیفه تقاضایش را اجابت نمود . سپس جمعی از مردم بلغار برای ادای فریضهٔ حج به بغداد آمدند ...» . یاقوت (ج۱ ص ۷۲۳ معجم‌البلدان) نیز می‌نویسد : آنان در زمان مقتدر اسلام اختیار نمودند . اما علت مسلمان‌شدنشان براو معلوم نگردیده است .

(۶) یاقوت (ج ۱ ص ۷۲۳) نوشته است : در تمام شهر وکشور خود «فی‌جمیع‌بلده و اقطار مملکته» .

(۷) یاقوت «نذیرالخرمی» وابن‌تغری بردی‌اتابکی (ج۲ ص۱۸۴) «نذیرالحرمی» نوشته‌اند. به طبری‌چاپ مصر (ج۱۲ص۳۰) رجوع شود ، در بعضی مراجع «نذیرالحزمی» نوشته شده است .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : « فندت انا » کـه معنی نمی‌دهد . شاید اصل آن «فندبت‌انا» (مأمور شدم) بوده وتحریف شده است . یاقوت «فبدأت انا بقراءة...من شروع به‌خواندن نمودم» نوشته‌که منظور مؤلف ازآن برنمی‌آید. خاورشناسان این جمله‌را به‌اشکال مختلف خوانده‌اند .

(۹) دراینجا یاقوت می‌افزاید (ج۱ص۴۶۸) : «برای دادن خلعت وآموختن‌شرایع اسلامی به‌آنها» . بدون تردید این جمله از خود یاقوت است .

(۱۰) درنسخهٔ خطی «بارنخسمیثن» نوشته شده‌که تحریف است وصحیح آن همانطور است‌که یاقوت‌ذکر نموده : «اردخشمیثن» و آن قصبهٔ بزرگی به وسعت «نصیبین» می‌باشد و از توابع خـوارزم و واقع در شمال آن و دارای بازارهای آباد است . میـان آن‌جا و «جرجانیه» ، شهر خوارزم ، سه روز فاصله است و سرمای سختی دارد » . شاید ۴ قرن بعد از مؤلف یعنی در زمان یاقوت آنجا بصورت شهر درآمده است . وی شخصاً این محل را دیده است .

به‌نظرفرای خاورشناس نام این‌مکان « Artahusmitan » است .

(۱۱) به‌کلمهٔ «خوارزم» در معجم یاقوت (ج۲ص۴۸۱) رجوع شود. «خوار» به‌معنای گوشت و «رزم» نان است.

(۱۲) ابوالحسن علی‌بن فرات‌ازمردان بزرگ‌ونیکوکار زمان خودبودوهنگام بروز اختلاف میان «المقتدر خلیفه» و «ابن‌المعتز» وزارت خلیفه را بعهده داشت. سپس دستگیر و زندانی شد وخلیفه املاکش‌را ضبط‌نمود . قصبهٔ مزبور از جملهٔ آنها بود و خلیفه‌درآمد آنرا برای مستمری و جیره در اختیار هیئت اعزامی گذاشته بود . در این باب به تاریخ طبری (چاپ مصرج۱۲ ص ۵۶) و به الفخری (چاپ اروپا ص۳۱۴)رجوع شود .

(۱۳) در نسخهٔ خطی «باشتوا» نوشته شده و معنائی برای آن نیافتیم .

(۱۴) در نسخهٔ خطی «سوسن‌الروسی» و در منابع دیگر «الرسی» (ارسی منتسب به

رود ارس) نوشته شده است . شاید وی حاجب خلیفه «المکتفی» بوده است . « ادریسی »
«ارس» را رود «آتل» یا ولگای روسیه می‌داند .

(۱۵)وی «بارس حاجب» غلام «اسمعیل‌بن احمد» صاحب خراسان بود . ابن‌حوقل
(ج ۲ ص ٤۷۱) در بارهٔ او می‌گوید : وی از نزد مولای خود احمدبن اسمعیل فرارکرد
وبا تعدادی نفرات به عراق رفت بطوریکه سلطان (خلیفه) را نگران ساخت . درآن‌زمان
المقتدر خلیفه بود و قشونش به پای نفرات او نمی‌رسید . به تجارب الامم مسکویه (ج ۵
ص ۴) رجوع شود .

(۱۶) بعد خواهیم دیدکه نوشته است هدایا را از عطریات و لباس و مروارید تسلیم
نموده ، ولی از ادویه نام نبرده است .

وی در اینجا نخست از کارهای خود در جریان سفر حکایت نموده و این‌گزارش یا
رساله را پس از بازگشت از مأموریت و انجام وظیفهٔ ارجاعی نوشته است .

۲

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد این تاریخ موافق با ۲۱ ژوئن سال ۹۲۱ میلادی
است .

(۲) بغداد

(۳) «نهروان» بیشتر در مکالمه باکسرن خوانده می شود و آن ناحیهٔ وسیعی میان
بغداد وواسط از جانب شرقی می‌باشد (یاقوت ج ۴ ص ۸۴۶) .

(۴)یاقوت (ج ۲ ص ۵۷۵) می‌نویسد: «دسکره» قریهٔ بزرگی در ناحیهٔ «نهرملك»
در غرب «بغداد» است .

(۵) « حلوان » باضم ح ـ «حلوان عراق» است و بنا بر یاقوت (ج ۲ ص ۳۱۷)
آخرین مرز سواد (عراق) می‌باشد وپس از آن جبال شروع می‌شود .

مینورسکی در تعلیقات خود بر سفرنامهٔ ابودلف در ایران (الرسالةالثانیة) ص۱۱۹
ترجمهٔ فارسی می نویسد «حلوان» یا «خلمان» قدیم در نزدیکی « سر پل قدیم» امروزی
است‌که اکنون اثری از آن دیده نمی‌شود ـ مترجم .

(۶) «قرمیسین»به فتح قاف معرب کرمانشاه است. (نام اصلی آن«کرمان ساه» بوده‌و
چون در عربی حرف گ وجود ندارد آنرا به ق تبدیل نموده و «قرمیسین» خوانده‌اند ـ
مترجم) این شهر در نزدیکی «دینور» و میان «حلوان»و همدان و در سر راه حجاج واقع
است وتا همدان سی فرسخ فاصله دارد (فاصلهٔ صحیح آن ۱۹۰ کیلو متر است ـ مترجم).
شهری است خوش آب‌و هوا ـ یاقوت (ج ۴ ص ۶۹). ابن فضلان در این سفر راه حجاج
را پیموده است .

(۷) «همذان» شهری است واقع در جبل (کوهستان) . (یاقوت ج ۴ ص ۹۸۱)
این شهر را توصیف نموده وشرحی در بارهٔ سرمای سخت آن نوشته است .

(۸)یاقوت (ج۳ص ۲۴) می گوید: «ساوه» شهر زیبائی واقع میان «ری» و«همذان»

است و تا «ری» و «همدان» هر کدام سی فرسخ فاصله دارد ،

(۹) یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۹۲): «ری قصبهٔ اقلیم جبال وفاصلهٔ آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسخ است واز شهرهای بر جسته بشمار می‌رود ودر سر راه کاروان رو و منزلگاه حاجیان است. «ری» نزدیك تهران امروزی است». (مسافت صحیح میان تهران و نیشابور ۷۷۰ کیلو متر است ــ مترجم) .

(۱۰) بطوریکه در تاریخها آمده نامبرده «احمدبن صعلوك» بوده وامنیت اصفهان و قم را تاحدود ری بعهده داشته است. «به تجارب الامم» (ج ۵ ص ۵۰۰) وبه «صلة عریب» (ص ۲۷) و «طبری» (ج ۱۲ ص ۲۷) رجوع شود .

(۱۱) «خوار»: یاقوت (ج ۲ ص۴۷۹) می گوید: شهر بزرگی ازتوابع «ری» ودر سر راه مسافرین «خراسان» میان «ری» و«سمنان» واقع است و تا شهر اخیر درحدود بیست فرسخ فاصله دارد .

(۱۲) یاقوت می‌نویسد (ج ۳ص ۱۴۱): «سمنان» شهری است میان «ری»و «دامغان» و بعضی آنرا جزو «قومس» می‌دانند. در این شهر درخت و باغ وآبهای جاری فراوان است .

(۱۳) یاقوت (ج ۲ ص ۵۳۹): «دامغان» شهر بزرگی میان «ری» و «قومس» است و میوه‌جات فراوان دارد. به ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۰) نیز رجوع شود .

(۱۴) درنسخهٔ خطی «ابن فارق» نوشته شده. تاریخ نویسان یکی از پدران بزرگ او را به‌نام «مازیاربن قارن» ، که همان «عباس بن‌قارن»است، نامبرده‌اند. به‌یاقوت (ج۳ ص ۲۸۳) وطبری (ج ۳ ص ۱۵۷۵) رجوع شود.

ابودلف در سفرنامهٔ خود می‌نویسد : زمین ری به‌کوههای «بنی قارن» ... متصل است. مینورسکی در تعلیقات خود نوشته است : «اقامتگاه شاهزادگان «بنی‌قارن» محلی به‌نام «فریم» واقع درکنار شاخهٔغربی رود «تجن» بوده». بـه سفر نامهٔ ابودلف در ایران (ص ۷۶ و ۱۳۴) رجوع شود ــ مترجم .

(۱۵) او«حسن‌بن‌القاسم‌الحسنی الداعی» است که بواسطهٔ اهمیتی‌که داشته درمراجع تاریخ از او نام برده شده است. به مروج الذهب چاپ پاریس (۹/۶) و الکامـل ابن‌اثیر چاپ منیریه (۱۴۸/۶) و دائرة المعارف اسلامی وتجارب الامم (۳۶/۵) و ترجمهٔ عربی زامباور (۳۹۳/۲) رجوع شود .

(۱۶) «نیشابور»: یاقوت(۸۵۷/۴) می گوید. شهر بزرگی استوتا«ری» ۱۶۰فرسخ فاصله دارد. (فاصلهٔ صحیح آن تا تهران ۷۷۰ کیلو متر است ــ مترجم) .

(۱۷) در تجارب الامم (ج ۵ ص ۷۶) در وقایع سال ۳۰۹ ه نوشته شده: «درآن سال فرستادهٔ صاحب خراسان باسر «لیلی بن نعمان دیلمی» که در طبرستان قیام کرده بود وارد شد». «لیلی» یکی ازسرکردگـان اولاد «اطروش علوی»والی جرجان بود که «حسن‌ـ ابن‌قاسم‌داعی» در سال ۳۰۸ ه او را به آنجا گماشته بود (ابن اثیرج ۶ ص ۱۶۷).

(۱۸) در تاریخها بطور مکرر از«حموية بن‌علی» نام برده شده. وی‌در سال۳۰۱ه. حاکم سمرقند بود ابن اثیر(ج ۶ ص ۱۴۵) . مقدسی(ص ۳۳۷) می‌نویسد: وی‌صاحب‌قشون

«نصربن احمدبن اسمعیل» بود. ابن‌اثیر سپس‌می‌گوید (ج۶ ص ۱۴۹) :«حموية بن علی با قشون معظمی برای جنگ از بخارابه نیشابور روی آورد» .

(۱۹) یاقوت‌می‌نویسد (ج۳ ص ۷۱). «سرخس» شهری قدیمی و بزرك واز توابـع خراسان ومیان نیشابورو مرو واقع است وتا هریك ازاین دوشهر شش منزل فاصله‌دارد».

(۲۰) یاقوت (ج ۴ ص ۵۰۷): « مرو معروفترین شهر خراسان و فاصلهٔ آن تا نیشابور ۷۰ فرسخ وتا سرخس ۳۰ فرسخ‌است».

(۲۱)در معجم‌البلدان از«قشمهان»ذکری‌نشده. شاید «کشمهین» باشدکه «ابوالفداء» در «تقویم‌البلدان» (ص۴۴۶) بدان اشاره نموده وگفته است: «از شهرهـای خراسان‌است. مهلبی» می‌نویسد:«این مکان قریهٔ بزرگی از قراء «مروشاهجان» در پنج فرسخی آنجا ودر کناردشت‌است». یاقوت (۲۸۷/۴)می‌گوید: «کشمیهن» قریهٔ بزرگی ازقراء مرو درکنار بیابان وبرای‌کسانی‌که به‌قصد آمل می روند آخرین مکان تابع مـرو است». تفاوت میان این‌دونام‌ی بعد ازه می‌باشد .

(۲۲) یاقوت (۶۹/۱) می‌نویسد: آمل شهر معروفی است واقع درغرب جیحون در سر راه مسافرین مرو به بخارا وفاصلهٔ آن تاکرانهٔ جیحون در حدود يك میل است. این شهر را آمل دشت (آمل المفازه) نیز مـی‌گویند، زیرا میان آنجا و «مرو»شن زارهـای صعب‌العبور و صحرای خطرناك وکشنده وجود دارد . ابن حوقل (۳۸۱/۲) می‌نویسد : «آمل» بزرگترین شهرطبرستان واقامتگاه فرمانروایان آن منطقه وبزرگتر ازقزوین‌است. (باید توجه داشت‌که آمل خراسان موضوع بحث این‌کتاب در ساحل جیحون است ونباید آن را با آمل مازندران‌که ابن حوقل بدان اشاره‌کرده اشتباه نمود ـ مترجم).

(۲۳) درنسخهٔ خطی «آفرین» نوشته شده وچنین نامی در مراجع بنظر نیامد. شاید «آفریر» واقع درنزدیکی رود جیحون وبعد ازآمل‌باشد.چنانکه درکتاب «شهرهای خلافت شرقی » تألیف «لسترونگ» در نقشهٔ مقابل (ص۴۷۶). ترجمهٔ عربی‌آن نقل شده‌است.خاور شناسان نیز جای این محل را نیافته‌اند. «فرای» خـاور شناس پیشنهاد نموده است‌که این مکان «آفریبار» باشد. دیگری می گوید«آفرندین» خوانده شود.

ابن حوقل (۳۸۴/۲) می‌نویسد: از «ری» تا «آفریدین» يك منزل است.

۳

(۱) یاقوت (ج۱ص۷۹۷) می گوید : «بیکند» شهری است در يك منزلی بخاراواقع میان آنجا وجیحون . این شهر بزرگ بوده ویکهزار رباط داشته و مدتی است‌که‌ویران شده است .

(۲) «بخارا» از بزرگترین شهرها است . یاقوت (ج ۱ ص۵۷۱) می گویـد: «از «آمل شط» گذشته به‌آنجا می‌روند . میان آن و «جیحون» دو روز فاصله است . این شهر پایتخت سلاطین سامانی بوده و تا سمرقند هفت روز فاصله دارد و میـان آنجا و مرو ۱۲ منزل است » .

بخارا اکنون از شهرهای مهم و معروف ازبکستان شوروی است .

(۳) ابو عبدالله محمدبن احمد الجیهانی . «ابن العدیم» درکتاب خود «بغیة الطلب» نسخهٔ خطی (ج۱ص۲۱) از او نامبرده می‌گوید : «وی وزیر پادشاه خراسان بود وکتاب «المسالك والممالك» را تألیف نموده که مفقود شده است وکتاب «البلدان» تألیف ابن الفقیه همدانی» جای آنرا گرفته و بنا براظهار ابن‌الندیم وی آنرا ازکتاب نامبرده ربوده است (سلخه من کتابه)،دیگران نیز اینطور گفته‌اند . به «احسن التقاسیم مقدسی» (ص ۳۳۷) و «ابن اثیر» چاپ اروپا (ج ۸ ص ۲۸۳) و «ارشادالاریب» یاقوت (ج ۲ص۵۹) و بروکلمن (ج۱ص ۲۲۸) و تعلیقات او (ج ۱ ص ۴۰۷) رجوع شود .

وی می‌گوید : « جیهانی » احمدبن محمد است و در سالهـای ۲۷۹ ــ ۲۹۵ ه در بخارا وزیر نصربن احمد سامانی بوده . (این خبر با آنچه ابن فضلان در بالا نوشته‌است منافات دارد . زیرا وی‌در سال ۳۰۹ ه‌در بخارا بوده است .در صورتیکه جیهانـــی در آن هنگام دبیر امیر خراسان نصربن احمد بوده : و «هوكاتب امیرخراسان و هویدعی بخراسان الشیخ العمید» .) مترجم

(۴) «نصربن احمدبن نصر» یکی ازپادشاهان‌معروف سامانی و سلطان خراسان بود و هنگام‌کشته شدن پدر هشت سال داشت و از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری پادشاهی نمود .

(۵) اشاره به‌ابن‌فضلان مؤلف رساله است و ظاهراً نویسندهٔ نسخهٔ خطی آن را اضافه نموده است ــ مترجم

(۶) در نسخهٔ خطی «عمال المعاون» نوشته شده و بنابر لغت‌نامهٔ تکمیلی دوزی (ج۲ ص۱۹۲) «عامل‌المعاون» یا «صاحب المعاون» به معنای فرمانده امنیه یا پلیس است .

(۷) نسخهٔ خطی : «ان اذکروالعیون علی احمدبن موسی الخوارزمی فی‌الخانات و المراصد....»

«خان»کاروانسرا و «مراصد» جمع مرصد مرکز نگهبانان گمرك ومرزبانان ودربانان بوده ... لغت‌نامه دوزی (ج ۱ ص ۵۳۳) «راصد» نیز به معنای سرباز و نگهبان ومراقب مرز و بازپرس از مسافرین است .

(۸) یاقوت (ج ۱ ص ۵۱۹) راجع به درهم در بخارا می‌نویسد : «مردم بخارادر زمان سامانی‌ها با درهم معامله می‌کردند و دینار میان ایشان مبادله نمی‌شد . در آنجاطلا مانندکالا بوده . یك قسم درهم بنام «غطریفی» از ترکیب آهن و مس زرد و سرب (آنك) و فلزات دیگر ساخته می‌شدکه فقط در بخارا و اطراف آن رایج بود . به « تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» تألیف آدام متز ــ ترجمهٔ عربی (ج ۲ ص ۳۱۷) و به‌اصطخری ص۳۱۴ و ۳۲۳ رجوع شود .

(۹) درهم‌های «غطریفی» یا «غطارفة» در بخارا بسیار معتبر و رایج بوده و«غطریف ابن‌عطاء» عامل خراسان در زمان «هرون الرشید» این مسکوك را ضرب نموده است . این درهم مساوی با شش «دانق» و هر «دانق» دوازده قیراط است . به لغت‌نامهٔ تکمیلی‌عربی تألیف دوزی (ج ۲ ص ۲۱۶) رجوع شود .

(۱۰) در متن «شبه» و «صفر» نوشته شده‌که هردو به معنای مس زرد است .

٤

(۱) «محمدبن عراق» امیرخوارزم . راجع به او به‌کتاب نسب نامهٔ زامباور۱۹۲۷ (ص ۲۰۸) و تاریخ خوارزمشاه ساخاو وبیرونی (ص۲۴۱) رجوع شود .

(۲) این خود دلیل تازه‌ای است که ترکهـا اسلاوها را پیش از رفتن ابن فضلان و همراهانش نزد ایشان کفار می‌خواندند .

(۳) در نسخهٔ خطی «امیرالاجل» نوشته شده و در چاپ «الامیرالاجل»قید گردیده .

(۴) یاقوت (ج۲ص۴۸۰) می‌نویسد : «خوارزم» نام شهر نیست بلکه نام سر تا سر یك منطقه است.اما قصبهٔ بزرگ اکنون «جرجانیه» نامیده می‌شود و ساکنین آنجا آنـرا «گرگانج» می خوانند و آن ــ ج ۲ ص ۵۴ ــ شهر بزرگی درکـرانهٔ جیحون و همان گرگانج است که به عربی به جرجانیه تبدیل شده است » .یاقوت آنجا را در سال۶۱۶ه بازدید نموده و سرمای سخت آن را توصیف کرده و می گوید در زمان او جماعـتی از ترکهای ترکمن در آنجا سکونت داشتند . یاقوت در این قسمت بیانات ابن‌فضلان راعیناً نقل کرده است .

(۵) در متن عربی «مزیفة و رصاص و زیوف و صفر» نوشته شده . زائف پول بد و قلب ،جمع آن زیوف‌است . در آنجا پول مغشوش آشکارا مداوله می‌شد و نرخ معینی‌داشت و «مزیفه» خوانده می‌شد زیرا ترکیبی از نقره و جیوه بود . به‌کلمهٔ «زیق» در جوهری‌و به تمدن اسلامی تألیف «آدام‌متز» (ج ۲ ص ۳۱۹)و به مجلهٔ آسیائی سال۱۹۰۶ ص۴۷۹، مقالهٔ آمد روز ــ مراجعه شود .

(۶)«طازجه» پاك وخالص ومعرب «تازه» فارسی است . به معرب جوالیقی(ص۲۲۹) رجوع شود ،

(۷) در نسخهٔ خطی چهار دانق نوشته شده‌که اشتباه نسخه نویس رساله است واصلاح گردید .

(۸) «کعاب» جمع‌کعب و عبارت از دانق‌کوچك است ، به لغت‌نامهٔ دوزی (ج ۱ص ۴۷۸) و لغت‌نامهٔ لین Lane رجوع شود .

(۹) یاقوت هنگام نقل این مطلب آن را از قلم انداخته است . گاهی‌هم این اشتباه از طرف نسخه نویسان بوده . وی می گوید‌کلام آنها بیشترشبیه‌به غروغرقورباغه است . او این جمله را بعد از یك سطر ذکر نموده ــ اما تشبیه‌کلام آنان به جیرجیر سار سابقه‌دارد و پیش از آن تاریخ «نابغهٔ شیبانی» صدای عجم ها (غیر عرب‌ها) را اینطور تشبیه کرده‌است (دیوان شیبانی چاپ مصر۱۹۳۲ ص ۵۳) :

اصوات عجم اذاقاموابقربتهم کما تصوت فی‌الصبح الخطاطیف ــ صدای عجم‌ها مانند صدای چلچله در هنگام صبح است .

(۱۰) در مراجع جغرافیائـی از موقعیت این قریه یا ساکنین آن چیزی ذکـر نشده است .

۵

(۱) یاقوت (ج۴ ص۱۷۱) دروصف رود جیحون ویخ بندان آن می‌نویسد: «کلفتی یخ آن به‌پنج وجب (خمسة اشبار) می‌رسد» و در جای دیگر (ج۲ ص ۴۸۴) گفته‌است: «او (ابن فضلان) دراینجا اغراق می‌گوید وحد اکثر قطر یخ پنج‌وجب است واین وضع اتفاقی است ومعمولا کلفتی یخ به دویاسه وجب می‌رسد وشخصاً آنرا دیده وازمردم آنجا هم‌پرسیده‌ام شگفت آور آنکه ابن‌فضلان آنرا (هفده وجب) گفته‌است». سپس یاقوت از قول او (نوزده وجب) نقل کرده است.

(۲) یاقوت (ج۲ ص۴۸۵) می‌نویسد: «این نیزدروغ است زیرا اگر هوای آنجا در زمستان آرام نمی‌بود هیچکس نمی‌توانست درآن مکان زیست کند».

(۳) یاقوت (ج۲ ص۴۸۵) این کلمه را تفسیر کرده می‌گوید «طاغ» کلمهٔ ترکـی به معنای «غضا» می‌باشد که تعریب شده است» سپس اضافه می‌کند: «این نیزراست نیست زیرا شخصاً آزمایش کردم وقماش خود راباآن بردم. حداکثر باری که یك ارابه می‌بردیکهزار رطل است».

در برهان قاطع این درخت «تاغ» ولغت فارسی‌ثبت واینطور معنی شده: درختی‌است که چوب آن‌را هیزم می‌کنند و آتش آن بسیار بماند وآنرا به‌عربی «غضا» گویند». چوب این درخت بسیار سخت وذغالش بادوام است. ساکنین دهات ایران‌نیز آنراتاغ می‌گویند ـ مترجم.

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «من‌دارهم ـ از خانهٔ ایشان» وصحیح آن همانطور که ولیدی نوشته است: «من دراهمهم ـ از درهمهای ایشان» می‌باشد.

(۵) یاقوت در تعلیق‌خوداین رسم‌گدایان را تصدیق‌می‌کند، ولی می گوید این‌عادت در روستاهامعمول‌است‌نه‌درشهرها، واو خود آنرا دیده است. سپس توصیف ابن فضلان را در بارهٔ سرما خلاصه‌کرده می‌نویسد: «خود او می‌خواست چیزی بنویسد امـا قلمش یخ بسته‌و ظرف آب راهم همینکه برلب گذاشت منجمد شدو برلبش‌چسبید».

(۶) این جمله اضافی است‌و یاقوت برای تکمیل عبارت‌آنرا نوشته‌است.

(۷) این جمله درنسخهٔ خطی بریدگی‌داشت و برای‌ارتباط مطلب‌کلمات میان(( )) افزوده شد.

(۸) و (۹) «فنسیا أن یاخذا معهما قداحة او حراقه». «قداحه». سنگ چخماق وبه قولی آهنی است‌که با اصطکاك باسنگ جرقه تولید می‌کند (و آن رابه فارسی گیرایـه می گویند ـ «حراقه» چیزی است‌که از درختهای‌کهنهٔ پوسیده ویا ازپنبهٔ آغشته به‌چربی‌بدن گوسفند زنده (پس ازچیدن پشم‌آن) تهیه می‌شود و به فارسی «قو» نـام دارد. برای تهیهٔ آتش، قو (حراقه) را در میان دو سنگ چخماق می‌گذارند و در نتیجهٔ اصطکاك آهن با سنگهای چخماق جرقه تولیدوقوآتش می‌گیرد ـ مترجم).

(۱۰) در نسخهٔ خطی: «ولقدکنت ایام» نوشته‌شده، درچاپ ولیدی هم‌همینطور است.

درصورتیکه‌واضح است که‌نسخه نویس اشتباه نموده‌است‌و صحیح آن«کنت انام ـ می‌خوابیدم» بوده .

(۱۱) در نسخهٔ‌خطی: «وانا مدثر بالاکسیة والفری» نوشته شده. شاید منظور«فرا:» جمع «فروة» بوده وآن جبه باآستر پوستی است که در اینجا پوستین ترجمه شده و اکنون هم درایران وافغانستان از آن استفاده می‌کنند .

(۱۲) ولقدرأیت الجباب بهاتکسی البوستینات . به نظر«ده‌خویه» پوست است‌ودوزی آنرا پوستین می‌داند .

(۱۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده: (من‌الحلووالجمال لعیون) که هیچ معنی نمی‌دهد واینطور تصحیح وترجمه شد: «من‌جلود الجمال لعبورالانهار»

(۱۴) «السفر» جمع «سفرة» به‌معنی قایق یاکشتی است.

(۱۵) «جاورس» معرب «گاورس» وارزن است.

(۱۶) «نمکسوذ» به‌فارسی آن را قورمه می‌گویند و آن گوشت بی‌استخوان گوسفند یاگوساله است که آنرا باچربی ودنبهٔ خود سرخ کرده به‌قدرکافی‌نمك سود نموده در داخل شکنبه یارودهٔ همان حیوان جامی‌دهند ودر زمستان‌ازآن استفاده‌می‌نمایند ـ مترجم.

(۱۷) «قرطق» معرب «کرته» فارسی به‌معنای پیراهن‌کوتاه ونیم تنه است‌ـ لغت‌نامه البسه دوزی ص۳۶۲. (کرته درنصاب قبامعنی شده‌ـ مترجم).

(۱۸) «خفتان» که امروزعربها آن‌راقفطان می‌گویند جلیقه‌زیر لباس‌است‌ـ (لغت‌نامه دوزی ص۱۶۳ وفرای ص۳۲) ـ (این‌کلمه فارسی وعبارت از لباسی است که در قدیم روی زره می‌پوشیدند وابریشمی آن را قزاکند یاکژاکند می‌گفتند ـ مترجم).

(۱۹) «لبـاده» روپوش نمدی یاپشمی برای حفظ ازباران وسرما .

(۲۰) «برنس» بضم ب‌ون‌لباس‌سرپوش‌دارمانندجبه‌که سرپوش به‌آن‌چسبیده‌است(دوزی ص ۷۴). (امروز نیز اعراب بخصوص درشمال افریقا ومراکش آنرا می‌پوشند ـ مترجم).

(۲۱) «لاتبدومنه الاعیناه» ولی درنسخهٔ خطی «عصیناه» نوشته شده که معنی نمی‌دهد واز روی قرینه به«عیناه» تصحیح گردید .

(۲۲) «سراویل» جمع «سروال» یاشروال فارسی است که به‌غلط «شلوار» خوانده‌می شود. (صحیح این‌کلمه سربال‌مرکب از سروبال است ودرعربی به‌صورت فعل درآمده وآنرا صرف‌کرده‌اند: سربل تسربل و سرول تسرول ـ به لاتین آنرا Sarabara وبه اسپانیائی Ceroulas وبه مجاری‌شلواری Schalwary وبه‌ترکی‌وکردی‌شروال گویند‌ـ مترجم).

(۲۳) «طاق» يك قسم لباس بدون جیب ومخصوص نوزادان است وآن‌را ـ طیلسان‌یا طالشان هم‌می‌گویند که عبارت ازنیم‌تنهٔ سبز گرد باآستراست که خواص وعلماآنرامی‌پوشند. در اینجا منظور همین لباس اخیر است .

(۲۴) «ران» يك قسم کفش وجمع آن «رانات» است .

(۲۵) «کیمخت» به‌کسرك وضم يك‌نوع پوست است وشاید پوست اسب باشد (دوزی ج۲ص۵۰۶). «خف» بضم خ به‌معنای کفش ومخفف همین لغت ـ مترجم

(۲۶) ابن فضلان در آغازسفر نام این اشخاص را نبرده و معلوم نیست چه‌کسانی

بوده و چه وظایفی داشته‌اند و آیا بجز ابن فضلان فقیه دیگری هم با هیئت بوده است یا خیر ؟

(۲۷) در نسخهٔ خطی و چاپ ولیدی «فارس» نوشته شده . (شاید دراصل پارس بوده و به پارس تعریب شده است ـ مترجم)

(۲۸) «دینارالسیبیه » در نسخهٔ خطی «المسیبیه» نوشته شده و صحیح آن با دو«ی» می‌باشد یاقوت ج ۱ ص۵۱۹ راجع به بخارا می‌نویسد : «مسکوك آنجا تصویرهائی داشت که در زمان اسلام ضرب شده بود . درهم های دیگری نیز به نام «مسیبیه» و « محمدیه » داشتند .

(۲۹) «وتصیرون الی ملك اعجمی» درنسخهٔ خطی «یصیرون» نوشته شده که درترجمه تصحیح شد . ابن فضلان راجع به قصد آن جماعت در مخفی نمودن پولها یا در تقسیم آن و بی اطلاع گذاشتن شاه توضیحی نداده است ولی وضع بیانش این معنی را نشان‌می‌دهد .

(۳۰) در نسخهٔ خطی و چاپ ولیدی «فلوس» نوشته شده و «فرای» خاورشناس آن را «قلواس» خوانده است .

۶

(۱) رباط های زیاد وجود دارد اما نام این رباط ملاحظه نشد . ماکلمهٔ باب را اصلاح و «باب‌الترك» قیدکردیم.

(۲) در نسخهٔ خطی «جنب» نوشته شده و در چاپ «ولیدی» «جیت» قید شده است .

(۳) درخت تاغ دارای چوب سخت است و برای هیزم به‌کار می رود و ذغالش با دوام است .

(۴) در نسخهٔخطی «اول‌الظهر» نوشته شده که معنی نمی‌دهد و صحیح آن «الی‌الظهر» به نظر می‌رسد ،

(۵) در نسخهٔ خطی جمله‌ای مبهم و بدون نقطه بدین شکل نوشته شده : «وفیه‌عیون بمحری عبر و بالحفرةالماء » . به نظر دانشمند مجاری چاکلادی : « عیون تخرق غدیر وبالحفرة» باید باشد . اما بنظر ما بهتر است اینطور تصحیح شود : « و فیه عیون تنجرف عبره و تستقر بالحفرة الماء ». درچاپ ولیدی اینطور ثبت شده : «وفیه عیون تنجرف‌عبره وبالحفرةالماء ». این تعبیر را جغرافی دانان در وصف چشمه‌هائی‌که آب آن به دریاچه می‌ریزد به‌کار برده‌اند . به خریدةالعجائب ابن الوردی ص ۸۵ رجوع شود .

۷

(۱) یاقوت ۱ ص ۸۴۰ می‌نویسد : «احمدبن محمد همدانی از ابوالعباس عیسی‌بن محمد مروزی نقل می‌کندکه گفته است : «هنوز از ملتهای مقیم ماوراءالنهر و سایر نقاط و قصبات مجاور شهرهای ترکان‌کافر « غز » و « تغزغز » و « خزلج » اخباری به‌گوشمان

می‌رسد » .

اصطخری ــ چاپ لیدن ص ۹ ــ می‌نویسد : دیار ترکها مختلف است . حدود منطقهٔ غزها مابین «خزر» و «کیماك» است . »

بارتولد درمقالهٔ خود در دائرةالمعارف اسلامی ــ ج ۲ ص ۱۷۸ می‌نویسد : «غزها» از قرن چهارم درنزدیکی بخارا سکونت کردند و به اطراف رود «ولگا» و رود «دانوب» رهسپار شدند و به عمران و آبادی شرق اروپا پرداختنـد . سلجوقی ها از غزها منشعب شده‌اند .

(۲) ایرانیان قدیم بجای رئیس کدخدا و خداوندگار می گفتند . مترجم .

(۳) قرآن مجید سورهٔ شوری آیهٔ ۳۸ ــ ۴۲ : « والذین‌استجا بوالربهـم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم وممارزقناهم ینفقون » .

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده «بالله الواحد » ولی جملهٔ ترکی حرف جر ندارد و شاید «اللهالواحد» باشد .

(۵) ذکراین لفظ امروز قبیح است . اما ظاهراً گذشتگان آن را رکیك نمی‌دانستند. بنابراین برای رعایت امانت و باتوجه به‌اینکه حیا در دین‌وجودندارد آن را نقل‌نمودیم . (در قرآن‌کریم نیز این‌کلمه صریحاً و بطور مکرر قید شده : و مریـم بنت عمران التی احصنت فرجها ــ سورهٔ تحریم آیه ۱۱ ــ و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن . . . سورهٔ نور آیه ۳۰ ــ مترجم)

(۶) کلمهٔ «اقراء» روی قرینه اضافه شد .

۸

(۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «انا ابنته» که بطور قطع تحریف است و صحیح آن «اما ابنته» می‌باشد که (یا دخترش) ترجمه شد .

(۲) این کار قبل از اسلام هم نزد عرب معمول بود و آنرا «زواج المقت» می گویند ــ مترجم .

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «تغرس فی‌الماء » که معنی نمی دهد و به « تفرس فی‌الماء» تصحیح‌شد. (گویا صحیح آن تغمس فی‌الماء باشد و تحریف شده است . غمس‌فی‌الماء به معنای فرو کردن و فرو رفتن در آب است . مترجم .)

(۴) «مقنعه» پوششی از قماش است که مرد و زن هر دوآن‌رااستعمال‌می‌کنند و شاید منظور در اینجا روپوش زنانه باشد چنانکه دوزی هم در لغت‌نامه البسه ص ۳۷۷ همینطور نوشته . ابن بطوطه نیز در سفرنامهٔ خـود ، چاپ پاریس ج ۲ ص ۳۸۸ راجع به بلغارها در ولگا می‌نویسد : «وعلی رأس‌الوزیر والحاجبة مقنعة حریر مزرکشة الحواشی بالذهب والجوهر » . وزیر و حاجب زن روپوش ابریشمی با حاشیهٔ زر دوزی و جواهر نشان به سر می کنند .

(۵) یاقوت (ج ۳ ص ۴۵۳) راجع به فلفل می‌نویسد گیاه آن را دیده‌ام و آن یك

درخت معمولی است . انتهای آن آبدار است و هر وقت باد بوزد بار آن می‌ریزد .اکنون هم استعمال می‌شود . (فلفل در قدیم از ادویهٔ بسیار ارزنده بود وغربیان برای جلب آن و سایر ادویه‌جات از هندوستان و جزایر هند شرقی سفرهای پرمشقتی از راه دریا و خشکی متحمل می‌شدند ـ مترجم) .

(۶) قبه ساختمانی است که سقف آن مانند گنبد گرد و تو خالی است و با سنگ و آجر به شکل چادر ساخته می‌شود (ولی در اینجا مقصود چادر است و در قدیم این کلمه به چادر و خرگاه نیزاطلاق می‌شد ـمترجم) .

(۷) در نسخهٔ خطی «الرجل» نوشته‌شده وبدون شك‌اشتباه است وصحیح آن «الرحیل» می‌باشد که در متن عربی بدین‌شکل : « اذا ارادالرجل منهم‌الرحیل» تصحیح گردید .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : « سئل عن ثلاثه » که معنی نمی‌دهد و بجای آن «سئل عن بلاده» خوانده شد .

(۹) برای ارتباط مطلب اضافه شد .

(۱۰) گویا در اصل گودرزتکین بوده . در زبان ترکی نام‌گذاری تکین معمول بوده مانند سبکتکین والبتکین ـ مترجم

(۱۰) در نسخهٔ خطی به اشتباه نوشته شده : «فیما» ولی صحیح آن «فلما اجتمعوا» می‌باشد که تصحیح شد .

(۱۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «قال الترکی» (ترکی گفت) که صحیح به نظر نمی‌رسد و قرینهٔ کلام نشان می‌دهد که اصل آن «قال‌للترکی : به ترکی گفت» بوده .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «و دفع الترکی » ولی صحیح آن « و دفع للترکی » بنظر می‌رسد زیرا خوارزمی گوسفند را به ترکی داده است .

(۱۴) در نسخهٔ اصلی «و رفع الی» نوشته وکلمهٔ « رفع » تکرار شده و صحیح بنظر نمی‌رسد . شاید «و دفع» بوده .

(۱۵) در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ عمده از رواج امرد بازی و لواط در بخاراو خوارزم و افغانستان داستانها نقل شده . شاید وضعی که ابن فضلان نوشته فقط نزدیکی از طوایف ترکها معمول بوده است . زیرا درآنزمان بیشتر امردها را از میان ترکهاوتاتارها انتخاب می‌کردند . داستان نوشتکین ساقی سلطان محمود غزنوی و بخشش او به امیر نصر و خیانتی که نوشتکین به ولی‌نعمت خود امیر نصر نموده فصل عبرت‌آوری از تاریخ‌بیهقی به شمار می‌رود ـ مترجم

۹

(۱) این شخص در تاریخ ایشان «کوچوك ینال» ذکر شده که به معنای ولیعهداست. (به مفاتیح العلوم خوارزمی ص۷۳ رجوع شود) .

(۲) در نسخهٔ خطی «بای تاف» نوشته شده‌که اشتباه است و صحیح آن «بای‌باف» یك قسم پارچه مخصوص لباس زنانه می‌باشد . در احسن التقاسیم چاپ اروپا ص ۳۲۳نوشته

شده : «واما التجارات فترتفع من نیسابور ثیاب‌البیض الحفیة والبیباف والعمائم الشهجانیة والمقانع» از اینرو ظاهراً این قبیل پارچه‌های سفید و بای‌باف و عمامه های شاه جانی و روبند از نیشابور به آن حدود فرستاده می‌شده .(اینطور به نظر می‌رسد که بای‌باف مخفف بای بافت باشد . بای از القاب بزرگ ترکی مثل بای سنقر و غیره‌است ــ مترجم)

(۳) لحملت الیکم غنماً و براً ــ بر به معنای گندم و مفرد آن «بره» است .

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «اما اخری علی لحیة کوذرکین» و صحیح آن «انا اخری . . » به نظر می‌رسد و همین قسم ترجمه شد .

(۵) در نسخهٔ خطی «قرطته» نوشته شده‌که تحریف است . (قرطق معرب کرته و به معنای قبا می‌باشد . مترجم)

(۶) در نسخهٔ خطی جای یك‌کلمه خالی و سفید است .

(۷) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۸) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۹) فیحثهم. درنسخهٔ خطی «فحتهم» و در چاپ ولیدی «فحثهم» نوشته‌شده .

(۱۰) «و شققت رجلای» ولی دانشمند مجاری «شعفت‌رجلای» خوانده‌که به معنای جراحت پائین پامی‌باشد. وصحیح بنظر نمی‌رسد ،

(۱۱) در نسخهٔ خطی: «وکنت‌الحقهم» نوشته شده‌که تحریف است وصحیح آن«ولست الحقهم» به نظر می‌رسد .

۱۰

(۱)این عادت هنوز درترکمن صحرا ونزدکلیهٔ طوایف ترکمن رواج دارد. هرمرد ترکمن یك آینهٔ‌کوچك ویك موچین در جیب داردو موی ریش‌خود را می‌کند و فقط ریش باریکی‌در چانهٔ خود باقی می‌گذارد. این طایفه معتقدندکه داشتن این شکل ریش به‌پیروی از مذهب حنفی‌ها می‌باشد. از اینرو می‌توان نتیجه گرفت‌که ممکن‌است ترکهای مورد بحث ابن فضلان اجداد ترکمن‌های امروزی بوده‌اند ــ مترجم

(۲) «ینبغو» لقب بیشتر پادشاهان‌ترك‌است. در مفاتیح العلوم خوارزمی نوشته شده : «جبویه پادشاه غزها می‌باشد» .

(۳) «صاحب جیشهم» درمفاتیح‌العلوم خوارزمی صاحب این‌مقام «سباشی» نوشته‌شده. در تاریخ بیهقی نام «سباشی»که به منزلهٔ رئیس خلوت یارئیس خواجه‌ها بوده‌بسیار برده شده است. مترجم .

(۴) «قطغان» صحیح‌به‌نظر نمی‌رسد زیرا درتواریخ از طقاوطقان بسیار نام برده‌شده مثل طقا تیمور وغیره وبا مراجعه به‌کتب تاریخی زمان ابن‌فضلان این نتیجه گرفته می‌شود که صحیح آن ق ــ طقا یا ق ــ طقان بوده ــ مترجم

(۵) در نسخهٔ خطی «صسه» بدون نقطه‌نوشته شده‌که شاید «صبیه» ویا «ضبنه» باشد. لغت اخیر به‌معنای عیال وخانوادهٔ تحت سرپرستی شخص است . (شاید هم صحیح آن ضیعة

به معنای ملك باشد ـ مترجم) .
(۶) درنسخهٔ خطی «نذیرالحرمین» نوشته‌شده‌که اشتباه نسخه‌نویس است‌و بطوریکه قبلا گفته شد وی «نذیرالحرمی» می‌باشد .
(۷) در نسخهٔ خطی «مسیته» نوشته شده‌که تحریف است وصحیح آن «دنانیرمسیبیه» می‌باشد .
(۸) در نسخهٔ خطی ثوبین مرویه نوشته شده وصحیح‌آن «ثیاب مرویه» می‌باشد.
(۹) در نسخهٔ خطی «قرطبین» نوشته شده‌که به«قرطقین» اصلاح شد .
(۱۰) در نسخهٔ خطی نوشته شده «و هوسایرنا» که معنی نمی دهد وشاید صحیح‌آن «وهویسایرنا» باشد .
(۱۱) در اینجا چندکلمه پاك شده وکلماتی ازآنها به این شکل «وان حهما وبفلر» باقی مانده‌که ازروی قرینه ونزدیك بودن آنها بهاسامی ترکی اینطور خوانده شد: «وابن اخیهما وایلغز. در چاپ ولیدی طوغان پیشنهاد شده است «ابن اخته ـ خواهر زادهٔ او» خوانده شود.
(۱۲) نویسندهٔ نسخهٔ خطی این‌نام رادر اول«الحسن بن‌یلطوار»نوشته ویاقوت آن‌را بشکلی‌که در اینجاضبط شده ذکر نموده است. دراین‌باب درمقدمه وتعلیقات نظردانشمندان ذکرشده ومحتاج به‌تکرار نیست.درجای دیگر یاقوت (ج۱ص ۷۲۳) آنرا «المس بن‌شلکی بلطوار» ثبت‌نموده است .
(۱۳) شاید این خود دلیل دیگری برآن باشدکه هیئت اعزامی‌ابن‌فضلان نخستین هیئت ازنوع خود بوده‌و اعضاءآن اولین‌کسانی بوده‌اندکه ازطرف‌بغداد به‌این سرزمین قدم نهاده‌اند .
(۱۴) درنسخهٔ خطی نوشته شده: «أجمع دأبهم»که معنی‌نمی‌دهد وصحیح آن«اجمع رأیهم» به‌نظرمی‌رسد وهمین قسم‌ترجمه شد.
(۱۵) برای ارتباط‌کلام افزوده شد.

۱۱

(۱) درنسخهٔ خطی «نهر بغندی» نوشته شده و آن رود«یاغندی»یابنابر نظر فرای، ص۲۶،«یندی» می‌باشد. وی‌آن را Jagindi نوشته واکنون رودزأیندی Zayindi نام دارد وشاخهٔ رود«امبا Emba » می‌باشد. به تعلیق‌فرای چاپ روسیه ص۱۰۰ رجوع شود .
(۲) «سفره» قایق یاکشتی است‌و بطوری‌که ابن‌فضلان می گوید از پوست شترساخته می‌شود. راجع به استعمال آن‌به‌کامل ابن‌اثیرج ۹ص ۳۳۴ رجوع شود .
(۳) در نسخهٔ خطی «بالانات» نوشته شده‌که صحیح به نظر نمی‌رسد. شاید «بآلات» وشاید طبق نظر ولیدی «بالاثاث» باشد .
(۴) خدنگ درلغت نامهٔ دوزی واشتاینگاس تبریزی و سپیدار Peuplier ترجمه شده ولی درقاموسهای فارسی آن‌را چوب‌گز معنی‌کرده‌اندکه بسیار سخت وصاف است وبا

آن تیرمخصوص کمان می‌سازندو «خدنج وخلنج» نیز نامیده می‌شود ــ مترجم

(۵) یاقوت (ج ۱ ص ۴۶۸) می‌نویسد: «باشغرد» همان «باش جرد» (باشگرد) یا «باش قرد» وعبارت ازقبیله‌ای از ترکها می‌باشدکه شرورترین افراد ترک بشمار می‌آیند. سپس یاقوت نقل از ابن فضلان از آنان بحث می‌کند.

در نسخهٔ خطی «خلیفة من الباشغرد» نوشته شده که معنی نمی‌دهد ومابپیشنهاد می‌کنیم «خیفة من الباشغرد» باشد.

(۶) «فرای» آنرا رود «جیم Gim» می‌داند. توضیحاتی که راجع به رودهای دیگر داده می‌شود از تحقیقات نامبرده اقتباس شده است. به مقالهٔ انگلیسی فرای ص۲۶ رجوع شود.

(۷) «جاخش» همان رود «ساژیر» Sagir است.

(۸) «اذل» اکنون رود «اوییل» Oyil است.

(۹) «اردن» ظاهراً رود «زاکسیبای» Zagsibay امروز است.

(۱۰) «وارش» شایدهمان رودی است که اکنون کالداگایتی Qaldgayti نام دارد.

(۱۱) «اختی» ممکن است رود آشی‌سای Assi say امروز باشد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی «وبنا» نوشته شده اما ولیدی طوغان آنرا «وتبا» یا «اوتبا» خوانده و آن شاخه‌ای از «اورال» Yaïq است و خاورشناس مزبور مکان و خط سیر آنرا نیز ترسیم کرده است.

۱۲

(۱) «بچناگ» قبیله‌ای از ترکها از قبایل «غز» از «قفچق» می‌باشند و اصل آنها از ترکستان چین است و در «اورال» و «ولگا» نزدیك دریای «خزر» اقامت داشتند. غزها در شمال شرقی بودند و آنها را درحدود سال ۸۶۰ میلادی از آنجا راندند. ابن فضلان کمتر با این قبیله برخورد نموده: به دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۱۰۷ تحت عنوان Peceneges رجوع شود. «قفچق»ها در جهت شمال «بچناگ» می‌زیستند. یاقوت ج ۳ ص ۴۴۶ نقل از ابودلف مسعربن‌المهلهل (الرساله الاولی) بچناگ را توصیف نموده است: ونیز به کتاب «ربوةالدهر» تألیف «شیخ‌الربوه» ص۲۶۴رجوع شود. وی‌می‌نویسد: «اما قیچق‌ها درکوهها و جنگلهای آنسوی «دربند شروان» در دنبال دریای روس سکونت داشتند. ایشان در آنجا شهری بنام «سرادق» دارند و دریا به این نام منسوبست» دربند در اینجا گردنهٔ صعب‌العبور است و «دریای قیچق» دریای معروف «آزوف» می‌باشد.

(در تاریخهای مختلف از قیچاق و دشت قیچاق بسیار نام برده شده. مرحوم‌قائم‌مقام فراهانی در یکی ازنامه‌های خود ازجنگهای عباس‌میرزا در دشت قیچاق شرح‌مبسوطی نوشته است ــ مترجم)

(۲) در نسخهٔ خطی سفید است و برای ارتباط کلام کلمهٔ «نزول» به متن عربی‌اضافه شد. در چاپ ولیدی طوغان «نزلوا علی» نوشته شده.

(۳) در نسخهٔ خطی اینطور نوشته شده ولی خاورشناسان نام و مکان این رود را نشناخته‌اند. بعضی از آنها عقیده دارند «جیخ» یکی از شاخه‌های «جیحون» است . ولی «فرای» نتوانسته است بر آن تعلیقی بنویسد .

(۴) «گاخا» یا «گاخان» به نظر فرای ص۲۷ رودی است که اکنون گاغان Gagan نام دارد .

(۵) رود « ارخز » شاید « تالفوکا Talvoka » میان « اورال » و « ولگا » باشد .

(۶) «باجاغ» شاخهٔ رود «ولگا» است و اکنون «موشا Moca » نامیده می‌شود .

(۷) «سمور» اکنون «سمار Samar » خوانده می‌شود .

(۸) در نسخهٔ خطی «کبال» نوشته شده و صحیح آن «کنال» و آن رود «کینل Kinel» امروزی است .

(۹) در نسخهٔ خطی «موح» ذکر شده و صحیح آن « سوخ » است که اکنون «سوك Sok » نام دارد .

(۱۰) در نسخهٔ خطی «کنجلو» نوشته شده . شاید رود «کندورشا Qundurca » باشد .

۱۳

(۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «اقذرهم» ــ کثیف‌ترین آنها ــ شاید همانطور که یاقوت نقل نموده صحیح آن «اقدرهم» نیرومندترین آنها ــ باشد .

(۲) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۳) در نسخهٔ خطی «ممور» بدون نقطه نوشته شده . شاید بطوری که یاقوت نقل نموده است صحیح این کلمه «فیفزر» به معنای شکستن و بریدن باشد .

(۴) این عبارت در نسخهٔ خطی مبهم است و نوشته شده : «وقال الرای حیدر». «فرهن» پیشنهاد نموده است اینطور خوانده شود : «و قال لما رآنـی جید » ــ چون مرا دید گفت خوبست .

(۵) در نسخهٔ خطی «الاحلیل» . آلت مردی ــ نوشته شده . ولی یاقوت اینطور نقل نموده : «قد نحت خشبة علی قدر الاکلیل» . نسخهٔ خطی صحیح‌تر به نظر می‌رسد واز سیاق کلام هم اینطور استنباط می‌شود .

(۶) در نسخهٔ خطی فقط شش خدا نوشته شده ولی یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ بر تعداد آنها تا ۱۳ خدا افزوده است بدین‌ترتیب : «خدای زمستان ــ خدای آب ــ خدای شب ــ خدای روز ــ خدای مرگ ــ خدای زندگی ــ خدای زمین » . ما قسمت ناقص را اضافه نمودیم و اینطور فرض کردیم که بواسطهٔ تکرار کلمه از طرف نویسندهٔ نسخه یك سطر از قلم افتاده است . نظیر این اشتباه از جانب نسخه نویسان بسیار روی می‌دهد .

(۷) یاقوت نوشته است : «جل ربنا عما یقول الظالمون والجاحدون علواً کبیراً» .

ابن‌فضلان کلام خود را از قرآن مجید اقتباس نموده. در سوره اسری ۴۲/۱۷ آیه چنین است : «قل لوکان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی‌العرش سبیلا. سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً».

(۸) «کراکی» به فارسی کلنگ یا کاروانك است و به آن درناهم می‌گویند و شبیه‌به غاز است و صدای مخصوصی دارد ، درعربی آن را مالك‌الحزین و کرکی نیز میگویند و اینطور تعریف نموده‌اند : پرنده‌ایست شبیه به غاز بدون‌دم، خاکی رنگ ودرازپا و گردن بلند وکم گوشت ، گاهی هم در آب سکنی می‌کند ــ مترجم.

(۹) یاقوت نقل می‌کند : « گفتند این خدای ما است زیرا دشمنان ما را شکست داده‌است. بدینجهت اورا ستایش نمودند»

(۱۰) یاقوت‌ج۱ص۴۶۹ اضافه می‌کند ومی‌نویسد از باشگردها در حلب دیده‌است. آنها موهای خرمائی و صورت سرخ دارند و پیروان مذهب ابوحنیفه می‌باشند. سپس‌سرزمین اصلی و علت اسلام آنها را ذکر نموده است. اما اظهارات او از حقیقت بسیار دور است.

(۱۱) در نسخهٔ خطی «حرمسان» بدون نقطه نوشته شده. «فرای»ص۲۷ آن را ذکر و نهر جرمشان Girimsan خوانده است.

(۱۲) اکنون رود «اوران Uran » است.

(۱۳) رود «اورم Urem » امروزی.

(۱۴) ولیدی آنرا «رود ماینا Mayna » می‌داند .

(۱۵) در نسخهٔ خطی بدون نقطه است. بنظرکوالفسکی رود امروزی«اوتکا Utka» مشتق ازکلمهٔ روسی « Udka » می‌باشد.

(۱۶) بنظر فرای رود « آکتای Aqtay » است و این آخرین تعلیق مستشرق مذکور در بارهٔ رودخانه‌ها و شهرها می‌باشد.

١٤

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد یاقوت این فصل را به عنوان بلغارها(ج۱ص۷۲۳) ذکر نموده و نوشته است :«قرأت رسالة عملها ابن‌فضلان ــ رساله‌ای راکه ابن‌فضلان نوشته خواندم ... » ما نقل یاقوت را با نسخهٔ خطی موجود مقابله نمودیم . تقویم البلدان ص ۲۱۶ ونخبةالدهر ۲۶۱ موقعیت بلغار یا «بلار» را تعیین نموده‌اند .

(۲) یاقوت می‌نویسد : مسافت از «جرجانیه»که شهر خوارزم است تا آنجا هفتاد فرسخ می‌باشد .

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : « حتی جمع‌الملوك والقواد و اهل بلده » . اما یاقوت نقل می‌کند : «حتی اجتمع ملوك ارضه وخواصه» .

(بنظر می‌رسد مقصود از ملوك شاهان زیردست او و رؤسا و سرانی بودند‌که هر یك خویشتن را شاه و در عین‌حال تابع پادشاه اسلاو می‌دانستند و طرز حکومت آنان بیشتر به ملوك‌الطوایفی قرون وسطی شباهت داشته ــمترجم).

(۴) «مطرد» به معنای بیرق و پرچم است . جوهری می گوید : الالویه والمطارد دون الاعلام والبنود ، مثل‌الرایه» به دوزی ج۲ص۳۴ رجوع شود .

(۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «واسرجناالدابة بالسرج الموجه الینا» ولی یاقوت می‌نویسد «الموجه الیه» که صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد و همینطور ترجمه شد .

(۶) لباس سیاه که در اینجا به‌آن اشاره می کند شعار خلفای عباسی بوده .

(۷) یاقوت در اینجا به اختصار پرداخته می‌نویسد : « در حالی‌که او برپاایستاده بود نامه را خواندم » و از اول نامه و پاسخ سلام که ابن فضلان شرح داده است چیزی نمی گوید .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته‌شده : «فلما استتمعنا قرابته» که معنی نمی‌دهد و «قرائته» صحیح است .

(۹) «ارتجت لهاالارض» . ولی در نسخهٔ چاپی «ولیدی طوغان» «ارتحب...» نوشته شده که معنی نمی‌دهد .

(۱۰) «حامدبن العباس» امور سواد (بغداد) را به عهده داشت، سپس وزیر«مقتدر» شد. او مردی بلند نظر ، دانشمند ، با حشمت ووقار و تندخو وبی‌ملاحظه بود.

ابن طقطقی درکتاب الفخری (چاپ اروپا ص۳۱۵) می‌نویسد وی در سال ۳۰۶ - ۳۱۱ وزارت کرد. نخست به‌کار تجارت اشتغال داشت سپس ترقی کرد و وقتی به وزارت رسید، ۸۰ سال داشت و از این مقام بجز لقب و خلعت نصیبی نبرد وکارها را «علی‌بن‌عیسی» که قبلا هم وزیربود اداره می‌نمود (حضارة الاسلامیه آدام‌متز - ترجمهٔ عربی ج۱ص۱۶۴- طبری ج ۱۲ ص۲۹، اخبار سال ۳۰۳ هجری)

(۱۱) در نسخهٔ خطی « نثر اصحابه علیه » براو ریختند - ولی یاقوت نوشته است «نثر... علینا» برما نثارکردند.

(۱۲) درنسخهٔ خطی ابن‌فضلان کارها را با ذکر ضمیر متکلم وحده به خود نسبت می‌دهد و می گوید، «ثم اخرجت الهدایا ... سپس هدایا را بیرون آوردم». اما یاقوت با ضمیر متکلم مع‌الغیر نقل می‌کند و می‌نویسد : «واخرجنا الهدایا و عرضنا علیه ثم خلعنا علی امرأته وکانت جالسة الی جانبه - هدایا را بیرون آوردیم و به‌او تقدیم کردیم سپس به همسرش که نزد او نشسته بود خلعت دادیم».

(۱۳) «الدیباج الرومی» پارچهٔ ابریشمی است که ازحیث لطافت و مرغوبی جنس‌در قرن چهارم هجری معروف بوده و از فرانسه به‌کشورهای اسلامی فرستاده می‌شد. (ابن- الفقیه ص ۲۷۰- حضارة الاسلامیه ترجمهٔ عربی آدام‌متز ج۲ص۳۰۱) .

(۱۴) یاقوت به اختصارپرداخته می‌نویسد : «علیها لحم مشوی» درآن گوشت‌کبابی بود. فقط در نسخهٔ خطی کلمهٔ «وحده» اضافه شده است.

(۱۵) درنسخهٔ خطی : فساعة یتناولها جاءته‌مائدة - وقتی لقمه را گرفت غذابرایش حاضر شد » .ولی یاقوت می‌نویسد : « فاذا تناولها جاءته مائدة ثم قطع قطعة و ناولها - الملك الذی عن‌یمینه فجاءته مائدة ، ثم ناولها الملك‌الثانی فجاءته مائدة وکذلك حتی‌قدم الی کل واحد من‌الذین بین یدیه مائدة - وقتی لقمه‌را گرفت ظرف غذا برایش حاضر شد.

سپس یك تکه برید و به شاه طرف راست خود داد . آنگاه غذا برایش آوردند. پس از آن لقمه‌ای به شاه دوم داد و برایش غذا آمد. بهمین ترتیب تا برای هریك از حاضرین نزد پادشاه غذا آورده شد.». این عبارت که بسیار واضح است عیناً نقل شد تا خواننده محترم به تشریفات آنان که کم و بیش به مراسم امروزی عرب شباهت دارد آشنا شود.

(۱۶) و (۱۹) و (۲۱) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۱۷) و (۱۸) و (۲۰) در متن «ملك» نوشته شده و منظور رئیس همراه پادشاه به نظر می‌رسد .

(۲۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «حمل کل واحد منهم ما یبقی علی مائدتنا ــ هر یك از ایشان آنچه‌را از غذای ما باقی مانده بود با خودبرد» . یاقوت چنین می‌نویسد : حمل کل واحد منا مابقی علی مائدته الی منزله ، هر یك از ما غذای باقیماندهٔ خود را به خانه‌اش برد» .

(۲۳) «سجو» یا «سوجو» و «سوجی» در قاموس‌ها دیده نشد . خاور شناسان آنرا شراب می‌دانند. ولی گمان نمی‌رود فقیهی مانند ابن‌فضلان شرابخوار بوده باشد . با وجود این یاقوت از قول او می‌نویسد : «شرب‌وشربناقدحاً» . در این خصوص به قسمت ۱۷ این کتاب و به تعلیق‌کانار برترجمهٔ فرانسهٔ رساله رجوع شود .

ابن فضلان «السجو» را شراب عسل نوشته می‌گوید پادشاه یك‌قدح از آن خورد . بنظر می‌رسد که «سجو» یا «سگو» مخفف کلمهٔ سرکنگبین بوده و چون نویسندگان عرب زبان حرف گ را به ج‌مبدل می‌کردند مانند«گندی شاپور و گلپایگان-جندی‌شاپور ــ جرباذقان و امثال آن» ، ابن‌فضلان سگون را سجو نوشته و یا آنکه نسخه نویسان که معنی اصل آن‌را نمی‌دانستند حروف زائد را از پیش خود حذف کرده آن را به شکل السجو درآورده‌اند . نظیر این تحریف در متون عربی زیاد دیده می شود . مثل «زنده پیل» که « رت بیل » شده (به تاریخ سیستان مراجعه شود) و (پرو) که به‌صورت «البراو» درآمده (منطقه‌ای‌درحدود ایران و عراق به‌نام الرذوالبراو معروف بوده) به تاریخ الوزراء هلال صابی ص۱۸۷ و سفرنامهٔ ابودلف ص۶۱ رجوع شود ــ مترجم) .

(۲۴) یاقوت این جمله را حذف‌کرده و به اختصار برگذار نموده .

(۲۵) «قبل قدومی» اما یاقوت نوشته است : «قبل قدومنا ــ پیش از رفتن ما»

(۲۶)درنسخهٔ خطی نوشته شده : «اللهم‌وأصلح» اما یاقوت «واو» آن‌را حذف‌نموده است . برای قید (واو) و روشن شدن جمله به اصطلاحات قدیم مراجعه و ملاحظه شد «در نسخهٔ‌خطی «رسوم دارالخلافه»تألیف«هلال الصابی»ص۱۸۸ نوشته‌شده‌است‌معمولا درخطبه‌های بالای منبر چنین بیان می‌شد : اللهم‌وأصلح عبدك و خلیفتك عبدالله ...» از اینرو در متن عربی «واو» قید گردید .

(۲۷) اشکال مختلفی‌که خاورشناسان برای شناختن «بلطوار» نظر داده‌اند قبلا ذکر شد . بعضی معتقدند وی «الب ایلطوار» و «ایلطوار» و «بلطمار» و «بال ایدار» است . «فرهن» می‌گوید یکی ازپادشاهان تتر«ایدار» نام داشته . اینك نظر خاورشناسان مزبور نقل می‌شود. فرهن می‌گوید : «نام پادشاه روس در «ولگا» «ایگو Igore» بوده و عربها

آنرا تحریف نموده‌اند». «بارتولد» می‌نویسد . لقب پادشاه بلغار «بطلطون Valdavac » بوده و به شکل «البایلطوار» درآمده است .

(۲۸) «ولایسمی علی‌المنبر بهذاالاسم‌عنده» . اما یاقوت می‌نویسد «ولایجوزان‌یخطب لاحدسیماعلی‌المنابر ــ نباید برای‌کسی بخصوص بالای منبرها خطبه خوانده شود» .

(۲۹) «قدرضی» ولی یاقوت نوشته است : وصی ــ توصیه کرده» .

(۳۰) این حدیث شریف نبوی در«فتح‌الکبیر» سیوطی ج ۳ص۳۲۹ نقل از«بخاری» نوشته شده . درنسخهٔ خطی دوکلمه افتاده و شاید اشتباه نویسندهٔ نسخه بوده که اینك درمتن در میان دو علامت (( )) اضافه شد .

(۳۱) این کلمه را یاقوت افزوده است و در اینجا بطور قطع می‌رساندکه نام او «حسن» نبوده ، واین نام در نسخهٔ خطی تحریف شده ، بلکه چنانکه قبلا گفته شد نامش «المش» بوده است .

(۳۲) در نسخهٔ خطی «خاطب» نوشته‌شده‌که مطابق نوشتهٔ یاقوت اصلاح و«خطیب» قید شد .

۱۵

(۱) این صفحه را یاقوت ذکر نکرده بلکه آن را در قسمت مربوط به عجایب نوشته است ، از پول و وصول آن هم چیزی نگفته زیرا بحث آن مورد علاقهٔ یاقوت نبوده است .

(۲) مقصود ازمرد «نصرانی» فضل‌بن موسی می باشد که قبلا به او اشاره شد . وی نمایندهٔ «ابن‌الفرات» بود و می‌بایست درآمد قریه را بپردازد . اما بطوری‌که ملاحظه شد حیله به‌کار برد و طفره زد .

(۳) ابن حوقل ج۲ص۳۸۹ راجع به «خزر» می‌نویسد : « امـا خزر نام کشوری است و قصبهٔ آن «آتل»نام دارد. . . و پادشاه آن یهودی است ومی‌گویند حاشیه وهمراهان او چهار هزار نفر می‌باشند» . درکتاب نخبة‌الدهر شیخ‌الربوة «ص۲۶۳ راجع به«خزر»ـ ها نوشته شده : آنها شامل مسلمانان و یهودیان هستند. ابن‌اثیر می‌گوید : آنان در سال ۲۵۴هجری اسلام آوردند وعلت اسلام ایشان را نیز ذکر می‌کند.

(۴) شگفت‌آور است‌که او خلیفه‌را «استاذ» خوانده و عجیب‌تر آنکه همراهان‌ابن‌ـ فضلان را « عجم » دانسته ، زیرا خود ابن فضلان یکنفر مولی آزاد شـده (غیر عرب) بوده‌است .

(۵) برای ارتباط‌کلام در متن عربی اضافه شده .

(۶) «فاخرج من‌المال به معنای «اعطاالمال» است . دوزی ج۱ص۳۵۸ .

(۷) هیثمی در «مجمع‌الزوائد» ج۱ص۳۳۰ نقل می‌کند : «بلال برای حضرت‌رسول ص یکبار اقامه می‌گفت . در جای دیگر روایت کرده است‌که در زمان پیامبر اکرم ص‌اذان

(مثنی مثنی) دوتا دوتاواقامه یکی(فرادی)معمول بوده . خاورشناسان در اینباب درتعلیقات خود بحث کرده‌اند . بنظر «جوینبول» خاورشناس فقط حنفی‌ها اقامه را دوبار می‌خوانند . اما دیگران یکبار بجا می‌آورند. راجع به اذان و اقامه به دائرة‌المعارف اسلامی به‌ترتیب ج۱ص۱۳۵ و ج۲ص۴۸۵ مراجعه شود.

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده «یعیبنی» که در اینجا معنی نمی‌دهد و به‌کلمهٔ «یعنینی» ـ مقصودش من هستم ـ اصلاح و ترجمه شد.

(۹) برای ارتباط کلام در ترجمه افزوده شد.

(۱۰) شیخ الربوه در نخبة الدهر ـ ص ۲۶۱ می‌نویسد : «ابو عبیدةالبکری نقل کرده است که صقلبی (اسلاو)ها مردمی شجاع و رشید وخشن هستند و اگر بواسطهٔ انشعاب زیاد در اصل و نسب خود اختلاف نداشتند هیچ ملتی به روی ایشان به پا نمی‌خاست» .

(۱۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده «لمکانی البعید» که معنی نمی‌دهد و ناشر اینطور اصلاح کرده : «لبمکانی البعید» که عیناً ترجمه شد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده: حتّی یحببنی من ینصح «که ناشر آنرا «یحبیئنی» خوانده و همینطور ترجمه شد.

(۱۳) «فالجمنا» یعنی «اسکتنا» ـ التجم عن الکلام ـ کأنه الجم بلجام ـ گوئی لجام به او زده شده.

(۱۴) در اصل « ابوبکر » است و شاید کنیهٔ ابن فضلان بوده وکلمهٔ صدیق بواسطه راستگوئی او برآن افزوده شده است.

۱۶

(۱) در اینجا یاقوت بیانات ابن فضلان را از نو نقل می کند . به کنار ص ۹۵ رجوع شود.

(۲) «ساعة قیاسیه» شایدمقصود یك ساعت تمام یا تقریبی باشد . یاقوت کلمهٔ «قیاسیه» را ذکر نکرده است.

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و اذاً فی الاستباخ» که معنی نمی‌دهد و تحریف شده است . یاقوت صحیح آن را اینطور نوشته : « و اذاً فـی ایدی الاشباح » کـه عیناً ترجمه شد.

(۴) «تشبه الناس» در یاقوت این دو کلمه ذکر نشده.

(۵) یاقوت نوشته است «قسی و رماح و سیوف» وکلمهٔ قسی زائد بنظر می‌رسد.

(۶) «تحمل» یاقوت این کلمه را نقل نکرده.

(۷) «و هم یضحکون منا» ، یاقوت نوشته است : «و اهل البلد یضحکون ـ مردم شهر می‌خندیدند».

(۸) این جمله در نسخهٔ خطی ذکر نشده و از یاقوت اقتباس گردید.

(۹) «ساعة من اللیل». یاقوت نوشته است: «فمازال‌الامر کذلك الی قطعةمن‌اللیل». تا قسمتی از شب وضع همینقسم بود».

(۱۰) در نسخهٔ خطی : «ثم غایبتا» . ولی صحیح‌آن «غابتا» می‌باشدکه یاقوت نقل نموده است.

(۱۱) نسخهٔ خطی : «و خیاط الملك» . یاقوت : «و خیاط کان للملك».

(۱۲) جمله میان دو خط را یاقوت ذکر نکرده.

(۱۳) «اقل من نصف سبع» . ناشر سبع بضم س نوشته‌که صحیح نیست . سبع (بفتح س) اشاره به سبع المثانی قرآن یا سورهٔ فاتحة و یا هفت سورهٔ اول آنست–مترجم

(۱۴) «اذان العتمه».

(۱۵) «العشاء الاخرة» . «یاقوت»«عشاء الاخیره» نوشته.

(۱۶) نسخهٔ خطی : « خوفاً ان تفوته صلاة الغـداة » یاقوت نوشته است : «یفوتـه صلاة الصبح».

(۱۷) یاقوت به طور مختصر می‌نویسد : «نشستم و درآسمان ستاره‌ای ندیدم».

(۱۸) در نسخهٔ خطی این سطر حذف شده است و عیناً از یاقوت نقل گردید.

(۱۹) «غلوة سهم» به معنای انداختن تیر در دور ترین مسافت یعنی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ ذراع است.

(۲۰) در معجم البلدان ج ٤ ص ۹۴۴ نوشته شده: «ویسومنطقه‌ای درآن سوی بلغار است و تا بلغار سه ماه فاصله دارد» . فرهن خاورشناس–ص ۲۲۰ به بعد–تعلیق مفصلی بر این نام نوشته می گوید : ویسو wisu روسیهٔ سفید Bielo Russe در نزدیکی مسکو و در غرب «ورنك» واقع است . و این کلمه از لفظ «سفید و دریا» به معنای منطقهٔ سفید ترکیب شده . درنسخهٔ خطی طبق معمول نسخه نویسان بعدازواوالف اضافه شده و«ویسوا» نوشته شده است.

(۲۱) نسخهٔ خطی : «موضع یقال له أتل» . اما یاقوت می نویسد : «نهر یقال له أتل» و اضافه می‌کند : أتل رود بزرگی ماننددجله‌ودرکشورخزرواقع است وازکشورهای بلغار و روس می‌گذرد و نیز می گوید : أتل قصبه‌ای از کشور خزر است وورود هم به این اسم نامیده می‌شود.

(۲۲) نسخهٔ خطی : «اقل من مسیرة فرسخ» . یاقوت می‌نویسد: «مسافة فرسخ».

(۲۳) نسخهٔ خطی : «الا وقت العتمة و تطلع الکواکب» . یاقوت نوشته است: «الی العتمه الی‌وقت طلوع الکواکب»که صحیح‌تر به نظر می‌رسد و عیناً ترجمه شد.

(۲۴) این جمله در معجم البلدان ناقص است . اصطخری موضوع کوتاهی شب رادر تابستان و درازی‌آنرا در زمستان بدون تردید از ابن فضلان نقل کرده است.

۱۷

(۱) «سنة خصب و برکة و سلامة» . یاقوت می‌نویسد : «تأتی علیهم سنة..»

(۲) تمام این قسمت را یاقوت از قلم انداخته است.

(۳) رمان املیس و املیسی تعریب انار ملس است-مترجم

(۴) ظاهراً گیاه مزبور تمشك باید باشد-مترجم

(۵) یاقوت در اینجا مجدداً از ابن فضلان نقل کرده ولی به اختصار بر گزار نموده است.

(۶) در نسخهٔ خطی «فیسمی» نوشته شده که صحیح نیست و یا قوت «فیسمن»، فربه می‌شوند ، ذکر کرده است.

(۷) «ورؤوسه کرؤوس النخل له خوص دقاق» . خوص برگهای خرما و مفرد آن خوصة می باشد شاید این کلمه معرب خوشهٔ فارسی می‌باشد که در عربی تغییرمعنی داده ــ (مترجم).

(۸) در نسخهٔ خطی « بحور » نوشته شده که معنی نمی‌دهد و صحیح آن ظاهراً «یجیئون» است.

(۹) شاید این درخت نی شکر باشد.

(۱۰) «جاورس» همان گاورس فارسی و بمعنی ارزن است .

(۱۱) «لحم الدابة» . یاقوت «لحم الخیل» نوشته.

(۱۲) یاقوت نوشته است : «کثیر فی بلادهم-درکشور ایشان زیاد است».

(۱۳) یاقوت نوشته‌است : «جلدثور-پوست گاو» . سمور حیوان بیابانی شبیه‌به‌گربه و پوست‌آن گرم و نرم و سبك و زیبا و گران بها است .

(۱۴) « یدعو دعوة من‌زلة» . زلة عروسی وولیمه و همچنین غذائی است‌که ازسفرهٔ دوست یا خویشاوند همراه می‌برند .

(۱۵) « وسأخرج من نبیذالعسل » یکی از خاورشناسان‌این‌کلمه را «سیخرج» که پیمانهٔ مایعات است می‌داند . «ولیدی طوغان» و «کانار» نیز این نظر را تأیید می‌کنند- (شاید در اصل اینطور بوده : و سکر یخرج من‌النبیذ والعسل ــ و شکری که از نبیذ و عسل ساخته می‌شود و نویسندهٔ نسخهٔ آن را «سأخرج» نوشته است ــ مترجم)

(۱۶) (یریح) شاید «یزنخ» باشد که به معنای فاسد شدن چربی است و اکنون نیز در زبان عامیانه استعمال می‌شود .

(۱۷) « ولیس‌لهم زیت ولاشیرج » . هرچند «شیرج» «معرب» «شیره» فارسی است‌ولی در عربی معنای آن تغییر یافته و روغن‌کنجد را «شیرج » می گویند . در اینجا نیز این کلمه در ردیف چربی‌ها بکار برده شده . در عین حال ممکن است مقصود مؤلف شیره بوده باشد . مترجم

(۱۸) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۱۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «رأس بفلس » . یکی از خاور شناسان عقیده دارد «بغلس» خوانده شود ولی هیچکدام معنی نمی دهد ، در معجم‌البلدان یاقوت هم تمام این جمله حذف شده است . ظاهراً کلمهٔ مزبور «کبش» یا «تیس» به معنای گوسفند نر است و در نسخهٔ خطی تحریف شده .

(۲۰) «وكلهم يلبسون القلانس» جمع «قلنسوة» يكنوع كلاه است كه كشيش‌ها بر سر می‌گذارند . می‌گويند استعمال اين كلاه به دستور ابو جعفر منصور خليفهٔ عباسی معمول شد و چون اروپائيان در جنگهای صليبی با شرقيان تماس گرفتند مردم مشرق زمين اين كلاههای دراز را با پوش اطراف آن همراه آوردند و به زنان اختصاص دادند . در سال ۲۴۸ ه . به دستور المستعين «قلنسوة» كوتاه معمول شد . (الحضارة الاسلاميه ج۲ص۱۸۶ـ لغت‌نامهٔ البسهٔ دوزی) .

(۲۱) فرشهای ارمنی معروف است . (الحضارة الاسلاميه آدام متز ج۲ص۳۰۲) .

(۲۲) ياقوت چيزی از آن ننوشته و در اينجا مطلب را خلاصه كرده است .

(۲۳) «و اذا وقعت الصاعقة‌على بيت» ياقوت نوشته است : «... فی داراحدهم ــ در خانهٔ يكی از ايشان»

(۲۴) «هذا بيت‌المغضوب عليهم» . ياقوت نوشته است : «هذا موضع مغضوب‌عليه‌ـ اينجا مكانی غضب شده است .»

(۲۵) اين جمله را ياقوت نقل نكرده . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «قتلوه ــ او را می‌كشند» . اما ناشر آنرا اينطور اصلاح كرده : «اقادوه به يعنی «قتلوه قودا» و«قود» به معنای قصاص است .

(۲۶) «خشب‌الخدنگ» خدنگ فارسی و به معنای چوب گز سخت يا تبريزی راست و صاف است . تير مخصوص كمان را هم خدنگ می‌گويند ــ مترجم

(۲۷) «ونصبوا له ثلاث خشبات مثل السبانخ» و چون سبانخ به معنای اسفناج است و مفهومی ندارد ناشر بجای آن «شبائح» به معنی ديركهای كشتی تصحيح كرده . ولی بنظر می‌رسد «سبايج يا سفايج» معرب «سه پايه» باشد و به جای پ كه در عربی نيست حرف ب يا ف و به جای ه حرف ج استعمال شده و به شكل سبايج يا سفايج درآمده است ــ مترجم

(۲۸) در اينجا ياقوت مجدداً از ابن فضلان نقل می‌كند .

(۲۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «هذا حقه ان يكون يخدم ربنا» . ياقوت كلمهٔ «يكون» را حذف نموده ودرمعنای كلام تغيير نيافته است .

(۳۰) در نسخهٔ خطی به جای كلمهٔ «تجارة» «المجازة» نوشته شده كه به معنای تقاطع دو راه و باغستان گردو و گذار است . چون هيچيك از اين معانی با مفهوم جمله تطبيق نمی‌كند «ريتر» پيشنهاد كرده است «تجارة» خوانده شود و همينطور ترجمه شد .

(۳۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده « فتواءروا ...» و صحيح آن « فتآمروا...» می باشد .

(۳۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده «فتوجه به اليه» كه صحيح آن ظاهراً «فتوجــه به اليه» می‌باشد و به همين قسم ترجمه شد .

۱۸

(۱) در اينجا ياقوت مجدداً از ابن‌فضلان نقل كرده .

(۲) یاقوت می نویسد «واخذ واسلاحه» و آن را اضافه کردیم . ولیدی طوغان نیز افزوده است : «وحملواذلك علی جهله وقلة درایته . این کار را ناشی از نادانی و کم فهمی او می دانند» .

(۳) یاقوت می‌نویسد : «لم یتعرضواله» . ولیدی می نویسد : و بال وحملواذلك علی درایته و معرفته ولم یتعرضواله ــ و ادرار کرد و آنرا ناشی از فهم و ادراك اودانسته متعرضش نمی‌شوند» .

(۴) «الی فخذیه ــ تارانهایش» یاقوت می‌نویسد : «الی فخده ــ تارانش»

(۵) در نسخهٔ خطی : «منهم ومنها ــ از مردان و از زن» در یاقوت «منه ومنها ــ از مرد و زن» نوشته شده که صحیح تر است .

(۶) « ومازلت اجتهد ــ کوشش می کردم» یاقوت می‌نویسد : «قال : ولقد اجتهدت ان تستتر النساء سعی کردم زنان خود را بپوشانند»

(۷) برای ارتباط کلام نقل از یاقوت افزوده شد .

(۸) در اینجا یاقوت از نقل داستان خود داری می‌کند و می‌نویسد : اخبار دیگری دارند و من بهمین اکتفا کردم .

(۹) در تعلیق ذیل بخش ۱۶ راجع به «ویسو» توضیح کافی داده شده است .

(۱۰) در نسخهٔ خطی «برنجار» نوشته شده ، شاید مقصود طایفه‌ای از مغول باشد . (ممکن است این کلمه معرب «برنغار» فارسی باشد که به معنای جناح راست قشون است و استعمال آن تا زمان صفویه معمول بوده ــ مترجم) .

(۱۱) در مقدمهٔ کتاب توضیح داده شد که نام مؤلف «احمدبن فضلان» است نه «محمد»

(۱۲) در نسخهٔ خطی : «الی صار ملك الصقالبه» نوشته شده که تحریف است وشاید : «ان صار ...» بوده باشد .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «علی مایقال له خلجة» نوشته شده ، شاید «ماء ــ آب» باشد» در لغت‌نامه های جغرافیائی مکان آن یافت نشد . شاید بنا بر « ابن الوردی در خریدة العجائب» (ص۸۹ چاپ مصر ۱۹۳۹) «خلخیه» و یا بنا بر «نخبة الدهر» ص ۳۶۳ خلیج باشد . (ممکن است خلخ باشد که شهری از ترکستان است مشك بیز و حسن خیز ــ لغت نامهٔ رشیدی ــ و یا به نام طایفه‌ای باشد که در آنجا سکونت داشتند و اکنون هم در ساوه وقم ساکنند و «خلج» نامیده می‌شوند ــ مترجم)

(۱۴) در تعلیقات سابق از «رودآتل» نام برده شده است .

(۱۵) در نسخهٔ اصلی «نحوالفرس» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و صحیح آن «نحوالفرسخ» به نظر می‌رسد . او در نقل نسخه اشتباهات زیادی دارد مثل أتل که همه‌جا آن را «آتل» نوشته و مانند آن .

۱۹

(۱) در اینجا یاقوت نقل از ابن‌فضلان أتل را تعریف می‌کند (ج ۱ ص ۱۲۲) و

می‌گوید : بلغنی ان فیها رجلا عظیم ـ خبر یافتم که در آنجا مرد بزرگی وجود دارد».
(۲) «فلماصرت الی‌البلد» . یاقوت می‌نویسد : «فلما سرت الی الملك سألته عنه ـ چون نزد شاه رفتم در بارهٔ او از وی جویا شدم»
(۳) این جمله از یاقوت نقل و اضافه شده است .
(۴) نسخهٔ اصلی ، «وطفاماؤه» . یاقوت می‌نویسد : «وطنی ماؤه» کـه صحیح‌تر به نظر می‌رسد .
(۵) «فلم اشعریوماً الا» . یاقوت کلمهٔ «یوما ـ یك‌روز» را ذکر نکرده .
(۶) یاقوت‌کلمهٔ «من‌التجار ـ از بازرگانان» را ننوشته است .
(۷) کلمهٔ : «وقفاعلی‌الماء» در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید ، شاید در اصل «طفا علی‌الماء ـ روی آب آمد» بوده و تحریف شده باشد .
(۸) «ان‌کان من امة تقرب منا » از یاقوت نقل شده . در نسخهٔ خطی «بقرب منا» نوشته شده است .
(۹) «حتی صرت الی‌النهر»یاقوت نوشته است»«حتی سرت الی‌النهر ووقفت‌علیه»
(۱۰) «بذراعی اثناعشر ذراعا» . یاقوت نوشته است : « و اذا برجل طوله اثناعشر ذراعاً » .
(۱۱) «وانف اکثرمن شبر» . یاقوت می‌نویسد : «اکبر ـ بزرگتر»
(۱۲) «عینان ـ دو چشم» یاقوت می‌نویسد «عیناه چشمانش»
(۱۳) «واصابع تکون اکثر من شبر » یاقوت می‌نویسد : «واصابعه‌کل واحدة شبرـ هر یك از انگشتانش یك‌وجب بود .
(۱۴) «ولایکلمنا» . یاقوت می‌نویسد : وهولایتکلم ـ او حرف نمی‌زد» .
(۱۵) «بل ینظرالینا» . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «الاینظر»که معنی نمی دهد . یاقوت می‌نویسد : «ولا یزید علی‌النظرالینا» . در اینجا بجای‌کلمهٔ «الا» «بل» گذاشته شد که صحیح‌تر به نظر می‌رسد .
(۱۶) الواثق‌بالله خلیفهٔ عباسی هیئتی به سد یأجوج و مأجوج فرستاد . سلام‌ترجمان به طرز جالبی آنرا تعریف نموده است . به یاقوت ج۳ص۵۳ وتاریخ ابن‌عساکر ج۱ که به طور تفصیل از این سد و از قوم یأجوج ومأجوج بیان‌کرده‌اند رجوع شود .
(۱۷) «وهم مثل‌البهائم ینکح بعضهم بعضاً» . یاقوت می‌نویسد : «وانهم قوم کالبهائم الهائلة عراة حفاة ینکح...ایشان مردمی مانند حیوانات مهیب لخت وپا برهنه هستند و باهمدیگر ازدواج می‌کنند» .
(۱۸) در نسخهٔ خطی : «ومعهماالمدیة»که صحیح آن : ومعه المدیة» می‌باشد .
(۱۹) در نسخهٔ خطی : «فیحزمنها» . یاقوت می‌نویسد : «فیجتزمنها..»
(۲۰) در نسخهٔ خطی به صورت جمع نوشته شده : « فان اخذوافوق مایقنعهم..» و به صورت مفرد : « فأن اخذ فوق ما یقنعه تصحیح‌شد. یاقوت نوشته است : « فان اخذ فوق ذلك...»
(۲۱) نقل از یاقوت اضافه شد.

(۲۲) در نسخهٔ خطی «و رفعت فی‌البحر» نوشته شده‌که تحریف است و به « وقعت فی‌البحر» تصحیح شد . یاقوت نوشته است : «وعادت الی‌البحر – به دریا بر می گردد »· وی داستان ماهی خوردن ایشان را اینطور نقل می‌کند ج۳ص۵۳ : گفتند : «دریا هرسال دوماهی برایشان بیرون می‌اندازد·میان سر و دم هر ماهی ده روز یا بیشتر فاصله است»· این‌ها خرافاتی‌است‌که درکتابها نقل می‌کنند··

(۲۳) در اینجا یاقوت به طور اختصار چنین نقل می‌کند : «میان ما و ایشان دریا وکوههائی است‌که ایشان را احاطه‌کرده»· سپس بیش از یك سطر از قلم افتاده است·

(۲۴) اخبار راجع به سد را یاقوت ج۳ص۵۳ نقل‌کرده·(در قرآن مجید نیز به این قوم و به سدی‌که ذوالقرنین برای جلوگیری از تجاوز آنان به اقوام دیگر بنا نمود اشاره شده است·سورهٔ‌کهف آیهٔ ۹۲ تا ۹۶– مترجم)·

(۲۵) این مطلب با داستانی‌که یاقوت نقل‌کرده متفاوت است·او می‌نویسد : «ثم– قال‌الملك : و اقام‌الرجل عندی مدة ثم علقت به علة فی نحره فمات بها – شاه گفت : آن شخص چندی نزد من ماند·سپس عارضه‌ای درگلویش روی داد و بر اثر آن مرد »بطوریکه ملاحظه می‌شود یاقوت مرگ او را بواسطهٔ بیماری نقل‌کرده‌که با گفتهٔ ابن‌فضلان مغایرت دارد· شاید در نسخه‌ای‌که یاقوت از آن نقل نموده تحریف شده باشد و گمان می‌رود او کلمهٔ «شجرة عالیة – درخت بلند»را «فی‌نحره علة – درگلویش مرضی···» خوانده‌است· در پاره‌ای از نسخه های خطی یاقوت نوشته شده : «علة فی منخره - مرضی در بینی و گلویش···»که همهٔ آنها تحریف است و صحیح آن همانست که در نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستانقدس نقل شده است .

(۲۶) این قسمت در نسخهٔ خطی سفید است · ولیدی طوغان در نسخهٔ چاپی خود می‌نویسد یك ورق‌که حروف‌آن پاك شده به نسخهٔ اصلی چسبیده و در آن نوشته شده‌است: «...شجرة سقطت عظامه و رأسه – مرا پهلوی درختی بردکه استخوانها و سرش در آنجا افتاده بود »·

(۲۷) در نسخهٔ خطی ما نوشته شده : « فقذ فنی الی شجرة – مرا به‌سوی درختی انداخت»که تحریف به نظر می‌رسد و شاید در اصل «فقد منی یا تقد منی – مرا برد···» باشد و همینطور ترجمه شد .

(۲۸) «فرأیت رأسه مثل‌القفیر···»

(۲۹) «واذا اضلاعه اکبرمن عراجین‌النخل». عراجین جمع عرجون اصل شاخه‌های کج خرما است‌که خوشه را از آن می‌برند و شاخه‌های خشك بردرخت باقی می‌ماند .

(۳۰) یاقوت توصیف مشاهدات ابن فضلان را به طور مختصر نقل‌کرده می‌نویسد : «سپس از آنجا رفتم·استخوانهایش بسیار وحشت آور بود···» آنگاه پس ازذکر داستان اضافه می‌کند : «مؤلف می گوید : اینجانب خود را از این بیان و امثال آن مبری‌می‌دانم و صحت آن را تأیید نمی‌کنم »·

۲۰

(۱) راجع به «خلجه» قبلا توضیح داده شد .

(۲) رود «گاو شیر» شاید شاخه‌ای از رود «کاما» باشد که کانار در ترجمهٔ فرانسهٔ رساله (ص۱۱۰) نقل کرده است.

(۳) در نسخهٔ اصلی «سوان» نوشته شده ولی بعضی از مستشرقین آن را «سواز» خوانده‌اند.

(۴) عبارت مبهم است. در نسخهٔ چاپی ولیدی طوغان «مع‌ختنه ـ با دامادش» ذکر شده که عیناً نقل گردید.

(۵) «ویرغ» این نام مبهم است و راجع به‌آن چیزی در مراجع به دست نیامد.

(۶) مستشرقین در اطراف اسلام پادشاه اسلاوها (صقالبه) زیاد بحث کرده‌اند. مسعودی ج ۲ ص ۱۶ می‌نویسد فرزند پادشاه بلغارهای اسلاو قبل ازسال ۳۲۰ هجـری به زیارت حج رفت و از بغداد گذشت و مردم از او با احترام پذیرائی کردند. آیا این وضع در اثر اقدامات ابن‌فضلان بوده ؟

(۷) قسمت مهم این کلمه محو شده‌وآنطورکه به نظر رسید بدین شکل : و هذه‌الا ـ (مة) قد قلد تنی (فمن) خالفنی...» اما «کانار» آن را اینطور خوانده : «وهذا الامرقد قلدنیه ـ این‌کار را به من واگذار کرده».

(۸) در نسخهٔ خطی سفید است و برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۹) بیشتر این‌کلمه محو شده اما مطلب به‌آسانی درك می‌شود.

(۱۰) این حیوان کرگدن است که آن را به عربی به همین نام و همچنین «وحید ـ القرن» می‌خوانند.

(۱۱) در نسخهٔ خطی «جیدالخضر» نوشته شده و به «جیدالخضرة» تصحیح گردید.

(۱۲) «ثلاث طیفوریات» مفرد آن «طیفوریة» به معنی قاب یا بشقاب گود است ـ لغت‌نامهٔ دوزی ۴۸ . ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود (ج۲ص۳۹۱) می‌نویسد : «وبین ایدیهن طیافیرالذهب ـ جلوی ایشان قابهای طلا بود» .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «جزع الیمانی» نوشته شده که به معنای عقیق است» اما بعضی از مستشرقین عقیده دارند صحیح آن خرز الیمانی ـ مهرهٔ یمانی» است که در اینجا تطبیق نمی‌کند .

۲۱

(۱) در نسخهٔ خطی تحریف و نوشته شده «واذا امرأة الخوارزمیه .» که صحیح آن «او زوج المرأة الخوارزمیه» بنظر ناشر رسیده و همینطور ترجمه گردید .

(۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده «و بین بین یحطرد» که مبهم است و بنظر آمد که به

جای «بین» دوم کلمه «یدیه» گذاشته شود و اینطورخوانده شود : « و بین یدیه مطرد وجلوی او پرچمی ... » با وجود این به معنی این جمله پی نبردیم .

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده « أخذوه عن‌النخلة» و این تحریف نسخه نویس‌است و بجای «النخله» باید «العجلة» بمعنای ارابه باشد .

(۴) در نسخهٔ خطی «بلی» نوشته شده و صحیح آن «بل» میباشد ،

(۵) در نسخهٔ خطی «یجوز» نوشته شده‌که معنی نمی‌دهد و بدون شك تحریف شده‌و باید «یجیئون ــ می‌آیند» باشد و اینطور تصحیح و ترجمه شد .

(۶) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «هؤ لاء للاحرار» شاید صحیح آن : «هولاء هم ــ الاحرار» یا «هذاللاحرار» باشد .

(۷) «معهم جلود مضفورة»

(۸) در نسخهٔ خطی : «تلك‌السمور» نوشته شده و به نظر مستشرقین «سمور» تحریف «سمامیر» جمع میخ است‌که معنی نمی‌دهد و به نظر می‌آید اصل آن «سیور» باشد‌که جمع «سیر» به معنای قطعه چرم دراز است و در زبان عـامیانهٔ عرب برای تازیانه به‌کار می‌رود و صحیح‌تر بنظر می‌رسد .

(۹) « اخذوامن شعورهم ــ موهای خود را کوتاه می‌کنند . » آنها برعکس عربها هنگام عزاداری موی خویش را رها می‌کنند درصورتیکه نزد اعراب بلند نگاهداشتن مو نشانهٔ شادمانـی است . همچنانکه ابو فـراس حمدانی در سوکواری مادرش بلنـد نگاهداشتن مو را رد می‌کند (دیوان ابوفراس ج۲ص۲۱۷) .

(۱۰) « فللملك ان یختار من‌کل عشرة اروٌس-رأساً» ــ چون عـرب برده را جزو دارائی و ملك می دانستند او را مانند اغنام و احشام هنگام اشاره و شمارش رأس می ــ خواندند ــ مترجم

(۱۱) در نسخهٔ خطی «عن ابنته‌ملك» نوشته شده و صحیح آن «عن ابنة ملك . . .» است. در بیان راجع به خزر خواهیم‌دید که پادشاه ایشان دختران پادشاهان مخالف خود را با رضایت یا بطور اکراه تصرف می‌کرد و باتمام همسایگانش همین قسم رفتار می‌نمود. او بیست و پنج زن داشت .

(۱۲) در نسخهٔ خطی‌کلمه محوشده و ازآن «الاسلا» . باقی مانده ، از اینرو«اسلام» خوانده شد . اما ولیدی طوغان آن را «الامراء ــ امیران» خوانده است .

(۱۳) برای ارتبـاط جمله افزوده شد ، مترجم

(۱۴) «واموالهم یوخذمن حلها» به نظر یکی از خاورشناسان‌این‌کلمه از حل وربط است و با اموال عمومی ارتباط دارد. اما به نظر می‌رسد‌که به معنای حلال در مقابل‌حرام باشد چنانکه این معنی از جملهٔ بعد استنباط می‌شود .

۲۲

(۱) در اینجا یاقوت در معجم‌البلدان (ج ۲ ص ۸۳۴) تحت عنوان روسها مجدداً

از ابن فضلان نقل می‌کند و بیانات مقدسی و دیگران را ذکر می نماید . سپس به نقل مطالب نسخهٔ خطی می‌پردازد . «فرهن» خاورشناس در سال ۱۸۲۳ این قسمت را منتشر کرده و تعلیقاتی به‌آلمانی برآن نوشته است . یاقوت نقل از «مقدسی» عدهٔ ایشان رابالغ بریکصد هزار نفر ذکر می کند .

(۲) «ادریسی» می‌نویسد این رود به «نهررس» معروف بوده . ما قبلا در این باب با مراجعه به معجم‌البلدان یاقوت اظهار نظر کرده‌ایم .

(۳) «فرهن» نقل از«اخبارالدول ابوالعباس دمشقی» (نسخهٔ خطی) در وصف‌روسها می گوید : «وهم بیض شقر» آنها سفیدند . عربها غالباً سفید پوست را شقر می گویند . در «نخبةالدهر شمس‌الدین دمشقی» نقل شده : «در این اقلیم ترکها و خزرها و فرنگی‌ها و ارامنه و باشغرد و وابستگان به ایشان «شقر» خوانده می‌شوند .»

(۴) میدانی در امثال خود راجع به بدنها می گوید : «تـری‌الفتیان کالنخل» قامت جوانان همچون نخل است .

(۵) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید . شرح قرطق و خفتان قبلا بیان شده است. کلمات میان « » ازیاقوت گرفته‌شده و جای‌آنها درنسخهٔ خطی سفید است.

(۶) «سیوفهم صفائح مشطبه» الشطبه راه شمشیر یا یکی ازخطوط لبهٔ شمشیر است .

(۷) در اینجا یك‌کلمه پاك شده‌که از یاقوت نقل‌گردید بدین شکل : «ومن حد ظفرالواحد «فرهن» شرحی در این خصوص نوشته و ترجمه «دوساسی» را نقل‌کرده بدین خلاصه‌که : «در بدن هر یك از ایشان از ناخن تا گردن نقش هائی از درخت و اشکال دیگر دیده می‌شود. یعنی از نوك پا تا سراو مانند یك تابلوی نقاشی می‌باشد . درداستانهای هزار و یك شب نیز عبارتی به این معنی ذکر شده : « سپس او را برهنه‌کردم و بردستان و از ناخن تاگردن و از پشت پاهاتا دو رانش نقش و نگارکشیدم و روی باقی بدنش‌نوشتم به طوریکه همچون گل سرخی بر صفحهٔ مرمرجلوه می‌کرد» (بهص۱۳۲ چاپ روسی‌رجوع شود . یکی از خاورشناسان نوشته است بجای «مخضرشجر ــ مشجر سبز» «محضر شجر ــ بساط مشجر» خوانده شود .

(۸) در نسخهٔ خطی «حلقه» و در معجم یاقوت «حقه» نوشته شده وکلمهٔ اخیر صحیح بنظر می رسد . حقه عبارت از ظرف چوبی یا از عاج است . عمروبن‌کلثوم «در معلقهٔ خود می گوید . «وثدیاً مثل حق‌العاج رخصاً ــ پستانی‌که مانند حقهٔ عاج نرم ولطیف‌بود». ابن فضلان این‌کلمه را دوبار به طور صحیح تکرار نموده و «حقه» نوشته است و همینطور اصلاح شد .

(۹) در نسخهٔ خطی « فی اعناقهم » با ضمیر جمع مذکر نوشته شده ولـی صحیح آن «فی‌اعناقهن» می‌باشد . « فرهن » راجع به طلا ونقره و ورود آنها به روسیه و ضرب پول شرحی نوشته که مهـم است و مطالعهٔ آن برای اطلاع از مبادلهٔ پـول در زمان عباسی ها و مسکوکات آن زمان در موزه‌ها شایان توجه است .

(۱۰) در نسخهٔ خطی مبهم نوشته شده و در اینجا از یاقوت اقتباس گردید .

(۱۱) «الخرز الاخضر من‌الخزف» خرز مهره یا خرمهرهٔ سوراخ دار از جنس‌سفال

یا صدف یا سنگهای گرانبها است که مانند تسبیح به نخ می‌کشند و نیز به معنای جواهر تاج آمده است . به موجب قاموس : «خرزات‌الملك جواهر تاجه . کان‌الملك اذا ملك‌عاماً زیدت فی‌تاجه خرزة لیعلم سنی ملکه ـ مهره‌های شاه جواهر تاج او است . چون یکسال از سلطنت او می‌گذشت یك مهره بر تاج او افزوده می‌شد تا سالهای سلطنتش معلوم‌باشد.» «فرهن» در تعلیقات خود ۸۶ ـ ۹۱ در باب‌کتاب‌های مربوط به خرز شرحی نوشته و «خزف» را اینطور توضیح داده‌که هر گونه‌مصنوع گلی‌است‌که درآتش‌پخته شود تابه صورت سفال درآید . سپس توضیحات مستشرقین را در باب استعمال آن در کشتی‌ها بیان نموده و به سفرنامه های ایران و ارمنستان اشاره‌کرده و عقیده دارد که «خزف» همان «خرز» است که تحریف شده است .

(۱۲) « من‌الخزف الذی یکون علی‌السفن یبایعون فیه» ولی ناشر نقل از یاقوت «یبالغون فیه» ـ بحد افراط درکشتی به‌کار می‌برند » خوانده و صحیح‌تر دانسته است‌که درست به نظر نمی‌رسد . از اینرو همان متن نسخهٔ خطی ترجمه شد ـ مترجم

(۱۳) در نسخهٔ‌خطی «وینظمون عقوداً لنسائهم» نوشته شده و در یاقوت «وینظمونه‍ عقداً » ثبت شده است .

(۱۴) «یجیئون من بلدهم » و در نسخهٔ خطی «یحوز» نوشته شده که تحریف نسخه نویس است و با مراجعه به معجم‌البلدان یاقوت به «یجیئون» تصحیح شد .

(۱۵) در نسخهٔ خطی جای این‌کلمه سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۱۶) «وعلی شطه» یاقوت «و علی شاطئه» نوشته .

(۱۷) در نسخهٔ خطی نوشته شده « الجوار روقه » که تحریف است و صحیح آن را یاقوت این‌شکل نوشته : «ومعه جواریه الروقة»

(۱۸) «فینکح‌الواحد جاریته»

(۱۹) «وربما» در نسخهٔ خطی ناقص است و از یاقوت نقل‌شد

(۲۰) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل گردید .

(۲۱) نقل از یاقوت : «حتی یقضی اربه » . در نسخهٔ خطی نوشته شده: «او ببعض‍ اربه» که تحریف است .

(۲۲) در نسخهٔ خطی : «باقذر مایکون» ولی شاید : «باقذر ماءیکون ـ باکثیف‍ترین‌آب ...» باشد . اما یاقوت به اختصار پرداخته وآنرا ذکر نکرده است .

(۲۳) در نسخهٔ خطی : « ومعهما غضعة» که تحریف است و معنی نمی‌دهد و صحیح آن را یاقوت نقل‌کرده : «ومعها قصعة‌کبیرة... لگن بزرگی ... با خود دارد»

(۲۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد : «وشعر راسه»

(۲۵) و (۲۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد : «ولایدع شیئا من‍ لقذر الافعله» .

(۲۷) «الی‌الذی الی‌جانبه» . یاقوت می‌نویسد : «الی‌الذی یلیه..»

(۲۸) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل و اضافه شد .

(۲۹) در نسخهٔ خطی : «وساعة توافی‌سقیهم ..» نوشته شده ویاقوت «سفنهم‍ـ کشتی‍

هایشان» قید کرده .

(۳۰) «نبیذ» فرهن راجع به نبیذ نظر همکاران خود را نقل نموده می گوید شراب خرما بوده ، یا چنانکه عبداللطیف بغدادی در سفرنامهٔ خود نوشته : « شرابهم المرز (به کسر میم) وهو نبیذ یتخذ من القمح ـ شراب آنها مرز و آن نبیذی است که از گندم گرفته می شود .

(مرز معرب مرز (به فتح میم) و آن شراب جو و گندم و حبوبات دیگر است ـ مترجم)

(۳۱) برای ارتباط کلام افزوده شد ـ مترجم

(۳۲) در یاقوت نوشته شده: «من بعد ـ از دور» و در نسخهٔ کپنهاك : «من بلد بعید ـ از شهر دور» است . ظاهراً این نسخهٔ خطی معجم البلدان یاقوت با بیشتر مطالب نسخهٔ ابن فضلان مطابقت دارد .

(۳۳) و (۳۴) از معجم یاقوت نقل و اضافه شد .

(۳۵) نسخهٔ خطی «کما ارید» است ولی یاقوت «کلما ارید ـ آنچه را که بخواهم» نوشته است .

(۳۶) وسألهم الشفاعة . یاقوت می نویسد : «وسألها ..»

(۳۷) و (۳۸) این دو کلمهٔ اضافی در معجم یاقوت نیست .

(۳۹) در نسخهٔ خطی : «فربما یسهل له البیع» اما یاقوت « تسهل له البیع » نوشته و صحیح بنظر می رسد .

(۴۰) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «ویصدق» اما یاقوت نوشته است «ویتصدق» .

(۴۱) از یاقوت اضافه شد .

(۴۲) و (۴۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۴۳) در یاقوت نوشته شده : «فی کل ایام» شاید یك کلمه مانند «ثلاثة» از میان این دو کلمه افتاده و یا «فی کل ایام مرضه ـ در تمام مدت بیماری او» باشد که «فرهن» نظر داده است ـ ص ۱۰۱ ـ و اینطور ترجمه شد .

(۴۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «فان برأ» که تحریف است و صحیح آن «بری» می باشد .

(۴۶) در نسخهٔ خطی «یأکله» نوشته شده و یاقوت «تأکله» قید کرده که صحیح است .

(۴۷) و (۴۸) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد .

(۴۹) نقل از یاقوت اضافه شد. در نسخهٔ خطی نوشته شده: «حتی ینقطع بالریاح والامطار» و یاقوت نوشته است : «حتی یتقطع من المکث اما بالریاح اوبالامطار»

۲۲

(۱) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت گرفته شد .

(۲) در نسخه خطی : «وسقفوه» و در یاقوت : «وسقفوا علیه» نوشته شده .

(۳) « وثلث ینبذون به نبیذا » یاقوت نوشته است : «وثلث یشترون به نبیذا ـ با

یك سوم آن شراب می‌خورند» .

(۴) « وهم مستهترون بالنبیذ یشربونه » یاقوت می‌نویسد : «مستهترون بالخمر ـ یشربونها »

(۵) برای ارتباط کلام افزوده شد ـ مترجم

(۶) این اضافه را یاقوت نوشته.

(۷) این اضافه نیز از یاقوت است . فرهن (ص ۱۰۵) در تعلیق خود راجع به سوزاندن بردگان و غلامان از شمس‌الدین دمشقی (ص ۱۳۳) نقل می‌کندکه : «این جماعت پادشاهان خود را پس از مرگ آتش می‌زنند و بردگان وکنیزان و زنانشان وهر کس از خاصهٔ ایشان مانند دبیر و وزیر وندیم و پزشك را می‌سوزانند.

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و اکثر من یفعل الجواری» . یاقوت می‌نویسد : «و اکثر مایفعل هذا الجواری» در ترجمه اسم اشارهٔ «این» افزوده شد.

(۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «فقال» و صحیح آن «فقالت»می‌باشد.

(۱۰) در نسخهٔ خطی : «غسلا رجلیهما» نوشته شده اما صحیح آن «غسلتا رجلیها» می‌باشدکه از یاقوت نقل و تصحیح گردید.

(۱۱) نسخهٔ خطی · «فلما کان فی الیوم . .» حرف جر «فی» زائد بود و در متن حذف شد .

(۱۲) در نسخهٔ خطی : « من خشب الخدنك » نوشته شده . اما یاقوت « من خشب الخلیج » ذکر کرده و « فرهن » در متن عربی « خشب الخلنج نوشته و می‌گوید » خلنج درختی است‌که در هند می‌روید و در جرجان وجود دارد و از چوب‌آن ظرف می‌سازند و معرب فارسی است» . (خلنج معرب خلنگ فارسی ـ درختی است به رنگ زرد و سرخ‌درـ هم‌که در هند و چین می‌روید و برگ آن مانند برگ گز و گل‌آن سرخ و زرد و سفید است. الفاظ الفارسیة المعربه ص ۵۶ . ولی ظاهراً باید همان‌کلمهٔ خدنج یا خدنگ فارسی باشدکه قبلا هم تعریف شده است . زیـرا خلنگ و خلنج به فارسی به معنای رنگ ابلق می‌باشد و منوچهری گوید : تا برآید لخت لخت از کوه میغ باغگون ـ آسمان‌آبگون گردد زرنگ اوخلنگ ـ مترجم) .

(۱۳) نسخهٔ خطی: «مثل الانابیرالکبار». یاقوت نوشته است : «مثل الاناس والکبار من الخشب » . آنابیر جمع انبار فارسی و بمعنای پلی است کـه بر قایق یـا بر کشتی نصب می‌شود.

(۱۴) برای ارتباط‌کلام افزوده شد.

(۱۵) « و اقبلوایذهبون و یجیئون» . اما در نسخهٔ خطی «ویجون» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است.

(۱۶) این قسمت در نسخهٔ خطی سفید و چند حرف از کلمات پاك شده باقیمانده است و مطلب از یاقوت نقل گردید.

(۱۷) و (۱۸) این قسمت‌ها نیز در نسخهٔ خطی پاك شده است و از یاقوت تکمیل گردید . بدین شکـل : «وغشو السفینه بـالمضربات الـدیباج الرومی والمسانـد الدیباج

الرومی «مضربات» جمـع «مضربـه» به معنای لحاف و «مساند» جمـع «مسند» به معنای پشتی است.

(۱۹) و (۲۰) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد . و نیز در نسخهٔ خطی «وجاءت» نوشته شده اما یاقوت «ثم جاءت» نوشته و اینطور ترجمه شد.

(۲۱) « و هی تقتل الجواری » . اما یاقوت می‌نویسد : «و هی تقبل الجواری» که صحیح نیست.

(۲۲) در نسخهٔ خطی «جوان پیره» نوشته شده و بنظر خاور شناسان این کلمه فارسی و مرکب از «جوان و پیره» است که به معنای زن جادوگر می‌باشد و در تاریخ افسانه‌ها و اساطیر او را الههٔ مرگ خوانده‌اند (متمم لغت نامهٔ دوزی ج ۱ ص ۲۲۹).

(۲۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «ولم تغیر» ولی صحیح آن «ولم یتغیر» است که از یاقوت نقل گردید.

(۲۴) «سراویل» جمع «سروال» است که از فارسی سربال و شروال گرفته شده و اکنون به غلط به‌کلمهٔ شلوار مصطلح شده است و به ترکی و کردی آنرا شلوار و به لاتین Sarabara و Saraballa و به اسپانیائی Cerouales و به مجـاری شلواری Schelwary می‌گویند.ـ مترجم.

(۲۵) «قلنسوة دیباج سموریه» . یاقوت نوشته : «دیباج سمور».

(۲۶) در نسخهٔ خطی نوشته شده «وسندوه» اما یاقوت : «واسندوه» نوشته که صحیح به نظر می‌رسد.

(۲۷) و (۲۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۲۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده «فقطعوه نصیفین» که غلط است و صحیح‌آن «نصفین» است که یاقوت نقل‌کرده و عیناً ترجمه گردید.

(۳۰) نسخهٔ خطی «جمع سلاحه» . یاقوت : «جمیع سلاحه».

(۳۱) یاقوت می‌نویسد : «فیجا معها واحد واحد و کل واحد یقول لهاقولی ... یك یك با او جماع می‌کردند و هر یك به او می‌گفت بگو...» در نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «فجامعها صاحب القبه یقول لهاـ صاحب خیمه با او جماع کرده به وی گفت . «چون نسخه های خطی یاقوت با نسخهٔ خطی آستان قدس نزدیك است مطلب به همین قسم بیان شد . اما درکتاب هفت اقلیم امینی رازی اهمیت شرح بیش از متن مطلب است، اوآن را از یـك نسخهٔ خطی رسالـهٔ ابن فضلان کـه اکنون از میـان رفته نقـل نموده است . کانار ص ۱۲۸.

(۳۲) «قد عملوه مثل ملبن الباب» ملبن الباب به معنـای قاب آجری درب است و منظور چهار چوب آنست.

(۳۳) «فوضعت رجلیها» . یاقوت نوشته است «... رجلها».

(۳۴) این‌کلمه را یاقوت اضافه نموده.

(۳۵) یاقوت می‌نویسد : «ثم اصعدوها ثانیة» در نسخهٔ خطی و نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «...الثانیه» . اما صحیح مطلب همانست که یاقوت نقل‌کرده.

(۳۶) «قالت فی اول مرة» . یاقوت نوشته است : «قالت فی المرة ألاولی».
(۳۷) و (۳۸) و (۳۹) در نسخهٔ خطی محو شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
(۴۰) و (۴۱) و (۴۲) و (۴۳) بیشتر کلمات در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
(۴۴) در نسخهٔ خطی : «فنزعت وارین...» و صحیح آن «فنزعت سوارین...» است که از یاقوت نقل شد.
(۴۵) «الی المرأة التی» . در یاقوت : «الی المرأة العجوز . به پیر زنی...»
(۴۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
(۴۷) «ونزعت خلخالین کاناعلیها» یاقوت نوشته است. «خلخالین کانتا علیها» خلخال زیوری است از نقره مانند النگو که زنان عرب به مچ پا می‌بندند.
(۴۸) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید.
(۴۹) از یاقوت نقل شد.
(۵۰) «التراس الخشب» یاقوت نوشته است : «التراس والخشب».
(۵۱) «تودع صواحباتها» . یاقوت می‌نویسد : «صویحباتها».
(۵۲) «وقدتلبدت».
(۵۳) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد.
(۵۴) «یضربون الخشب». یاقوت نوشته: «یضربون بالخشب» که صحیح بنظر می‌رسد و عیناً ترجمه شد.
(۵۵) در نسخهٔ خطی این جمله پاك شده و از یاقوت نقل گردید.
(۵۶) در متن خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
(۵۷) «اضجعوها الی جانب مولاها». یاقوت نوشته است : «الی جانب مولاها المیت»
(۵۸) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «وجعلت العجوز...فی‌عنقها.»
(۵۹) نویسندهٔ نسخهٔ خطی باشتباه «لیجذبانه» نوشته و صحیح آن «لیجذباه» می‌باشد. «حبلا مخالفا...» بنظر «فرهن» خاورشناس در تفسیر این کلمه مشابهتی به‌آیهٔ‌کریمهٔ «ایدیهم من خلاف» وجود دارد.
(۶۰) در نسخهٔ خطی «ومعهاجهر» که تحریف و غلط است و صحیح آن «ومعهاخنجر» می‌باشد که از یاقوت نقل گردیده.
(۶۱) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید . در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت یك سطر اضافه نوشته شده بدین شکل: «وجرتهاثم ادخلتها مرة اخری فی غیر موضع بین اضلاعها و جرتها فلم تزل مدخل السکین و تجرها فی موضع بین اضلاعها و آنرا کشید و بار دیگر در جای دیگر دنده‌هایش فرو برد و بیرون کشید و همینطور کارد را در نقطه‌ای از دنده‌هایش فرو می‌برد و بیرون می‌آورد».
(۶۲ تا ۶۶) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت تکمیل گردید.
(۶۷) «الخشب المعبأ..» یاقوت : «الخسب الذی عبوه..» نوشته.
(۶۸-۶۹) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت تکمیل گردید.

(۷۰) برای ارتباط کلام افزوده شد.
(۷۱ تا ۷۴) در متن نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
(۷۵-۷۶) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید.
(۷۷) در متن خطی سفید و یاقوت هم چیزی ننوشته و این جمله از نسخهٔ چاپی و لیدی طوغان نقل گردید.
(۷۸) و (۷۹) از یاقوت نقل و اضافه شد.
(۸۰) این کلمهٔ اضافی را یاقوت نقل نموده.
(۸۱ تا ۸۳) از یاقوت نقل و اضافه شد.
(۸۴) «فمامضت علی الحقیقة ساعة» . در نسخهٔ خطی «فماقضت...» نوشته شده که با نقل از یاقوت اصلاح شد.
(۸۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده «حتی صارت السفینه و الحطب و الجاریة و المولی رمادائم رمدوا» دو کلمهٔ اخیر معنی نمی‌دهد و ناشر آن را به «رمادرمددا» اصلاح نموده.
(۸۶) «خشبة کبیرة خدنگ».
(۸۷) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.
(۸۸) در نسخهٔ خطی: «منهم یموت بموته» و در نسخهٔ چاپ فرهن: «منهم یموتون بموته» . اما یاقوت می‌نویسد : «فهم یموتون بموته» که صحیح بنظر می‌رسد.
(۸۹) در نسخهٔ خطی : «و تغسل لباسه وتضع له ما یأکل...». اما یاقوت می‌نویسد: «و تغسل رأسه و تصنع...» که صحیح به نظر می‌رسد.
(۹۰) در نسخهٔ خطی : «یطأ هؤلاء» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و باید «یطؤها» باشد و همین قسم ترجمه شد.
(۹۱) نسخهٔ خطی: «مرصع بنفیس الجوهر». یاقوت نوشته است: «بنفیس الجواهر»
(۹۲) «لفراشه» در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
(۹۳) «فاذا اراد قضاء حاجة قضاها» کلمهٔ اخیر از یاقوت تکمیل شد.
(۹۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
(۹۵ و ۹۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
در اینجا فصل مخصوص «روسها» پایان می‌یابد . یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۴۰): « این مطالب را حرف به حرف از رسالهٔ ابن فضلان نقل نمودم و آنچه که او حکایت کرده به عهدهٔ خودش می‌باشد و خدا به صحت آن داناتر است» . «فرهن» دانشمند خاور شناس نیز در پایان فصل روسها به تعلیقات خود خاتمه داده است.

۲۴

(۱) در نسخهٔ خطی سه سطر راجع به خزر نوشته شده و بعد از آن اوراق کتاب پاره و سوراخ است . چنین به نظر می‌رسید که مطلب فقط به اندازهٔ یك یا دو ورق ناقص است ولی پس از مراجعه به نوشتهٔ یاقوت در فصل مخصوص خزر معلوم شد وی در این باب سه

صفحه از ابن فضلان نقل کرده است . اما پس از رسیدگی محقق گردید که نصف اول آن متعلق به ابن‌فضلان نیست زیرا اصطخری(ص ۲۲۰-۲۲۴) و ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۹) آنرا عیناً نقل نموده‌اند و شاید یاقوت ازآنان اقتباس کرده باشد . اما نصف باقی در مراجع دیگر ملاحظه نشد و فقط یاقوت آنرا نوشته (ج ۲ ص ۴۳۸) و سه سطر مزبور را ذکر و نقل از ابن فضلان را دنبال نموده است . ما به استناد یاقوت آن را به نام ابن فضلان ثبت می‌کنیم . زیرا نویسندهٔ آن و سایر قسمتهای رساله یکی است . از اینرو مطالب مزبور را بسر کتاب افزوده داخل علامت « » قرار دادیم . و لیدی نیز آنرا همین قسم چاپ نموده است .

(۲) یاقوت می‌گوید : «و اما ملك الخزر واسمه خاقان وانه . . .» . اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۰-۲۲۴) : «فان عظیمهم یسمی خاقان خزر و هواجل من ملك الخزر، الا ان ملك الخزر هوالذی یقیمه‌و اذا ارادوا ان یقیموا هذاالخاقان جاوابه فیخقونه بحریرة ... الخ-بزرگ ایشان خاقان‌خزرنام دارد و ازپادشاه خزر محترم‌تر است . در عین حال پادشاه خزر او را منصوب می‌کند و هر وقت بخواهند او را برقرارکنند ویراآورده یك پارچهٔ ابریشمی به‌گردنش می‌بندند» . سپس می‌نویسد: «خزرها به ترکها شباهت ندارند و موهایشان سیاه است.

(۳) در نسخهٔ خطی ناقص است و از یاقوت نقل گردید.

(۴) « و هوالذی یقود الجیوش ویسوسها » . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «یقود الجیوش ویسوس..»

(۵) «وله تذعن الملوك الذین یصاقبونه» . اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۴) : «هر یك از ترکها وکسانی‌که همجوار ایشان از اقسام کافرانند به مشاهدهٔ او راه خود را پیش گرفته می روند و به احترامش با او جنگ و ستیز نمی کنند » . در اینجا مطالب نسخهٔ خطی‌پایان‌می‌یابدو مطالب بعد میان دو زوج هلال (( )) عیناًازیاقوت(ج۲ص۴۳۹ و۴۲۸) نقل شده است . دانشمندان خاور شناس «کوالوفسکی » و «فرهن» و «ولیدی» نیز شرح مربوط به خزر را همینطور چاپ کرده‌اند.

(۶) به حدود العالم مروزی چاپ مینورسکی ۱۹۳۷ ص ۳۲۳ - ۳۲۴ رجوع شود.

(۷) دربعضی از مراجع «جاویشغر» نوشته شده . کلمهٔ جاویش ترکی است. به متمم لغت‌نامهٔ دوزی ودائرةالمعارف اسلامی ج ۱ ص ۸۶۴ رجوع شود .

(۸) «الملك الاکبر» . فرهن «الملك الاعظم الاکبر» نوشته است.

(۹)فرهن آنراکاخ Palatium ترجمه‌کرده است.

(۱۰) «نوره» در اصل به معنای‌آهك Lime وکلمهٔ عربی یا معرب است.

(۱۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و تحت الدار نهر والنهر نهر کبیر»اماکوالفسکی از نسخهٔ دیگر چنین نقل نموده: « و تحت‌الدارنهروالنهر کبیر یجری فوقه و یجعلون‌ذلك القبر بینهما» . در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت نوشته شده: «ویجعلون‌النهر فوق ذلك القبر-نهر را بالای‌آن قبر قرار می‌دهند.»

(۱۲) برای ارتباط کلام افزوده شد ـ مترجم.

(۱۳) «وله من الجواری السراری لفراشه» . در نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «من الجوار و السراری».

(۱۴) «فی قصر مفرد» . «فرهن» نوشته است : «فی قصر منفرد».

(۱۵) «ساج» درختی است که بسیار بزرگ وتنومندمیشودودرهند می‌روید. چوب. ن سیاه ومحکم است و در خاك نمی‌پوسد.

(۱۶) « و حول کل قبة مضرب » دوزیٔ در لغت نامهٔ خودآنرا فضا و محوطه معنی کرده . خیمهٔ بزرگ را نیز مضرب می‌گویند.

(۱۷) و اذا بعث سریة لم توّل الدّبر بوجه ولاسبب» به نظر خاورشناس روسی‌این جمله از قرآن کریم سورهٔ الدبر (ویولون الدبر) اقتباس شده و جملهٔ اضافـی « بوجه ولاسبب » شیوهٔ نگارش خود ابن فضلان است کـه در جاهای مختلف رساله آنـرا تکرار نموده است.

(۱۸) «رجل من غلمان الملك یقال له خز » . کوالفسکی نقل از بعضی نسخه های خطی «فرهن» میگوید : این نام «خزمه» است و شاید از «خز» صحیح‌تر باشد .

(۱۹) در اینجا به مطالب نقل از یاقوت پایان می‌دهیم زیراآنچه بعد ازآن ذکرشده است با اسلوب نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و در آن جمله‌ای به تاریخ ۳۱۰هـ نوشته شده و حال‌آنکه ابن فضلان پیش ازآن تاریخ‌آنجا را ترك گفته است . باآنکه این فصل ناقص است ما با نظر «فرهن» و «کوالوفسکی» و «ولیدی» ، به اینکه بقیه مطالب متعلق به ابن فضلان بوده و باید به این رساله افزوده شود، موافق نیستیم.

پایان

فهرست رجال و قبایل

(ب)

ن

ه

و

ی

فهرست اماکن

آ- الف

ب